۲۸ قخ
۵

ز

[illegible]

صدا بلند نمودند با دو دیده تر
که در بلال بگو تا اذان ... دیگر
که از صدای اذانش تو حضرت زهرا
بهوش گردد از دار فنا بدار بقا

[illegible]

کتاب سرور المؤمنین است

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

ستایش مر خداوندی را سزاست که شمشیر انتقامش از تیغ شراره ... [illegible] ... صد هزار ...
و انهار [illegible] اکنون خوان احسان حسین بزرگ ... روان اصحاب المعرفت در درگاه ... سوخت
و مشعل ترویج دین مبین را از آتش روشن که تا ... است افروخت و ... در ازل
... [illegible] ... چراغ عشق را در محفل اصحاب
جلا فروغ ... شمع را در محفل ... افروخت ... مشعل حسینش
شایسته محفل عاشقان و محرمان ... شایان گوهر گران نظم نگار صنعش هر چه صورت درست
بر سر ... هر کسی را بهر کاری آفریده هر لباسی را به اندام بریده حسن را آراسته ...
عشق را ... عاقلان ... سر ... مایه ... شرع نامدار
پایه ... عشق ... حقیقت جلوه شان نوع دیگر عقل ... سریر ...
عشق را جا کعبه دل کرده ... عشق ... دل ... عشق ...
آن ... جلوه گاه حسن مطلق کربلاست حسن مطلق کرده در اینجا ظهور
... عشق ... [illegible] ...
شاه ... قرب ... آفتاب ... قوت بازوی ... حسین ... کاینات اقتدا
جمله ارباب نجات هر که با او ... هر که ... هر که ... کار کرد
... کار حق ... کرد ... ارباب ... حضرت ائمه طاهرین محمد هادی
مؤلف کتاب لسان الذاکرین چون ... کاشان که بهترین بلدان

دلبار

وقف کتابخانه مسجد اعظم
اهدائی میر محمد حسین حسامی قمی

دلباری از مردم دانش اهل فضل ... شنیدم که قدوة الاطیاب و نخبة الانجاب سلیل جلیل نبی و وصی و زهرا
و سبطین دلیل زهد و علم و صدق سجاد و صادقین و کاظمین الذی سمّی باسم الجواد و هو سید المتقین ...
مناهج الدین ... امام ... الحسین و خلف قائم المرتضی یعنی ... و نخبة المجتهدین افضل فضلای اعصار
علمای اعصار سید محمد تقی الحسینی المشهدی ادام تقواه ... خلف ... مشهد جده ...
و مدقق بهترین مروج شرع ... و موسس اساس ذکر ذریه سرور شهدا که تکمیل کتاب لسان الذاکرین
... و ارشاد آن ... متعلق شده بود تالیف مذکور را العمدة سرخیل ... عراق و حجاز
و سر آمد اعدای مخالفین اهل بیت ... هزار دستان ماتم داری امام حسین علیه السلام خلیفه حرمین شریفین
... علاقه ... روضه خوان ... در جهان ... زیرا که صاحب سواد ... که هر
... را درست میخوانند و ... میدانند ... فایق البرکات
... شنیدم دیدم ... [illegible] ...
... [illegible] ...
روزی ... سخن ... سرور ... آن ... خصوص ...
... [illegible] ... جناب مختار
... [illegible] ... که از ...
ذکر ... دین ... جناب ... آل محمد ... کند ...
... نظم ... [illegible] ... جهان
... [illegible] ... کار ... خواه
امام نامدار ... روی ... آسمان
رفعت عزت ... [illegible] ... محبت
دلیل ارباب ... امام شهید ... صدق صدر ...
میر سید صدر الدین ... طوع ... شروع ... محقق ... بحکم شاه
... [illegible] ... آمده که ... شاه

با ماه مثال شهنشاه و جهتری رایت علم علم را تا بارک ادم افراخته و سفینه سکر تجهیه نوح ساخته سکه خلقت نام جلیل
زدند و خطبه خدیت باسم اسمعیل خواندند تاج خلافت بر سر داود نهادند و لب طرازی سلیمان را ماده داده
کسوت صبر بایوب پوشانیدند و جرعه حزن یعقوب نوشانیدند نامه رجا باسم موسی نوشتند جبین خوف ابراهیم
یحیی سرشتند و تسبیح رجا جمیع آیات الهی مفتخر و منشور ارادت بعبد الله مفتخر و سهم محبت را سرور
انبیا نهادند و ابواب ولایت بروی دل آن شه گشودند زهرا را زهره فلک عفاف فرمودند و سرور سینه اولیا
بوجه حسن مفتخر در حسن مطلق خواست تا باید ظهور از حسین آشکار در آفاق شور عشقشان در هر دل آن خانه که
خانه های صبر بر باد ویرانه که خواست آموز و بار دل دهد آمد ازل بلا سوی کربلا رسم عشق عاشق را تازه کرد عشق
بازار را بلند آوازه کرد هرچه گفتندش که باید داد داد در ره حق یاری کوبان سر نهاد هرچه جز جانانه و جان بشکست
هرچه جز بر وجه حق گشت شد از دو جهان سوی اهل خویش فرعها را برد سوی اصل خویش ذره ها را برد
آفتاب قطره ها را جانب دریا آب گلشن را داد دو گلشن مکان گلخن را داد گلخن جهان آن حرمین زینب یا مرا بندیده گر
بایلا در سید و خیر بر سوار ایاد از غلامیش خواجه خواجه کان که بعد از گشت در سرور ظهیر دو جهان گذشت
و زید ابا بر شرف دو جهان یافت از تقیقان صاحب کتابی در عرفان مشهور محتاج را آمد که گواهی سردر
سعید ریحان برخواست از دیلمان صاحب فرقتی در ملکی بنود شهیار رشده به ماتم داری ان جعفر و عنبر
شهیدان نشست از متفرقات سیر نظر رسیده اول کسیکه از شهیاران نامدار در بسیط جهان لب طاس سرور
مظلومان رحیده و باسط این بساط آمد معز الدوله دیلمی بود که در شهر بغداد تعزیه داری انحضرت مثال داد
و هرچند اهل جماعت از خلیفه مردود و هرکه از اهل خلاف بود در مقام منع بر آمدند رفع این رسم نمودن بکسر بدل
نتوانستند نمود و در ایام عاشورا اهل بغداد را مامور بسیاه پوشی نمود و این از شعار تعزیه داری سید الشهدا ام بود
و در دورش هیدای حلقه ماتم داران سلسله اسلام از ایام دیلمیان بهدف ملک عراق افتاده و در سلسله اسلام حضرت صفا
انیطیفه سعادت توامان جام لبریز ماتم داری در هر سرایی بدور و فته نشاد دیگر میداد و بهتر از این سلسله در دور
سلسله جلیله قاجار دور شهیاران کامکار نامدار جهان خداوند کار لیست که از آرامش نمایندان رسالت قرین
هنار و فاداری احفاد سلطان و محتدلیش باهلبیت طهارت بیشتر از معز الدوله دیلمی و تمامی دیلمیان است بلکه از جمهور
سلاطین سلسله سلطان و خواقین و خاقان جهان و جهانیان شاهنشاهی که از بیم شمشیر خونریز اجداد در این دور

سلسله

سلسلهٔ اعلی رسید الشهدا ام از شهر بند عدم قدم بدور دایرهٔ وجود نگذارند و در های طلب وجود شان را بازار
شهود نمودن آوردند محمد و فادارا را اگر دروازهٔ دیار عدم را بر روی خراسان و خلفان آل محمد بکشود و بهر
پایه پایه های فنا در میداد و از یکدیگر سبقت میگرفتند و شاهنشاه اسلام پناه در ب آن دروازه را الحمدلله که دیده
برخ رسانیده ان عالم شهود گشایند بر روی ایشان بست تا جهان شیر از نیک وجود ایشان زینت از سهم
خوان شامش از اوده عدم را از امکاه خود دانسته سر از درگه وجود بر دن نمی آورد و مداغی سلطان المهابل
العادل علاء السلاطین و عماد الخواقین ظهیر الاسلام نصیر الانام تاج الکرامه سراج النعمه ملک الملک
الی معز الدین مکرم المومنین جامع الفروع و الاصول جامع المعقول و المنقول حجت اهل الهدایه
والرویه مروج شریعه المجیده و مشید ارکان الغزو الغزا وجود سبب امن البلاد و سلامه العباد کلان سکونه
ذکر او لطراوه و جبره و لطفه ملکه و مشیته بین الناس کلمه نظم کفر نفس ازین عزیزان در
لسان الذاکرین گفته ام کان پادشاه دین پناه هست فخر سالکان از ره پناه افخر طالبان حق حسین
گفته ام کور است آنکه در نصر و در دو گیتی باشدش یار و ظهیر خاصه اندر نوشتن سوز کش کند از هرچه بکرده است دور
السلطان الاعظم و الخاقان الاکرم السلطان بن السلطان بن السلطان و الخاقان بن الخاقان بن الخاقان السلطان
محمد شاه قاجار خلد الله ملکه و دولته و نصرته بعد و باید دانست که این نسخه نامه دلگشا فرح افزای که از هر
باعث اندوه کمال و در زمانه مورث رفع ملال است مجموعه ایست مشعر بسرور المومنین و مشتمل بر دو گروه اول
مابین سرور دین امام حسین ع و آن دو باب است باب اول در ذکر احوال عبدالله عفیف و سعید بن
و عبد الرحمن سعید و طارق و امیر طارق و شهادت با سعادت ایشان است و هلاک یزید پلید
سلیمان صرد خزاعی رضی الله عنه باب دوم در بیان ظهور نیر سلطنت برگزیده خداوند جبار و هلاک مختار
وفادار و غلبه آن بزرگوار بکفار و قتل قاتلان امام حسین ع ذیل در بیان ذکر ارباب وفا گشته ام من مورد
خوف رجا خوف من پیوسته از بیم خطاست گرچه وصف کاملان عین رجاست این دو نور اندر من
نیرین تهامش خانه حب حسین الله خوانندش همه اهل سداد گاه عشق و گاه دل گاهی فواد مظهر حب خدا را
خانه ایست حب حق شمع آن کاشانه ایست این دو شمع از برکش جهره تاه آن دو جرم سفید دلکش لیک
میدانم ازین خوف رجا میرسم از فضل حق بگاه جابرین کوی وفاداری دوست اهل ایمان را این وفاداری نکوست

این وفا از هر که آید خوشتر است :: این کتاب نصفه نغمی است :: که به دل قبله اهل وفا :: انتخاب کشتگان کربلا :: آن وفاداران
که در این سرزمین :: از وفا گشتند با آتش قرین :: چون وفا دیدند کز جان ما را افتاد :: روز محشر شاید آن
پرده خوش شد :: در نیست قرب حق ره یابند :: مثل ایشان در همه جا نیست :: شیخ شان جز حضرت خیار نیست
آنکه در راه وفایش کار کرد :: کارها سر بسر دشوار کرد :: گرچه کارش سر بسر دشوار بود :: کار او نیکوتر از هر کار بود
هرکه از خوبی آن آگاه شد :: طالب حق همچو عبد الله شد :: الکن من از شور ارباب صواب :: زو سخن گویم بعد از
این کتاب **فصل اول** در بیان احوال برگزیده خداوند لطیف عبد الله بن عفیف ازدی بسم الله الرحمن الرحیم
حمد محصور بی‌پایانی است که بینایش دیده از خرد او موشد و ستایش محقق دانایی است که دانایش
جز گوهر محبت او نبوشد و در راه خطرناک عقل خشمگین است چنین خلقت اوست و شوق
دستی که جز بیت فطرت وی ارادت پاییست پیدای طریق اطاعت را طاعت سرمایه است متموج
ارادت دماغ بارگاهیست مقام مصداق ما عبد الرحمن و کتبت … الجنان وهو … الانسان مطلوب
دل … مکان ما صدق … بحرق القلوب و یحرق ما سوی المحبوب **نظم** آتش را دوستان
دل مجمر است :: کاندران آتش شرار دیگر است :: هر دلی کو مجمر است این ناز را :: هست شایان بزم قرب یار را
محفل عشرت کش این مجمر بود :: از بهشت جاودان خوشتر بود :: صاحب این محفل مجمر مدام :: هست … مستدام
چشم بردارد ز روی غیر یار :: نور ما ظاهر شود او را ز ناز :: رو دلش از آن یار نور تابد :: عاشق دیده که … بود
لشنود همه که از خبر وصف یار چشم :: از دلش عبد الله دارد :: الکن چشم او بر این یاد :: وارث شداد قوم عاد
بر اهل بصیرت مکشوف است که تمام ظهور عشق الهی در اظهار رضا عشق جناب امام حسین علیه السلام و علامت آن
است که در مقام رضا خلیل بود آگاه و در مرحله … بلا … مصابرت همراه و در تسلیم و خوف دگر یاد کجی را
استاد و در ارادت … اعتقاد در محبت حبیب الله و در خلق حضرت … ناهی **نظم**
مظهر حسن الهی بود او :: نیز عشقش … کار او در کار دیگر باید :: خونبهای او نباید جز خدا :: در کتب
اخبار دیده ام و از اخیار شنیده ام که بعد از شهادت با سعادت آنحضرت بحکم اشقیا جناب ملک …
قتل آن امام همام را فرصت ندادند و نفس فراغی نکشند و سر … جمهور را بر انگیخت که سلسله
جمعیت آنها را گسیخت و تیشه … اولیای آنحضرت چون اکثریه را چندان ریخت که فرمان از آنجا … ماتم

در ماتم

در ماتم افغان خلق زمین و آسمان است آورده اند که چون بسبب قتل امام حسین علیه السلام تمام شد یزید کفر آل
ابوسفیان الکافر شیعیان را در جمیع امصار بلکه در هر بلد و دیار که دین دار تر بود … تعاقلان آنحضرت
او ریخت و خون دشمنان دین مبین را ریخت و در روز شهادت آنحضرت لشکر کفار بعضی بدست خود
اظهار رو با بعضی دیگر در مقام کارزار بر آمدند و در آن روز اول کسیکه قدم در عرصه خونخواهی نهاد و داد مردی
داد زن بکر بن وائل لعین بود چون لشکر مخالف را در مقام جفا دید و دید عمود خیمه را برداشت و با آن
کافران چندین گذشت **خروج کردن زن بکر بن وائل در زمین کربلا** بعد از آن زن مرد افکن بسیاری یکدیگر
او کشید و خونخوار گشید چون اهل بیت طاهره را دارد که منضعف و مجلس شوم ابن زیاد بنهاد حاضر ساختند
و اینک … ما سر در سینه رسول خدا را بنزد خود طلبید از شادی خندید **زید ابن ارقم** که از
صحابه سید عالم بود از جای خود برخواست و با اختیار خروش بر آورد که الکافر … که اینکه
و اگر دیدم حقیقت در دادن … **نظم** ای سرکه اندر وفاست :: وارث دستار رسول خداست
خفتنش از بهر کینه … :: دشمن این دشمن پیغمبر است :: … خشم نمود و زبان لعنت خطاب گشود که ای
… بغضبش افزود و سخنان درشت بازید گفت و این دین دار … کار گریان و نالان از قفا
آن با ایمان … بیرون رفت **بیرون آوردن مختار را از زندان ابن زیاد لعین** و … ارادت …
که مختار … را از زندان بمجلس آوردند که اسیر سر شهدا و عترت طاهره رسول خدا را بدان حالت
مشاهده نمود غم او زیاده گشت چون مختار را مجلس آن … نظرش بسر انور …
و مدهوش شد چون بهوش باز آمد زبان بدشنام گشاد بعد از گفت … دو باره آن …
مصر اعتبار را بزندان فرستاد بعد از آن دو بزرگوار **عبد الله بن عفیف ازدی** را که لطف هر دو دیده جهان …
نابینا و چشم بصیرتش در کمال صفا و ضیا بود طریق حضرت آن مالک را نمود خروج عبد الله عفیف در مسجد کوفه با ابن زیاد
دیده ها … نور بود … روشن چند نور ظهور بود قلبش از … حزن دل اهل یقین مسرور بود
چون آگاه گشت که … اهل بیت امام شهید را با سرهای شهدا … فرستاده و ارادة … شهید
بمنبر بر آمد و با … چند ذکر … ما معتمد قول از جماعت … متوجه شده در گوشه قرار گرفت تا آن کافر
بمنبر بر آمد و بعد از مدح آل ابوسفیان گفت حمد خدایرا که کذاب پسر کذاب یعنی حسین پسر ابوتراب … مقصود …

با امیر المؤمنین یزید را منصور کرده اند چون آن سخن نالایق بسمع عبد الله که کاشف اسرار حقایق بود رسید فی الحال
فغان بر کشید و صدا بلند کرد که ای حرامزاده که تو پسر کذابی تو و پدر تو ولد الزنا و دیگر تو را لا امیر گفت آنچه
نظم هیچ کافر بیگانه از مذهب : گوش کن با مشتری ازین حرب : ای حرامزاده تو عالم سفر و دروغ : آنچه میگوئی تو بود جز
دروغ : پیشوای رهبران پسر درست : کو نزاد از طهر پیغمبر است : اوست بر خلق جهان یکسر امام : در سپهر معرفت
بدر تمام : ای بریده باد آن حلق و زبان : کو کند طعنه سوی ماه آسمان : ای حرامزاده لعین پر شقاوت و کفش که بود
این کور را بیشمان دور از ثواب را گفت نظم دیده آن بیچ خود کور بود : چشم عبد الرحمن تبد بود : تو بنیایان
بینش و مشعل کر کور در جهان مشهور بود عبد الله گفت ای ولد الزنا من بودم تو فرزند پیغمبر را بکشی و خود را نفراز
منبر کشی و آنچه تو و الکافر دیگر شایسته آن است نسبت بفرزند خیر البشر میدهی خدا زبان تو را قطع کند و روی
تو سیاه گرداند عبید عبید لسیا و ولان خود را نهیب داد که بیاورید او را بنزد من چون لسیا و ولان بسوی او
شتافتند غلامان عبد الله در باقیه شمشیرها از غلاف کشیده مانع آمدند و قصد مردم نمودند و تیغ خونریز از میان کشیدند
از مسجد بیرون رفتند و در های مسجد را گرفتند و هر که از اتباع ابن زیاد ولد الزنا بیرون می آمد میکشتند چون
ابن زیاد ولد الزنا آن هیبت را دید گفت که ان امام حسین را یار خود طلبید و خود نیز سلاح پوشید شیعیان
نیز چون باخبر شدند بکار عبد الله شتافتند و در کوفه برپا شد که وصف نتوان کرد از دو جانب بسیار نفر
از صحابه پسر زیاد و شیعیان کشته شدند پس روبه پسر زیاد آوردند و گفتند ای حرامزاده ازین برگشتی پیغمبر نگشتی تا تو را
نکشیم دست از جنگ نکشیم چون عدت لشکر کافران بیش از حد بود لشکر اسلام غالب آمده عبد الله را گرفتند
بدار الاماره بردند و در را بستند نظم بود عبد الله چون شیر دلیر حیف از آن کامد بدست سگ اسیر : غیر آن
سگ کس ندیده اندر جهان : سگ شود بر شیر غالب در زمان پس عبید عبید بزرگان کوفه را طلبید و گفت ای جماعت من
آن روسیاهم که بنیری باغ امام را از ریحان خون سرخ سرور سفید رویان میدانم و طمع خیر از قتل عبد الله ندارم
و در باب کشتن عبد الله با ایشان مشورت نمود همه گفتند که این کار اینجا دشوار است و هنوز فتنه و سبب
مسلم ابن عقیل بر باکرده فرو ننشسته اگر نکند این امر شیعیان او نزد بگرد در هر شهر و دیار جمع باشند
بجز کوه عبد الله خواهند شورید مصلحت در آنست که او را محبوس کنی و اگر کسی از شیعیان قصد او کند او را از کشتن عبد الله
خبر سازند تا عبد الله در محبس تو است کسی ازیشان اکنون باو دستی نیابد و ترا خروج نخواهد کرد ملعون رای ایشان را پسندید

و عبد الله را

و عبد الله را طلبید امر نمود که دیر اند بنهادند و بشارت حبس دادند عبد الله گفت ای حرامزاده قسم پروردگار مصر
اما مدتی که در جهان او را زنده ام و مرادم قرب ملک دیان است که مرگ من شدن در دست تو بار شهادت
از زنده کانی بیزار حضرت امام حسین علیه السلام در خیل جان نثاران آنحضرت بدرجهٔ شهادت نرسیدم و تا حال
او را زنده ماندم نظم بعد از قتل حسین بن علی دریغ : زنده کانی در جهان دیدن بود تو است ای تاریک
جداوند جهان کار مکنم تمود الکافر دیگر که تو را امام عبید عبید و در دست بیچاره که میگوید ملعون در غضب شده
چو بود در دست و شمشیر بر پیشانی نورانی عبد الله زد که مجروح شده و خون آن محاسن شریفش جاری شد عبد الله گفت
منت خدای را که او دست بدترین خلق خدا در خیل قاتلان سرور بطحا خون من جاری شد و این علامت
سرخ رویی من در نزد خدا و رسول خواهد بود نظم یادم آمد بار ایار و فا : دوستانی که شهید کربلا : ای که خون بر
رخ همیشه زیر جاری کرد ای شب اینش : آنکه چون خورشید بر جانش حجاب : همکه چهره بدر آفتاب : مجالس ام
آمد رهایش که شهید شهید آنکه و تنها در میان میدان کربلا ایستاده بود و در مقام بیعت و امام محبت بود که ناگاه
کافر تیر بر پیشانی نورانی آنحضرت زد که خون محاسن شریفش جاری گردید نظم ای خوشا آنکس که عبد الله وار
شد شهید آن امام نامدار : تیر آمد خورد بر پیشانیش : خون روان شد بر رخ نورانیش : تا آمد گفت در نزد رسول
امام نزد تو الله محتمل : پس عبد الله در حضور صلوات بسیار بر حضرت امام حسین علیه السلام فرستاد و گفت ای کشتن
فرزند رسول و سبط رسول الکیسه پروانه شسته تیغ از کشتن من اندیشه باک العصه عبد الله را با بندگران و دوشاخه
گریان بدست جمیر ناصر که قاتل عبد الله الغطر بود برادر رضاعی حضرت امام حسین علیه السلام و مسلم بن عقیل بود داده و کما
زندان بردند و در آن روز کار رسته ترین مردم حضرت امام زین العابدین علیه السلام آن بزرگوار بود بیرون آوردن
عبد الله را از زندان ابن زیاد اما آن امام همام را یعنی مصر ولایت خواند و عبد الله را یعقوب بیت
الاحزان محنت و لهٔ یعنی مصر ولایت بسوی شام روز مانند چون یعقوب عبد الله در هجرش بکوی فرق
عبد الله با یعقوب میدید که مصیبت : همکه آن را زهر افزون بود آن ای رجوع : چون خبر عبد الله غفیف بشیعیان
رسید هفت هزار نفر اجتماع نموده در صدد خلاصی او بر آمد عبد الرحمن بن سعید و طارق محمش و امیر طارق
خلاص او را العهد نمود هر یک کمند از رشتهٔ عهد عاشقان محکم تر و از زنجیر زلف دلبران بلند تر بدیوار قصر
مطلوب و کنگرهٔ حصار مقصود در بر شستند خمیش چون دعا مستجاب از برج خروج نمودند و الوقت مقصود را

بر روی خود کشیدند و نگهبانان عبد الله را کشتند و عمر لعین را چون خبر شد عبد الله را از زندان بدر آوردند و در کوچها
عبید عبید گفتند و بسیاری از ملعونان را گرفتند و در کوچک را گرفته بیرون شد عبد الله را از خانه خود فرستادند و بکار
موصل را محبس کردند بود نهاده او را اسیر کشتند قریب بدویست تن از یاران او شهر کارها کشتند و جمعیت ایشان
حفظ نمودند آورده اند و چون عبد الله بخانه خود در آمد بجا در آمد که سعید بن ابو مخنف همه با چهار هزار سوار وارد
اینجا بار کرد عبد الله دستار از زنده خود را بمرده کانه باد بخشید چون روز بلند شد با جمعی از اصحاب خود بدیدن
سعید آمد و با سعید ملاقات نمودند یکدیگر را تعزیت گفتند نظم گفت عبد الله گریان بسعید: دیدی که شهید امام شهید
کامیاب از قتل آل زیاد: شاد مان از کشتن او شد یزید: سعید عبد الله را تسلی داد با اینکه ما قاتلان امام
مظلوم محاربه خواهیم کرد و تمامی را برای عمر جزا خواهیم رسانید و اگر ایشان غالب آمدند پس در شهدا ملحق خواهیم شد
پس با شیعیان و اولیا سر بر در مطلبان و سعید رو بدار الاماره آوردند و قصد عبد الله آن بود تا عبید عبید را بکشد
دست از جنگ بکشد پسر زیاد نیز بمبارزت بیرون آمده بود از زنده بسیار را کوفه قرار کرد و در و در بحر انجا قرار کرد
بجمع آوری سپاه شمر از مشغول گردید عبد الله یاران گفت جهد نمایید تا کوشش را بتصرف در آوریم که از برای او شکست
عظیم خواهد بود مقتل دوستان مبارزت و مجاهدت مؤمنان و تسخیر دار الاماره مشرکان در فصل دوم مذکور خواهد شد
ملخص کلام آنست که عبد الله بعد کار سعید و سپاه دار الاماره را بتصرف در آوردند و از ملاحظه حمیت از جهت جنگ تر
انزال را جهت بسیار را بقتل رسانیده خاطر بخلاص نمودن مختار گماشت و دیگر آنکه از جانب مختار و قتل عبید عبید
نا بکار نداشت آنچه بود که بکام دل رسید و مختار را ندیدند و از عبید عبید کشته آنچه کشید آورده اند و چون اهل دار الامارة
کشته شدند و اسباب پسر زیاد را غارت نموده بلشکر قسمت کردند امان خواستن زیاد پسر عبد الله از عبد الله بن عفیف
اما زیاد پسر عبید که دوازده ساله از عمرش گذشته بود و مشهور بود که سر حضرت امام حسین ع نزد عبد الله آمده امان
خواست عبد الله او را امان داده بیاران گفت در روزی که اهلبیت امام و سرهای مقدسه را تا مجلس ابن زیاد نهاد
آوردند عبید عبید متعرض مختار شده دار کرد این کودک برخواست و آزادی مختار را درخواست و گفت ای پدر چه مردی
باشد که کسی را از دوستی آل محمد منع بکند و حق تعالی خداوند بما بیان این قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی را
فرستاده و دوستی کنید با اقربای آنحضرت که سرهای ایشان را از تن جدا کرده و در شهرها میگردانید سنگ دلان در مصیبت
امام حسین ع میگریست و این مرثیه از دست شعر از جوانان خفتند حسینا: شفاعته جده یوم الحساب: فلا والله لیس لهم شفیع

دم

و اسم یوم القیامة و العذاب: و قد قتلوا الحسین بکم جور: و خالف حکمهم حکم الکتاب: پس زیاد که عذاب جدش زیاد باد
بدوستی حضرت رسول و آل او متهم بود چون خبر بعبید عبید رسید مضطرب گردید و نامه بعبد الله و یاران نوشت
که کشنده فرزند پیغمبر منم شما را با دیگران چه کار که بخونخواهی آنحضرت با من بمبارزت بیرون آیید چون اولیا دین
از مضمون نامه آن لعین مطلع شدند بدو چهار مرتبه لشکران نابکار رسیدند کیفیت مبارزت و جدال اهل ایمان و اهل
دیگر مذکور میگردد ملخص کلام آنست که در آن روز بسیاری از لشکر عبد الله شهادت رسید و یاران از مخصوص غلامان او کشته
پس ام عامر دختر عبد الله که جمیله بود در ملاحت حسن چهره ماه و در جهان عذارت رخسار شاه و خدنگ مژگانش خون
ناوک مژگان او خونریزی و هلال شمشیر ابرویش مانند کمان ابروی آن سرکش غارتش از خانه بهنگ جمرات بکلکون
دو دمش از خون دل بلطفهای کالکون مشحون سزاوار جمله دوستی اهلبیت طاهرین و مثالیه کبری دختران امیر المؤمنین
چون خود را دلیل و حقیر لشکر دشمن را ابرار دلیر دید نقاب چون پرده حیا بر رخ کشید و چون راز نهان که ناگاه
آشکار شود از پرده بیرون دوید و بمیدان کارزار بخود بیرون خرامید با هفت نفر از جوانان آن عفت تبار تباری
مشغول کارزار شدند و ده کس را بدست خود بدوزخ فرستادند آنگاه لشکر مشرکان بسرکردگی عمر سعد قاتلین شاه مظلومان
بسیاری از جوانان را کشتند و در غلبه عبد الله را کشتند و اهل مرکز کشتند آن کوردلان دل دختر حیدر شاه با شمشیر خود را
مجروح ساختند عبد الله نابکوری را از نابستن حید انگه تاب قرآن را کشتند با انگه او به جنگ کنند او را الله اکبر
عبد الله دام عامر را گرفته بنزد پسر زیاد بردند آن ملعون امر نمود که ایشان را بند گران نهادند و بزندان فرستادند
عبد الله میگفت بکافر عبید من بکوری چشم خود شادم که روی کشنده فرزند پیغمبر را نبینم منقول است که چون لشکر مشرکان
داخل سرای عبد الله شدند عمر سعد را نظر بجمیله ام عامر افتاد دل از دست و بگذارد که کسی از لشکریان چیزی از
خانه ایشان بیغما برند شاید که مایل مراد وصلت او گردد و آن بیخبر ندیده است که یک تجمله دوستی حضرت امام حسین ع
ترک جان میکند لشبه ماه روایت آورده اند که عبد الرحمن سعید و طارق عمش بعد از گرفتاری عبد الله در خارج کوفه
با جمعی از دوستان اجتماع نموده تا هفتصد نفر از لشکر ابن زیاد کافر را کشتند و دویست نفر از بزرگان ایشان را اسیر کرده
و بند برنهادند که با عبد الله و ام عامر را ابن زیاد دهند و آنها را رها کنند چون این خبر بابن زیاد رسید غمگین گردید
و با هفت نفر از کوفه بیرون شده در دو فرسنگی قرار گرفت چهار هزار مرد بکوفه فرستاد که هر جا شیعه یابند بکشند
و عبد الله خیبر بسطح که از اکابر خونخواهان حضرت امام حسین ع بود نزد او بردند گفتگوی ابن زیاد لعین با عبد الله عفیف

ایشان چون عبدالله با دست بسته و دل شکسته باتفاق دختر سر برهنه نزد عبید الله حاضر شدند آن حرامزاده گفت
ای پیر ضعیف نامه از یزید بمن رسیده که صد هزار درهم و صد خروار سلاح و هزار اسب تازی و هزار شتر بختی از تو طلب کنم
و اگر نه سر تو را از تن جدا کنم که جهانیان عبرت گیرند عبدالله گفت ای ملعون اگر تمام جهان پر از درهم و دینار باشد
و من مالک آنها باشم یکدینار بتو ندهم ای ولد الزنا من از حضرت امام حسین علیه السلام بهتر نیستم که تو حرامزاده آن حضرت را کشتی
چون مرا هم مراد من حاصل شود یا سعادت شهادت و دیگری محشور شدن با حضرت امام حسین علیه السلام ای پسر مرجانه
زانیه من همیشه در جنگ آرزوی شهادت داشتم و تخم این تمنا را پیوسته در دل میکاشتم چون کور شدم مایوس بودم
منت خدایرا که مراد من حاصل شد بعد از یاس و حالا بدست کشنده فرزند پیغمبر کشته میشوم بعد از آن ای ولد الزنا
آن سگ را که تو امیر المؤمنین میدهی و مدح او را میخوانی دهنت پر کرم باد چون این سخن را از او شنید جهان در چشمش تیره
و تاریک گردید جلاد را طلبید عبدالله بزانو در آمده و مهیا سر گردن زدن بود دخترش گریه و فغان در گرفت چنانکه لشکریان
تمام گریستند و گریه خلایق بیشتر بود در روزیکه دختر مظلومه حضرت امام حسین علیه السلام پدر بزرگوار خود را در زیر شمشیر اعدا
دشمن میدید و زار زار میگریست و بزبان حال میگفت نظم این پیکر که کشته شمشیر کافریست ای اهل کوفه سبط عزیز
پیمبریست فرزند نازپرور شاه نجف حسین نور دو چشم حضرت زهرا اطهرست نوش لبش که تشنه به قتلش
تشنه است مشتاق لعل تشنه او آب کوثرست امروز از آن ستم که به قتلش کشیده اید [illegible] داد خواهی او روز محشرست
عبدالله رو به دختر کرد و گفت ای جان پدر عبدالله در دنیا کی جاوید خواهند ماند اگر تو چشم پوشیدی از دنیا که نور چشم چراغ عالمیان
در صحرای کربلا بیکس و تنها مانده بود جان خود را نثار آن بزرگوار ننمودم و با این حرامزاده کارزار میکردم که در رستاخیز
بار گویند و لیکن چه سود که نشنیدم دختر گفت ای پدر چون مباش من [illegible] کار تو [illegible] که تو را است بوی
که تو را [illegible] عبدالله گفت ای [illegible] دختر من سخن گفت که دلم را سوخت اگر رخصت دهی نزدیک تو آیم و بگویم
که دختر من [illegible] گفت [illegible] پس عبدالله پیش رفت و دهان بگوش نحس او [illegible] گوش او را بدندان
گرفت چنان فشرد که خون از گوش نحسش بروی نحسش فرو ریخت فریاد بر آورد و [illegible] مردم
میکردند میدیدند که خون بر ریش او میریخت پس جمعی از لشکر کافران بعبدالله [illegible] و خون او را ریختند و عبدالله
بشهدای کربلا ملحق گردید و بدرجه ایشان رسید و قاتلان او در زیر با قاتلان شهدای کربلا محشور و بعذاب ابدی معذب
خواهند گردید پس عبید خواست که آن عام [illegible] کشد مردم گفتند عیب است زنان را بقتل آوردن [illegible]

گفت امیر

7

گفت امیر عمر از بزرگان لشکر تو در دست عبدالرحمن بن سعید اسیر شده اند [illegible] این
اسیران را [illegible] عبید گفت [illegible] کاش پدر او را نیز کشته بودم تا آن اسیران را [illegible] رسید

فصل دوم از باب اول در بیان خروج سعید بن مخنف همدانی و شهادت یافتن [illegible] عبدالرحمن

ستایش مخصوص منتقمی است [illegible] سعید که صاحبان کتب سعید را [illegible] شمشیر
جنبش [illegible] و خون کشنده کان محبانش را از تیغ خونریز ایشان [illegible] گشتند و اگر کشته
شدند بسعادت ابدی رسیدند کما قال الله عز و جل و من یقاتل فی سبیل الله فیقتل او یغلب فسوف نؤتیه اجرا
عظیما [illegible] سعید مخنف همدانی است که جهاد کرد با کافران و گفت تا کشته شد طاهر است
فرزند عظیم جعفر [illegible] که سعید در مملکت آذربایجان سلطان بود از کسانیست که چون خبر توجه سید الشهدا علیه السلام
بعراق شنید بعزم یاری آن حضرت روانه آن سر زمین گردیدند [illegible] رسیدند و جام سعادت از [illegible] شهادت در
حضور فرزند ساقی کوثر کشیدند و بعضی که [illegible] دور بود دیر آمدند [illegible] از آن جام نچشیدند غمگین و اندوهگین
گردیدند سعید از کسانی بود که دیر رسید [illegible] اما اقدام عبدالرحمن پسر [illegible]
در کوفه بود و کارها [illegible] دین نمود من جمله چون عبید الله بعبدالله عفیف ازدی [illegible]
برده محبوس کرد و شیعیان در باب استخلاص او بیست هزار نفر اجتماع [illegible] تدبیر
نکردند عبدالرحمن بن سعید و عبدالرحمن بن [illegible] و عمیر طارق چنانکه در ذکر عبدالله عفیف و خروج او مذکور شد
شبانگاه بدار الاماره شدند و نگهبانان عبدالله را کشتند و باعث خلاصی عبدالله گشتند و او را [illegible] بردند
[illegible] بردند پس بر سر بالین عبید [illegible] آمدند [illegible] دار الاماره را گشودند بیرون
آمدند و در آن شب تا هنگام طلوع فجر در شهر کوفه [illegible] نفر از یاران [illegible] فرستادند
و حارث بن عمر [illegible] از شمشیر گذرانیدند و این چهار تن [illegible] حیات [illegible]
نمودند و [illegible] چون هنگام طلوع فجر رسید بمنزل خود نهادند عبدالرحمن [illegible]
از [illegible] که ناگاه [illegible] سواران [illegible] ایشان رسید عبدالرحمن [illegible] کشید و از [illegible] ایشان
پرسید [illegible] جواب داد که فرزند منم سعید پدر تو اول بگو که از فرزندان عالی جناب حضرت امام حسین علیه السلام
خبر داری [illegible] عبدالرحمن از شنیدن آواز پدر شاد شد

واز رسیدن احوال امام حسین کربلا شد پس از مرگ فرخواند رکاب پدر را بوسید و از زبان احوال امام حسین
خاموش گردید و سر پیش افکنده باران اشک از ابر دیده اش بدشت دامان جاری شد سعید چون او را
بدین حالت دید مضطرب گردید و باضطراب تمام دیگر بار پرسید که ای جان پدر نظم چه سخن زشته است جان
میگریی؛ چرا اینسو در عالم انشان میگریی: زحالت تو زخم برید جان پیوند: که ناگه آه تو در آتشم افکند
خدا نکرده مگر شاه دین‌پناه دل افگار رست: مگر که دست ستم تیر کمان گرفتار رست: عبدالرحمن گریبان طاقت را
چاک زده خروش بر آورد و بزبان حال گفت ای پدر ولد الهی جان عالمی باد فدا تشنه لب شد کشته
اندر کربلا: جامه نیلی کن که آن شاه ملک: رفت زدرخش همه عیش بر فلک: خاک بر سر کن که آن فخر بشر
رفت سوی خلد خیر البشر: خون گری از غم که آن دردین: کشته شد در کربلا شمع کین: تشنه لب آن قبله
اهل نجات: کشته شد در ساحل نهر فرات: آنجهان از وصل او ناکام شد: دشمنش شاد از غم ایام شد
ای پدر امام سعید را الکلام دل پرید پلید و عبید عنید در صحرای کربلا با هفتاد و دو تن از دلیران که هر یک در شجاعت ثانی
حضرت جبرئیل و در فضل ثانی حضرت عقیل و در ایمان حر قتیل معتبر و در زهد سلمان و ابوذر بودند تشنه
گرسنه شهید کشته شد و اهلبیت طاهره اش را با بقیة الله فی الارضین حضرت امام زین العابدین اسیر کرده آورده اند
ما سرهای مقدسه شهدا را بشام بردند سعید چون این خبر محنت اثر را شنید صیحه کشید و بیهوش از اسب در گردید
یاران او خروش بر آوردند و آغاز نوحه و زاری کردند چون سعید را بهوش آوردند گریبان طاقت را چاک زده
جامه بر تن درید و فریاد و واحسینا بر کشید پس عبدالرحمن را آورده گفت بگو ای فرزند ای جان پدر در وقت شهادت
آنحضرت برادرم مختار وفادار در کجا بود گفت در زندان گفت یزید لعین چه گفت در جواب آن گفت کسی مکر
بآنحضرت نامه نوشته شد چون شد گفت بار دیگر بسیار زیاده رو آوردند گفت اینها مکر به بیعت مسلم در آمدند که
بعد گفت بعد ازان عمر سعد لعین شد گفت بچه خبر آنحضرت را دعوت میکردند جواب داد به بیعت یزید پلید
گفت بچه جهت عهد آنحضرت را شکستند گفت بجهت چند گفت اصحاب امام حسین چند تن بودند گفت هفتاد و دو تن
گفت لشکر اعدا چه قدر بودند گفت هشتاد هزار و شمن گفت سردار ایشان که بود گفت عمر سعد لعین گفت باعث
این امر که گردید گفت گروه اشرار دشمنان دین گفت در چه روز برابر شدند گفت در روز تاسوعا گفت در چه
وقت شهید گردید گفت در ظهر عاشورا گفت وصیتش چه بود گفت متابعت دین گفت وصیتش که بود گفت جناب امام زین العابدین

گفت قاتلش که بود گفت شمر و سنان گفت مقتلش کجا گفت بر روی ریگ روان گفت در چه حالت آورده کشته شد
گفت در هنگام نماز گفت نعشش چه بود گفت مناجات با معبود بی نیاز آه آه چون سعید این را شنید جامه بر
تن درید و با سه هزار اصحاب و عبدالرحمن و سایر برادران نوحه خوانان و جامه دران از منزل خود روان شدند
شیعیان و محبان فوج فوج می آمدند و سعید را تعزیت میگفتند چون خبر آمدن سعید بعبدالله و غلامان رسید
با غلامان و چاکران خود و چندین هزار نفر از جماعت نوار و تعزیه خانه سعید آمدند و بیکدیگر دلجوئی کردند
تمامی ایشان بر فلک و ندنگشان بمحیط خاک آمده چون دو دیده جهان بین عبدالله یکا در دعوای جهاد دیگر ها
در صفحه بهتر دشمنان امیر المومنین هم آمده کور شده بود سعید میگفت ای دریغا اگر دیده عبدالله بجا بودی
اثری از دشمنان آل رسول نبودی عبدالله بزبان حال گفت نظم از جهان بیشه دین و در بیشه تماشا
زخمش کور به از زن خانه دنیای دنی: قصر فردوس زنج خوری به: شیعیان چکویم زغم و الم عبدالله
در صحبت روشنی دیده رسول الله نظم بیفروغ شمع دین کور دیده روشن نداشت: در دل او خیر از روی
کشتن دشمن نداشت: چون سرور چوهر اوان یاور دین دار دید: یادش اندر آن زمان کاش با دین کشتن آمدیست
و باید دانست که در آن زمان چنانچه لشکر ترکان بیکران بقهر عدت اولیاء خدا و پیروان ائمه هدی اثنی عشر از
هر زمان بود لشکر نامید پسر زیاد لعین با خزینه و دفینه و لشکر موفور و عسکر غیر محصور در کوفه هر بنده از لشکر
شام و بصره و بغداد همه مملکت که در تصرف آل ابوسفیان بود بلشکر ملعون منفر بود و شیعیان با انصار
با جرئت تمام بخونخواهی امام از کور روشن و مرد و زن برون می آمدند میکشتند و کشته میشدند و زهیچ
جای پروائی نداشتند یا کمتر ضامن میکردند که کاش انزند که غبار معرکه کار زار در رخسار امام جنانشین نشست
جان هستی من برباد رفته بودی یا میگفت کاش آنساعت که غره طاهره آنجناب از تیغ اشقیا خضاب شده
جگر من از آتش عطش کباب میشد تحقیق کلام آنکه سعید چون اجتماع محبان آل رسول را دید بر بالا خاست
و خطبه بیان نمود بیاران گفت شیعیان من در مملکت خود سلطنت میکردم چون شنیدم که حضرت
امام حسین هم متوجه عراق است بیاری آنحضرت آمدم چون بآنجا رسیدم خبر شهادت آنحضرت را شنیدم
و بجهه قرار داد محروم که تا کشته نشوم دست از جهاد و کلی ریاد بر ندارم پس تمامی مردمان زمان بدعا و [?] کردند
و گفتند خدا او را آنحضرت و بعد لقاء آن امام حسین هم تمامی یکدل و یکجهت شدند و فوج دیگر نیز بیاری ایشان

آمدند چون این خبر بعبید الله رسید که سعید با لشکر جمعیتی برزم او کمر بسته آمدند در خزانه را گشاده مال و سلاح بسیار
بهرکه یاری او می‌آمد میداد کثیر بن شهاب گفت ای امیر سعد بن مخنف با شش هزار سوار آمده بعبید الله بن عفیف
بیعت کرده و هیچکس کار از دست بیرون نرفته و امر خانه انگیزه ایشانرا بگیریم و سر ایشانرا بکشیم که ازجهت
سر بار شنید اگر ... دیگر روز دو ... بامیر المؤمنین یزید رسید ابن زیاد لعین بزرگان کوفه را طلبید گفت
گفت من میدانستم که در شهر دوستان ابو تراب باقی مانده باشند اکنون عبد الرحمن بن سعید و عبد الله بن عفیف را
از دست ما برانید امیر ... گشت الحال سعید و لشکرش واردانید بار آمده که خون پسر ابو تراب را از من بگیرند
تمام جمعیت نمایند ما با جماعت خارجیان را بکشیم و هرکه سعید و لشکرش را نزد من آرد حکومت ولایت موصل را
بوی دهم و هرکه سری نزد من آورد هزار دینار بستاند شامیان و فجار کوفه مرکبان گفتند تا نکه ... دنیا
حضرت امام حسین را کشتیم انجماعت را چه قدر است از طرفین طبل جنگ فرو کوفتند و فوج اعدا برزم ایشان شتافتند
و از شیعیان آواز لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله بلند شد و سعید بر اسپ گرانمایه سوار شد و زره داودی
پوشیده و مغفری چون ترکش قیصر بر سرش افکنده و تیغ آبدار بیکری بدست گرفته با گرز سنان و کمند رسا
بمیان میدان جولان کنان در آمد برادران لشکر را با حکم هریک را با پانصد سوار داده بر سر چهار گروه بداشت
و عبد الله عفیف را چون کوه آهن در پس پشت گذاشت نیم رهیت برافروخت و طبل جنگ را از شش
جهت زد و ده هزار مرد رعیت همه رو بمیدان نهادند و هر یک خنجری در دست گرفته با گریبان چاک و دیده
نمناک و خسته کمان بدر کوشک عبید الله ... شدند و لشکر در سرای عمر سعد در آمده و بغارت کردن
سرای شمر ذی الجوشن ... هرچه یافتند میکشتند چنانکه ... تیر بر ... پسر زیاد ... عمرو بن
حجاج و ابن اشعث و در برابر ایشان ... محمد بن اشعث را با هفت هزار مرد بمحاربت کرباس گذاشت
بکشنده گان حضرت امام حسین ... و با شقاوت ما بسعید برابر شد مردم کوفه و دلاوران در میدان
بانه مردان و زنان بام‌ها رفته سنگ و تیر بر ابن زیاد می‌افکندند و نعره میزدند پس عبد الرحمن بن سعید اسپ بمیان
میدان تاخت پس درود و صلوات بر اشرف کائنات فرستاد و زبان بطعن ابن زیاد و یزید گشاد و گفت
ای پسر زیاد تو دعوی مسلمانی میکنی و میگوئی شفاعت خواه من حضرت رسول است در صد و چهارده سوره قرآن
و شش هزار و ششصد و شصت و شش آیه آن اشاره است که فرزند رسول خدا را بکشی و اهلبیتش را اسیر کنی و اموالش را بغارت ببری

الحرامزاده

الحرامزاده لا دین خدا را دشمنی چون تو نیست بدانکه دو شنبه بجنگه صبح عبد الله عفیف بکویک تو آمدم و
چهار ملعون را بدوزخ فرستادم عبد الله را نجات دادم و سلطنت ترا از بالای سر تو بیرون انداختم و ترا کشتم تا امروز در
معرکه کشته شوی یا ... حضرت مصطفی و مرتضی خاک بر سر تو و بابا و فنا خواهم داد و در جنگ در صفت حضرت
امام حسین سه برادر شیعیان ... من ... حرم ... نهاد پسر زیاد ملعون غضبناک شد بمیدان در آمد
یزید و معاویه را مدح کرد و گفت ای پسر زاده مخنف امکه ... را بهترین خلق خدا میدانست و برا کشتیم اینک
شما را نیز بقتل رسانم تا جهانیان عبرت گیرند و بدانند که سزای خروج کننده گان بنیره ایست پس سکه گر
او کشیده نیزه ها شکستند و کمندها گسیختند عبد الرحمن دمبدم شاه مردان را یاد میکرد و دست بجهاد میگشود
چون قوم ابن زیاد را دیدند بصفت در جنگ ... دیدند آن دو لعین را از میدان رفتند و دست برزدم عبد الرحمن
گشودند عبد الرحمن را ظفر همعنان آمد و دویست سوار ... بداد و آن ناموار آمدند و یاران ابن زیاد را پاره پاره
کرد ابن زیاد چون چنان دید با هزار سوار متوجه عبد الرحمن گشت ... و دویست نفر برابر با هزار نفر
کافران ... که ناگاه سعید سعادت نهاد هزار نفر با بدادش فرستاد اگر جنگ در پیوست شمشیر دو دیگر ...
میکشند و در ماجرا تیر وناوک نیزه دند ضرب عظیم در پیوست چنانکه روی زمین از خون جانوران لاله گون شد
رعد خون از حلق ... سنانها ... حباب نمود بیک ... شیعیان بحسین و شیاطین مرکان ... جهان تیره و تار
و آفتاب را گرد و غبار گرفت عبد الرحمن مانند شیر گرسنه متوجه قتل ... صفتان ... آن لشکر
این بود که عبید ... دست از جنگ ... پس روی ... نهاد ... لیبار ...
یاران را بدوزخ فرستاد پس خود را بان عبید رسانید و ضربتی بدو زد که از ... جوشن و مغفر ... گذشت
گذشت یک وجب بر پهلوی او نشست آن ملعون نعره کشید و بیهوش گشت سپاه مخالف چون چنان
دیدند یکبار حمله ور گردیدند نزدیک شد که شیعیان شکست خورند عبد الرحمن بانگ بر ایشان زده ... گوان
مردان ... که خون خواه سرور مظلومان ... ساعتی صبر کنید که اگر شکست رو دهد همه را از خانه ها بیرون
آورند و بکشند مردم بازگشته جهت جنگ کردند تا نماز شام که هر دو سپاه بمقام خود بازرفتند چهار روز از مطلع
فجر تا غروب شفق بنیران مشغول حرب بعنف آورده اند چون عبد الله عفیف خیره کی لشکر مخالف را دید
دست بر هم زد و گفت کجا شدند غلامان ... دویست غلام ترک بود که هریک با صد تن برابری میکردند

در آن وقت بعزم غارت کردن خانه عمر سعد رفته بودند چون خبر بایشان رسید که عبد الله عفیف شعار الطلب یا لغوث بزد
وی حاضر آمدند عبد الله صد نفر از ایشان را بجهه حراست خود نگاه داشت و صد نفر را بر زدن ترکان گماشت پس
ایشان میدان شدند و غاروره را بلشکر عبید زیاد میزدند هر که آمدی مرد و مرکب را بسوختی و آتش از این سوار آن
سوار جستی پس لشکر شام از بیم سوختن رو بگریختن نهادند عبد الله بانگ میزدند که ای بیتابان ای ثارات الحسین یا علی
جد و جهد عبد الرحمن و سعید جهد تمام در آن شد که بلکه خود را به پسر زیاد رسانند و جان او را از دست آن کافران
رساند عبد الرحمن را غلامی بود که در تیر اندازی مشهور بود در گفت که اگر علمدار پسر زیاد را بنمائی تیری اندازم که برسینه
گفت یا محمد تیری برسینه علمدار ما بگذار زد که از اسب در افتاد و علم نیز رفت علم کفر نگون ساز گردید و لشکر
روی بهزیمت نهادند آورده اند که عبد الرحمن و سعید را جراحت چند رسیده بود پسر زیاد زخم کاری داشت لشکر را
بدر کوفه آمدند جراح طلبید تا جراحتهای او را ببستند و با لشکریان میگفت دیدید که شیعیان دختر امام حسین
با ما چه کار کردند خصوصا عبد الرحمن و سعید لشکر مرا بشکست و مرا سه زخم کاری زدند تدبیر این است که امشب
لشکر از شهر و سط بصره و تکریت بازخوانم که ایشان بلشکر ما خیره گشته اند چون باز دید لشکر خود هزار نفر
کشته شده بود عبید زیاد را خوف عظیم در دل نامبارک خود آورده اند که در آن شب عمرو بن حجاج و عمر بن سعد
و محمد بن اشعث علیه اللعنه در خانه قیس نشسته و صف نیز آراسته میکردند امر الامام حسین قرار دادند و عبید زیاد بسم
پیغام داده بود که شبیخون زنند و شقاوت دین در آن جنیدند و مومنان نیز این اندیشه را داشتند عبد الرحمن
هزار مرد کار برگزید و روی بدار الاماره روان گردید و از عبد الله عفیف هزار مرد غاروره انداز و دویست نفر از رفقا
بعبد الرحمن رسید طارق بن عمش و عمیر طارق موافق از عقب ایشان رفتند پس عبد الرحمن تکبیر گویان خود را
بعمرو بن حجاج زد و یک حمله عمرو بن حجاج و عمر سعد را از جای برکندند و تمامی مردم دار الاماره پراکنده شدند چون
پسر زیاد ماجرا را دید بر خود بلرزید و بانگ بر سپاه زد و پنج هزار مرد بعبد الرحمن او بخشید که طارق عمش و امیر طارق
بیاری عبد الرحمن رسیدند جنگ در پیوست صد نفر مرد را عبد الله فرستاده بود بر بام بار رفتند و بانگ دشمنان
کفره را هر که دیدند نیز آگاه شدند نعره زنان خروش و فغان برآوردند و در آن شب غوغا در شهر که گویا روز قیامت
هویدا است و پسر زیاد بود که عبد الرحمن و یاران کشته شوند زیرا که روزها تا شب مشغول کارزار بود و در معرکه گردان
چون کار بعبد الرحمن سخت شد رو بکار کربلا کرد و گفت نظم الحسین ای یار در این معرکه المشهد شیع ارباب النفاق

ما عر

ما عرب اندر دیار کوفه ایم در میان لشکر شام عراق مسکیف المولای شیعیان منظور ما قتل ترکان و کشتن
کشنده گان تو است ناگاه زنگیان از چپ و راست آتش بسپاه شام در انگندند و یکبار گروه را از جا کنده
پسر زیاد رو بغلامان آورده گفت که با آتش جنگ نمیتوان کرد تدبیر کار ایشان به تیر باید نمود پس هزار نفر غلامان
که نیزه و نفط انداز بودند را تیر باران کردند سی نفر از ایشان کشته شد عبد الرحمن گفت ای یاران تدبیر
که زنگیان از تیر ترکان بیکبار بزنند بدرم و عبد الله عفیف را خبر کنید و خود بسپاه گفت ای جوانان مردان یکبار
دیگر حمله کنید تا این سگان را مغلوب گردانیم گفت فرمان برداریم پس عبد الرحمن ترک از سر گرفت بر قربوس زین
نهاده با طارق عمش و هزار سوار خود را بر آن لشکر زد تا بترکان تیر انداز رسید اما چند کوشیدند که
ایشان را از غبار نتوانستند کرد ایشان همچنان تیرباران میکردند عبد الرحمن با هزار سوار در میان مانده نزدیک
رفتند پای ایستادن نداشت دل بر مرگ نهاده عبد الرحمن رو بطارق کرد که ای برادر هنگام فراق
امشب خون ما بریزند و سر ما را از تن جدا کنند طارق گفت دل قوی دار و توکل بر خدا کن گفت ای جوانمردان
جنگ کنید که امشب روان حضرت امیر المومنین را شاد کنیم پس سواران ترکان را به تیر و سنان مشغول کردند
زنگیان غاروره میان ترکان انداختند و یک لحظه صد و هشتاد غلام ترک سوخته شدند و باقی بهزیمت نزد پسر
زیاد روان گشتند چون خبر طارق نزد عبد الله و سعید آمد ماجرای ترکان و تیراندازان را باز گفت سعید
با جمعی سپاه پنجاه مرد نزد عبد الله گذاشته متوجه پسر زیاد شده شمشیر کین بلشکر الملعین گذاشته چندان
از ایشان را کشته که راه عبور نتوانستند و از زنگیان غاروره بسپاه مخالف انداخت و کار را در ساخت
لشکر کافر که علامت ویرانی سرنگون دیدند بهزیمت رفتند پسر زیاد مضطرب و حیران خود را جمع کرده گفت یکی را فرستاده
و گفت در ماندم نمیدانم چاره چه کنم دارید چندان لشکر جمع کنیم که اندازه حساب نداشته باشد و باکو حال
کار گرفتم که شنیده باشی پس سعید بشهر در آمد و کشتگان را بشمار در آورد از یاوران عبید زیاد هشت هزار نامرد
کشته شده بود و سرخانه از ایشان بیکبار غارت کرده بودند و فرزندان عبید زیاد را گرفتند
مومنان را بیرون آوردند هر چند المطلب مختار را شناختند دیرا یافتند زیرا که او را در زندان بزرگ در بسته بودند
و آن در کوفه ابن زیاد بود در آن وقت منادی در شهر کردند هر که سری از کشنده گان حضرت امام حسین
بیاورد هزار دینار دیگر در آن شب دویست نفر سر از ایشان آوردند و جایزه گرفتند چون کوفه تمام

و آتش زدند و نهب عسکر و فصل آتش رفع و خانه که هر چند تفحص نمودند مختار را ندیدند این ... دختر ابن صالح و سعید بن
نزام کوارا ز سعدی ... روزگار ربود انها را خواندند زیرا که انها را در یابو نه که تخت ... تخت را نهاده نمودند زیر
تخت با خزینه و دفینه خود پنهان کرده بود کسی گمان نمیکرد که کسی در آنجا باشد ... مفصل در بستان فتح کوشک
و آتش زدن در آن و غارت کردن خزینه و سلاح و کشتن قتله از ارباب نفاق موجب طول کلام است خلاصه
کلام آنکه شیعیان این زمان باید بدانند که اولیا و دوستان ائمه هدی اشخاصی بودند بوصف آنکه ملک و مملکت
و دولت و سلطنت و اقتدار و اختیار و عسکر و لشکر و خزینه و دفینه هر در دست کشندگان امام حسین علیه السلام مروج
کنندگان راه ایشان و هواخواهان سرور مظلومان یقین دانسته که اخرالامر مقهور و کشته خواهند شد مع ذلک
قطع نظر از عیال و مال و جهان ... نموده دست از هرگونه امر و مقاتله برنمیداشتند در اینجا حکایتی
هست که خداوند حمید در قرآن مجید وصف ایشان نموده و من یقاتل فی سبیل الله فیقتل او یغلب فسوف نؤتیه
اجرا عظیما و باید دانست که چند چیز در ایشان موجود بود که باعث الظفر میشد که کافران را کشته میشدند
و بفوز عظیم میرسیدند اول قوت ایمان دوم محبت پیشوایان سیم غیرت در دین چهارم محبت امام مبین پنجم
پریشانی خاطر ششم جمعیت خاطر هفتم ترک اوقات هشتم عداوت اعدا نهم امر بمعروف و نهی از منکر دهم
حفظ شریعت حضرت خیر البشر علیه صلوات الله الملک الاکبر این ده خصلت یار ... در صحرای کربلا
منزل رسانید درجه برادران ایشان نیز الساعت قریب آن بزرگواران کشیدند عبدالله عفیف با بینایی دیده
باطن از کوی بر پروانه ... و سعید بن سعید را با نزدیک منزل قرب اوردی معتقدان بود که با اختیار از تقدم را نمودند
و با اختیار راه کعبه مقصود در امر نمودند و علاوه بر الطاف ایشان باین در حضرت این اشخاص از عالم جسم رسته
و بعالم روح پیوسته بودند از آنجمله از عالم ایشان محیط بعالم دشمنان بود غلبه یکتن بر صد تن محل حیرت در نظر اهل
بصیرت القصه بعد از کردن کوشک و آتش زدن خانه های دشمنان و خلاصی یافتن بندیان از زندان و تقسیم
نمودن خزینه و سلاح را یاوران زیاد ... داد و او را مشوش خاطر داشت عبید
چون این خبر را شنید پریشان خاطر گردید سالم نامی را طلبید برسالت نزد عبدالرحمن بن سعید فرستاد که از خدا
بترس شریک خون خود و یاران مشو این گناه تو را عفو کردم و آنچه از مال من برده تو بخشیدم و هر که را از زندان
بیرون برده او را بخشیدم بیا تا در مسجد سوگند یاد کنیم و ترک مبارزت کنیم و هر ولایتی که خواسته باشی حکومت آن

ازتو باشد

ازتو باشد چون سالم آمد تبلیغ رسالت پیغام او نمود عبدالرحمن گفت السلام الملعون را بگوی که سالم تمام
سنجیده سوگند که من از کشته شدن شادم ... دنیا را ندارم حب ریاست ندارم و قدم بقدم ...
بر نمیدارم آن آتش که از داغ حضرت امام حسین علیه السلام در دل ما افروخته خاموش نخواهد شد مگر از آب شمشیر
نظم حب دنیا نیست در دلهای ما : از تو هان جنت مشکلهای ما : کار تو با نفس و ما را با دل است : کار دل ...
دائما مشغول است : دل مقام حب خوبان خداست : منزل مهر شهید کربلاست : دل بود گردون مهر و ماه قرین : انور آن
گردون بود مهر حسین : هر که آن جای او را اهل صفاست : روی امیدش بسوی کربلاست : همچنان با دنیا طلبان
نیکوست و ما را بسوی مولا رو دست ... جز محاربه و مقاتله چاره نیست و مرا بغیر از وصول درجه شهادت
با قتل تو منظوری نیست پس سالم را فرستاد و خود پیش پدر آمد و گفت ای پدر پسر زیاد ما را بجانب دنیا فریب میدهد
و بوعده حکومت و ریاست میخواند سعید خندان گفت ... گریان گفت ایمان پدر ... ایمان قرآن
نکرده ایم ... سالم ... پیغام عبید ... عبدالرحمن سخنان آن لعین را به
آورد ... کارزار ... صباح روز دیگر که تا معرکه ... گرآمد پسر زیاد
وارث شداد با قومی بدتر از قوم عاد مورد عداوت مؤمنین ... سعید عبدالرحمن ... را
با عبدالرحمن پسر خود در یمین و ... برادر خود را در جناح یسار داشته و خود چون ایمان در قلب سپاه مؤمنین
قرار گرفته علمهای سفید بر افراخته ... سعید عبدالرحمن سعید چون بمیان میدان رسید
مبارز طلبید ... نفر بان پسر زیاد رو بعبید ... نهاد عبدالرحمن ... کار
او را ساخت و مرکب او سوار شده بدیگری پرداخت او را نیز بدوزخ فرستاد و دست بدیگری گشاد
چون دو مبارز نامدار را بقتل رسانید بعبیدالله زیاد ... که عبید ان ورای جناح نبرد ...
حریفان چشانیدم بکام تو رسانم در قوم و دوزخ را ... پسر زیاد با آنکه ... رسید ناچار
میدان کارزار در آمد اما یاران گفت اگر ... باید مراد ... پس مرکب را ... در آورده ...
از مع یزید رجز خواند و ناسزای چند نسبت ... عبدالرحمن گفت ... مسلمان ... زبان ...
... گشاید و گفت ... نیزه ... که پهلوی چپ او آمد از دیگر جانب
بگذشت و ... نامرد از لشکر مخالف رو بعبدالرحمن آوردند و آن جوانمرد تنها در میان ... مشغول

داد امام حسین را یاد نمود و میگفت نظم کاش بودی هر که شهادت شد بجنگ : چند روز بر دو دست از جنگ : او در جنگ
بگمر پیر تیزم اندر کارزار : من با شما حرب بلعکار : آتش از شمشیر افروختم : هر که بود او دشمنش میسوختم : چون
سعید از احوال لشکر مطلع گردید پانصد مرد جرار را او فرستاده که دو دست نفر لشکر یزید را ان لشکر زیاد را اگشتند و بعضی
خود مجروح بود بگریخته شد با جراحت او در لشکر دو باره رو بمیدان آورد و مقرر داشت که چهل هزار سوار جرار
بعبد الرحمن حمله در کشند عبد الرحمن دید در باره امیران مشغول نبرد بعد لشکر زیاد با هشت هزار مرد که همراه اشت
بکار کرده بعضی از چهار جانب هجوم آورده در و بعسکر مؤمنین گذارده و میگفت بیکو بکشید که از ایشان کسی زنده
بیرون نرود و عبد الله عفیف مستلم شد و لیکن شصت هزار سوار یکبار دو در و گذار و بیست هزار مرد دین دار بزرگوار
را گرفتند و چنان زور آور شدند نزدیک بآن رسید که هزیمت روند عبد الرحمن لشکر از سوی حرب و به فکر
مصیبت حضرت امام حسین بر آمیخت تا ثابت قدم بایستادند و دست بجنگ گشادند که ناگاه ده هزار با بکار
رو بهزیمت نهادند چون بدروازه رسیدند ابو بکر محنف را که با هزار مرد در دروازه شهر را داشت دیده اگر فتند به
دروازه اندر خشند و هزار مرد در حلقه تیغ ساختند عبد الله عفیف پنداشت که عبد الرحمن گشتند و لشکر هزیمت شد
مردان او نیز رو بگریز نهادند و پشت بمعرکه دادند عبد الله گفت چندم است که بگوار کشته شوید بالشید که اگر کشته باشید
بار مردی تمیزب با یاران او برگشتند و با رکیبان همدست شده به یکبارگی زنم را گرم ساختند و بزم آن ده هزار نفر
پر دخته شده بر پا شد که روزگار را در صف صفیعین ندیده بود سعید با خنجر خنید در آمد که ناگاه بهمش بشکند از جو رو د
و آن یک سوار خوش حسینا را انداخت دل چه قرار از شهب آن پاک زاد : خرد گفت مهر از فلک اوفتاد : چه مالید رخ را
بر خسار بر خاک : شد آن خاک خورشید سان تابناک : از این غم شد از گردش ماه و مهر : فلک وار خون شفق سرخ چهر
فلک خواست بر دارد اش از زمین : قضا زد باد ضربت از روی کین : بیا بر ترک تیر تا تابناک : نخزد چه چشم بر روی خاک
با و مرگ بر بخت آمد سعید : سپرد آن امام شهید : که از این چه چشم بر روی خاک : زغم تیره شد تیر تا تابناک : چه از درد امکان
در دل خاک شد : همان خاک بهتر ز افلاک شد : ز غم لرزه افتاد بر آسمان : چه بر خاک خون پیکرش شد طپان
با تش در چه کویه خلیل فرود بانگ موسی شد از سموئیل : با فلاک در نوحه گری روح شد : دل شاه لولاک مجروح شد
بسر و دست غم رفته روح الامین : بجنبت لوای سید المرسلین : که سبط عزیز تو در گریه : بحق از دعا گرد جان را فدا : بسر او
نثار ره دوست شد : برابر که آزاده دلجویست شد : نعش چو کشتی بدریا خزان : ز بتن زخمهایش ز انجم فزون : کسی کو شود برده آن شهید

لعین بهت

لعین بهت اندر دو عالم بعید آه آه چون سعید خواست ز جنبد ضعف بری و قوت دلیری او را اگرفته بود نشست تا اشهر
پلید دنانا شقین یزید و حبذ خنید که از روز ازل سکه شقاوت ابدیرا بنام او زده بود جیفه دشمن آلقه خون سعدا
بود ضرب تیر پر بیکر ان شهر بزرگه زده از پا میفتاد و مرکب چرخ پاک او را راندن تا اشخوانش بشکست و تمام شد شهادت آن
شهید سعید با امام مظلوم شهید دم آلودی نگره منحوز و صدره مکسور در بسته ع الفتاه مشهور نظم امید اکو سینه
پس در دخاک وتنا با ناله زار بر آن جان پاک : امید اخر اسم و دل دیار خون : تا دیدن غم آید از چشم برون : ای خدا
کو دیده مثل سحاب : تا بر و گریه چه گردون خون ناب : چون نگردم در ره کاوش جان نثار : العیزان جزم نالم زار
تا و دم با ید در این کار عظیم : صاحب نقش ز کلطع سلیم : الغرض مشهور هست در صدد کتاب : افخار دو دوه ابهر صواب
آن حسین طینت احمد نژاد : آن محمد نام مردی با سداد : الغرض در ماتم الف یاران هست معقل دارالم بکار این لسپ
انشید سعید در حالت نزع و سکرم مفارقت جسم از جان با ملک معبود بزبان مناجات گشود و گفت بار خدایا تو
گواهی که بحیه رخسار تو و رخشنودی پیغمبر تو به فرمودة امیر سرور گذاشت و افخار محبت میان بجانبازی دشمنان
بستم و کمان کوشیدم تا با دوستان بهشتم بس مرا در سلک جان نثاران سرور جانبازان منتظم کن این بگفت و جان
بجهان آفرین داد و بعمود شجعان ایشان خاخ بآشیانه دهرگشاده آه آه چون عبد الرحمن بدید جهان خود گشته دید
عمامه از سر برد باشت و لوا مصیبت بدر بزده بآسمان افراشت و گفت ای پدر مدبرکوار محبت بسر خیل مجرمان
خدا جان دادی و از زند ان جهان بکلشن رضوان رو نهادی اگر بر همیکه تو غرق جاکم و در حلقه ماتم تو چون در زنجیرم
از دولت و صحبت صحور و از کعبه اقبالت دور باشم ما بیار خدا بکو از جهان بستر وحه خوش بعالم رحلت پیوستی
بس تیغ آبداره آتش فشان از نیام برکشیده و باد بار جهان بجای آتجرا بزان در آورده که خاک محشر قائم بسر او را باد فنا
ده به از روی قهر ضربتی بر لشکر زیاد زد که مجروح شد پانصد سوار دور او را گرفته عبد الرحمن ظفر قریب آمد
و بدروازه شهر رسید و هر که از لشکر زیاد میدید میکشت ناگاه نظرش بعبد الله عفیف افتاد که با باغیان
دکوری کرده هر از مرکان دور او را گرفته قصد گشتن او داشتند و آن پیر روشن ضمیر شمشیر آتشبار خود را چون شعله
حواله بدن رو سر بیکر دانید و دشمنان را میزد و میکشت و بر اندر خاک و ضرع حضرت امیر المؤمنین را اولاد طاهرین
آنحضرت را منحوانده و بهیچ وجه از آن کرده ابنه بد اند ذات نظم انکه شمع عشق را پروانه بود : همدرد دل
ز انوار شمع پروانه بود : بنیش نور دیش ما را زان چشم سر : بود بینائیش از چشم دگر : بود آن چشم که در لیل و نهار

داشت بر رخسار رعنا از آثار یار : یار لعل از نام سید سرو خجیب : منظور عالم حسین بن علی است : الکه شهادر میان دشمنان
تیر باران جسم پاکش شد از آن : نوجوانی در دشمن بشمار : بود یک حیدر و صد و شش هزار : زکیان که عبدالله مسلم جعفر بود
در میان دشمنان فرو مانده یاری او نشناختند و آن عامر دختر او نیز در رسید و با فوجی یاری در پیوستند جنگ کنان
عبدالله را از معرکه بیرون بردند عبدالرحمن بن طلیم بود از کوشش بسیار بشهادت رسید شهدا را گرد علی فهد انا لله
وانا الیه راجعون فصل در بیان سرگذشت عبد الرحمن بن سعید همدانی و شهادت او و این مشتمل است بر چند مجلس مجلس اول
در بیان رفتن طارق بن اعمش بسوی عسکر عبد الرحمن بن سعید بسم الله الرحمن الرحیم حمد بحضور من خداییست که قدرت
کامله و حکمت بالغه اش جامع متباینات و مفرق مجتمعات است اهل عشق را در توحید خانه قرب بارگاه مجمع ساخته
و اهل عقل را در مجمع شرع و دیوانگان عشق را القوت زنجیر سیل المقصد خود کشیده فرزانه کان عقل را سلسله
دلیل منزل رسانید چون سعید همدانی بدرجه شهادت رسید عبدالله عفیف بجانب این حدیث رسید عبد الرحمن
ابن سعید با فوجی از اصحاب دین و ارباب یقین از کوفه رو در وادی غربت نهادند و در انزل با راه بیابان گشادند
با اطلاعی عبد کار شاه و ولدیت قرین و ظاهر آمل در ره نو زمین کردند و انواع مراحل ایشان طی نمودند طارق
بن اعمش و عمیر طارق که از مبارزان دین بودند چون دیدند که سعید کشته شد و عبد الرحمن رفت پیاده گرفته
شدند و بخانه لوحنا طبیب ترسا رفتند بطلب سهیل شوهر خواهر طارق عمش فرستادند چون سهیل در آن
حیات طارق منقطع شد خبر شفقانه لوحنا رفته خواهر و برادر در صحبت بودند که با پانصد نفر بخانه لوحنا رسیدند
طارق و عمیر گریختند معلوم شد که غلام لوحنا عس ابن زیاد را مطلع ساخته پس سهیل و دختر او را گرفته نزد
پسر زیاد بردند و انکار ابراز داده حکم بقتل سهیل نمود چون سهیل را بردار کشیدند عمیر طارق طلاق با آن کسان ابن زیاد را
که مامور بکشتن سهیل بودند کشتند سهیل و زن او را بیرون بردند چون ابن زیاد مطلع شد از کوفه بیرون آمد
ایشان بخانه کنده رسیده بودند چون ابن زیاد بکناسه رسید طارق و عمیر در کرمانه حرب بودند و سخن میگفتند عبید
و یاران را گمان بود که هزار نفر در کرمانه اند جرئت داخل شدن نکردند پس عمیر و طارق بیرون آمدند و کوه گرفته
شدند و در آنجا که مختار و عبدالله عفیف و جماعه امیران در آنجا محبوس بودند صد مرد و مترکها بیست نفر
از مردکیان را بقتل رسانیدند و از کوفه بیرون آمده هر که را میافتند میکشتند که ناگاه جوق جوق سوار از عقب آمدند
و بعید از لشکر ایشان بر آمد طارق بکمین نشسته بود چون ابن زیاد در رسید شمری بر ده کشیده اسبش رمید و از زین

در کهید غلامان وی را زخم زده درست لطارق کشتند طارق و عمیر فریاد بر آوردند ابن الزنیر بر آوردند پسر زیاد بیدا شد
که شیعیان بسیار در مقام کار زار در هم افتاده اند و عمر بکر را کشته طارق و عمیر رو بکناسه گذارده و تند لشکر
پسر زیاد در انداد دند که چه ایستاده اید که شیعیان گرد آمده و ضربتی با پسر حیل زده اند و مردم با بلاد امیر گرفته
تمام لشکریان و نگهبانان با بلاد پسر زیاد روان شدند چون کسی در آن حوالی نماند طارق در دروازه باز را
گفت در باز کن گفت چرا گفت که خبر بیرون مردم گفت نگذاردم طارق گفت بیا و این بستان و در باز
کن دربان پیشتر رفت دید که آن چه خبر است ضربتی بر گردنش زد که سرش ده گام دور افتاد پس عمیر در
گرفت در باز کردند و هر دو بیرون رفتند با بلاد و بزمین گنف رسیدند چون بعبد الرحمن رسیدند شادی
کردند پس عبد الرحمن با پانصد سوار با ایشان داد طارق رو بمنزل عزای پسر زیاد نهاد و در آن منزل جمع از امرای بعید
که شام میرفتند و سرهای شهدای کوفه را میبردند با تحفه بسیار که به یزید بد کردار بزرگ آنها بعزای طارق بعد
زین بر اسب نهاده و بر کب شتاب عنان داده و فوجی بعزای با منزل داده و گفت که امیر ترکان لشکر با از جهان
گم بود و سر اسب زهر مار میکرد و منزور جریده بخشیده بود که هر الف جمل بجانب دیگر با ایشان جنبانیدند و شکر کشیدند
با نکره که مستان باده غفلت بودند از کشید منقصد بر دوا بکشتند و دو لیست تن را اسیر کردند پس در قفا غارب
که از اصحاب امیر المؤمنین هم بود با هزار مرد بعبد الرحمن ملحق گردید و محمد سلیمان مرد خزاعی در رسید عبد الرحمن گرد
فرقه بدید آمده مردانه ایستید و نجاح خوکو ابرکشا و الکاش بالین پیاده دلاور و جمشت افتاده در صحرای کربلا
بجا بر سید شهدا ام بیرون رفت و از قید غمهاری و جهان بیرون است نظم کاشکی بودیم اند از قضا ز آن در زمان
بیکسیها یار او : کاش بشتافت کردیم آن شاه دین : بودیم کز زمره مشرکین : بودیم در میان صد هزار صد هزاران
خصمش اند کارزار : یاد ریش بعد این امیر با نبود : با جمیع یاوران و یاد بود : الغرض ان شاه یارن داز دیگر
خو کنان همین بود که کاش در رکاب سید الشهدا جهاد میکردیم و شهادت میرسیدیم و در روز شمار از جمله
اخیار میبودیم و دیده ندیده سید ابرار میکشیدیم و در یاد آن نیز تا که شاه مردان و شیر یزدان دشمن ظفر یافت
جد او از همتان خیال شاد که بدیده ادر شاه در بار او در یعنی بر سید بود از خنده بسیار کرد که زار زار گریست
جهه خنده از معلوم بود از سبب گریه پرسیدند گفت برادر و دیت از همتان اهلبیت گریه من از آن است
که برادر این شاه در حاضر نیست شنیدم که از شاه مردان اورا طلبیده و فرمود که ابو کنده که برادر تو با بود در نصرت

جناح قوم کشته این سهل است که با ما نخواهد حاجتیکه در اصلاب پدران و ارحام مادران نطفه ایشان قرار گرفته است
نظم اگر او کعبهٔ دل کرباست : قبلهٔ او گوشهٔ ابروی ماست : اگر او دارد روز ما بر سر هوا : هر که از ما نیست
او یکدم جدا : کعبه کوی وادیش ابروی ماست : در سویدای دل او جای ماست : در دو عالم هست او لیس محرم
کربلا و از عرب با زمجم : فقره از فقرهٔ دعای عرفه ماثور است از جناب امام حسین ع اینست که رتبنا او منی
بغیر … قسم با تجربه مکان وادی مراد در آن … المکان … مکانست : کر حب پادشاه کربلاست
کرخت پادشاه دین دل است : که مدهش جای دیار لغزل است : کبر دل را از … پاک کن مسکن المعز
اعلاک کن تا که با او باشی … عراق … ذکر کار مجلس دویم از فصل سیم در بیان احضار ام عامر
دختر یکه خبر عبدالله بن عفیف ازدی اعبر سعادت از عبدالرحمن بن سعید و کشته شدن عمرو بن
الحجاج بشمشیر خونریز آن مکرمه بسم الله الرحمن الرحیم مخفی مخصوص محبت مستور نیست که مخزن است شق معرفتش
در حجره قلوب مؤمنین مستور و مستور است حجاب محبتش در جمال سویدای مقربین مسحور ناوک مژگان شاهد
حسنش لطف … ثمرهٔ ان والجویت و شمیم … لب لعل فرآش شهد محبوب ابر دست دلبر معرفتش در مجالس
ارباب محبت پنهان و پیدا است و محبوب محبتش در مجالس اصحاب معرفت نهان و هویدا است … عبدالله
کجا که چون پسر زیاد بد نهاد بقتل عبدالله عفیف فرمان داد و … درجه شهادت رسید و شهدای
کربلا ملحق گردید و ارادهٔ قتل ام عامر دختر یکه خبر شهید سعید نمود حاضرین مجلس گفتند پسر بزرگتر از کشتن زنان
نیست خصوص بعزا و دولت نفر از اصحاب ان که در راه شام گرفته اند موقوف باشید که ام عامر را اگر
باشد البته … اسیران … پس شخصی رافع نام گفت ایها الامیر این زن را بمن بخش تا چون از
کار عبدالرحمن فارغ شوی بند بر کار وی … چند سخن … گفت کاش … تا آن
اسیران را … رسیدن رافع ام عامر را برده … بر …
… نظم شکر ایزد را که اندر عالمین : من شدم همکار فرزند حسین
همچو مظلومه … گریه کردم بر … چون پدر شد کشته من زار … مثل مظلومه گردیدم اسیر
… من از گشت شام : من بگو ظالم اسیر … چون رافع … اسلام … دلسوز ام عامر را
شنود گفت ای خواهر عزیزم … که من … محمد و حیدر کرار و عترت اطهارم

ممتاز

ممتاز نوباشد بعد از آن ام عامر گفت ای برادر اگر راست میگوئی مرا بعسکر عبدالرحمن برسان و از قید هجر
کافرانم برهان ای رافع بنگاه امروز چنین معامله کنی فردا تو را در زیر لوای امان جا دهم رافع گفت بجان
منت دارم پس ام عامر سلاح حرب طلبید و مردانه در پوشید و رافع با او همعنان گردید و شبانگاه روبراه نهادند
و تا نیمه شب سخن میگفتند که خواب بر ایشان غلبه کرد رافع گفت اکنون تو ساعتی بیدار باش تا من چشم گرم
کنم ام عامر گفت رو ای رافع پیاده شد بخفت و ام عامر سواره بر پشت اسب … تا ساعتی … گذشت
و خواب بروی غلبه کرد … ام عامر … بر زمین زد … سینه بر … برزمین نهاده در میان خواب و بیدار
ناگاه ناله بگوشش رسید چون ناله اسیران غم افزا … روانه شد بر باطر رسید چون دل …
… مانند … حرمت اسیران … چون گوش فرا داشت … ناله بگوشش … رسید
اسب خود را … بسته پیاده داخل رباط گردید … دید در میان رباط که مردی با تیغ کشیده بر سر
زنی ایستاده روی مرد چون شب ظلمت سیاه و عارض زن … رخسار ماه و دیده این از شمشیر آن خونریز تر
و شمشیر آن چون ابروی این سرکش … ضعیف … گیسوان زن گشاده و در گردنش … آن نامرد زن
را ای گفت مراد من حاصل کن و الا ترا پاره پاره کنم زن گفت هر چه خواهی کن من رضا بقضا خدا دادم پس زن
سر بسوی آسمان بلند کرده گفت خدایا بحق محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین که مرا از دست این ملعون خلاص ده و دین …
… ناداده مرا از این ملعون … ام عامر چون سخنان وی شنید … بگریه شتاب
در آمد خدا و رسول و دختر رسول را نام برده … ملعون زد ان ملعون از خدا بترس … خواهر …
این بگفت و شمشیر برکشید … سرش … افتاد …
بام عامر … گفت ام عامر … بر زن زد که تیغ بر کش … ام عامر میگوید که زن …
… برتیغش زد آن حرامزاده را … بنشستیم ام عامر
از زن پرسید که تو کیستی و نام تو چیست زن گفت برادر من از بزرگان کوفه است … خواهر حضرت امام حسین ع
ما عبدالله بن عفیف و عبدالرحمن بن سعید … آمده با ابن زیاد خروج کرده چون عبدالله شهید شد و عبدالرحمن
روانه گشت گردید برادرم … ابن زیاد بدنهاد شوهرم را حبس نمود و من … طفل …
از کوفه بیرون آمدم که خود را به برادرم رسانم … ملعون … چون باینجا رسیدم این حرامزاده … دیدم

که با تیغ کشیده ایستاده خواست با من قفا در کند کودکانم فریاد برآوردند ایشان را بقتل رسانید و دست از من
برنداشت تا خداوند عالمیان شمشیر تو را باینجا فرو گذاشت ام عامر گفت ای خواهر نام برادرت چیست و شوهرت
کیست زن گفت برادرم طارق بن عمش و شوهرم سهیل برادر است و دختر سیمه نام دارم ام عامر روی بآن نامرد کرده
گفت دیگری گفت من عمرو بن حجاج و آن حرامزاده کشنده علی اکبر فرزند نازپرور امام حسین علیه السلام بود و قاسم بن حسن را
برهنه نموده بود چون ام عامر نام آن ملعون را شنید دل در برش طپید شمشیر انتقام کشیده متوجه آن کافر عنید گردیده بیک ضربت
کار او را ساخت و به تجهیز کودکان آن مظلومه پرداخت اما آن زن ام عامر را مرد میدانست و بخیر (?) رسید که او نیز اراده قتل او
دارد ... و بدین سبب غمناک بود ام عامر چون حالت او را دریافت گفت ای خواهر مشوش خاطر مباش و در خاطر
نیاور این غم ... که من نیز مانند تو زن مردانه در صورت فرزانه هستم ام عامر دختر عبدالله عفیفم پس خود نقاب را
از سر برداشت و لباس نهانی خود را مکشوف داشت و خاطر او را تسلی داده رو بمقابل ... رافع نهاد او را نیز سوار
نموده از ماجرا مطلع نمود زن چون رافع را دید از روی ... ام عامر او را مطلع نمود سوار شده ... لشکر
عبدالرحمن نهادند چون بلشکر رسیدند امرا از آمدن ایشان مطلع گردیده طارق از دیدن خواهر خوشنود گردید
و ام عامر را تعزیت گفته و در آن روز لشکر را عرض دادند پانزده هزار مرد بعدد در آمد پس عبدالرحمن نزد
پسر زیاد فرستاد که مختار را با آن سی نفر امیر رها کن و الا حرب را آماده باش عبید عنید از ... ام عامر و رافع
مطلع گردیده غمگین شده و سوگند یاد کرد که طعام و شراب نخورم تا این کینه را باز خواهم پس عرض لشکر خود را دید
لشکر ... نامرد رسید هشت هزار نفر برگزید بطلحه بن سلیمان داد و بحرب عبدالرحمن فرستاده و با او شرط کرد
که اگر سر عبدالرحمن و رفقا و فارب و طارق بن عمش را بیاورد حکومت ولایت بکر و ربیعه را بوی دهد طلحه
روی برزم عبدالرحمن نهاده عبید عنید ... نظم عبید چون بعمر ... کرد ... قتل تشنه
کام اطهر کرد این همان عبید عنید بود که بجهه کشتن سبط رسول خدا وعده حکومت ری را بعمر بدگهر کرد و آن
حرامزاده بجهه جاه ... کرد آنچه کرد و کشت کسی را که ... شهادت بسعادت آن تا اکنون
شمشیر خونریز شیعیان تجرد است و خونریزتر از شمشیر شیعیان دیده محبان و دم لبان است و چرا چنین نباشد
که یک قطره اشک در ماتم آن بزرگوار صفحات گناه عاصیان را بشوید و نسیم نفسی در محفل ذکر فدیه آتش جانسوز
عصیان را سرد کند ... الحمد اگر دیده چون ابر مطیر الحمد اگر سینه چون چرخ اثیر تا از این آتش بگردد

با آزین

با آزین ابد با این آتش بنم در میان ابر آتش زده کر: با دل پر خون کنم خاک بسر: کو دلم را زو دو شاه کرب است
دیده ام خونبار در این ماجرا است: لیک دشمن را بفرزند سعید: رو سیه سازد او را ام شهید: عبدالرحمن سالار
سپاه خونخواهان چون شنید که طلحه ملعون با هشت هزار کس رو بلشکر شیعیان میآورد و لیر زیاد
با چهل و پنج هزار بدنهاد ... اند ... رسید در وقتیکه
مطلع شد که هشت هزار نامرد از بصره بامداد مشرکان میرسد لشکر اسلام را بچهار قسم منقسم نمود
تخمینا از چهار طرف بر سر او حمله ... و طلحه را با ده هزار نفر از مشرکان کشتند و برزم ابن زیاد لعین
شتافتند و فتح علیحده در لشکر شد که شیعیان از زیارت سرور مظلومان فارغ شده ابن زیاد لعین
یاران را گفت ... تا آب فرات را ... نمایند که اگر جنگ بطول انجامد عبدالرحمن و همراهانش از
تشنگی هلاک شوند نظم عادت آتش پرستان است ای اهل صواب: از نکویان جهان و اهل ایمان منع آب
عبدالرحمن مطلع گردیده ... ای برادران از آنکه کشته کان آل رسول آب را
... نمایند ... اهل دین ...
ز اهل ایمان که عدد ایشان بده هزار رسیده ... لشکر ... قرار یافته
عبدالرحمن بیمین لشکر را ... و محمد بن سلیمان داشت جناح و طلایه را بطارق ... و خود
... قرار گرفت و علم علامت سرخ و سفید برپا داشت و لیر زیاد میمنه و میسره را بعمر سعد و سعید
داده وان سیاه روی در دل سپاه جا گرفت و علم علامت سیاه افراشت که ناگاه سواری در رسید
از لشکر ... زلف دلبار ... تیغ سلیمان ... بر سر دشمن چون
هلال ابروی دلبران سرکش ... در میان ... مانند ... بر سر ...
... تمام ... مرکب ... زبان بمدح آل محمد و ذم آل
ابوسفیان گشاده مبارز طلبید ... عراق و حجاز ... گردیدند که آیا
اینجوان کیست و نام ... عبدالرحمن در آن حیران بود که ناگاه شمر بن ... که از اعاظم مشهور سپاه
شام و ولایت ... تاخت و دست ... مجروح ساخت ... کرده
و تیغ ... شمشیر را پاره پاره نمود عبدالرحمن ... و گفت ... آن جوان

کرگیت و نام او حبیب پسر زیاد می‌پنداشت که محمد بن سلیمان است پس عبد الرحمن نزدیک در آمده و از نام و نسب وی
پرسید و او را سوگند داد گفت من ام عامر دختر عبد الله بن عفیفم کریست عبد الرحمن بجد و مادر وی را دعا کرد پس ام عامر
مطلع ساخت و بیرون کرد و میدان ام عامر از میدان بیرون جست ام عامر گفت من سوگند یاد کرده ام که باز نگردم تا
دویست نفر نکشم از دشمنان امام حسین پس محمد بن سلیمان بمیدان آمد گفت من از برای تو حرب میکنم و ثواب
محاربه خود را بتو بخشیم ام عامر گفت نیکوتر آنست که شما لشکر را دیدید که زاده میکشم تا دویست نفر کشته شد
بر میگردم لشکر عبید عبید الله شما نگرید که آیا این سوار محمد بن سلیمان است یا خزیمة بن ثابت پسر عم او پسر زیاد گفت هر که
سر این سوار نزد من آورد ولایت کرب و ساباط بوی دهم یاقوت نامی که تیرش از سندان آهن میگذشت
بمیدان او تاخت ام عامر سر او را به نیزه سنانش که از ناوک مژگان او کشنده تر بود بگذشت عبید عبید که آن
بدید سلیمان قاضی را بحرب او فرستاد سلیمان چنان باد که با آتش در زد بمیدان در دید از شراره شمشیر آتش بار
غضبناک در دوزخ شد پسر زیاد ام عامر را محمد بن سلیمان دانسته بود اکنون ام عامر نیز محمد بن سلیمان نزد ان لشکر منتقش
دوران شد که اکنون باز گردد تا ساعتی بیاساید ام عامر باز آمد و باز بمیدان رفت محمد گفت اکنون اگر
دشمنان تو را ده اند عیب کنند که زنی با بزم مردان شد شمشیر شد ام عامر گفت ای برادر این سخن زیرا که
معلوم شد مرد میدان زنان شدند این سپاه از آن که دعوی مردی دارند پس ام عامر سوگند یاد کرده که باز نگردم
تا دویست تن از ایشان زنده بسر نکنم محمد بن سلیمان زاده از آن مهر سخا باز آمده او را از بهر خود که با یکدیگر بمیدان آیند
و دست بکار برکشیدند پس آن دو دلاور چون شمس و قمر که از منظر سپهر خضر جلوه نمایند روی بمعرکه نهادند
نیزه آن چون خط شعاع از چشم خورشید بدیده ناظر میرسید و شمشیر این چون جدول آسمان سرکش شهود آمد
عاقران عبید ولد آن دو دلیر بودند چه ماه و آفتاب در نقاب اندر یکی او به نقاب نیزه این رهبر چون قد آن
تیغ او چون دیده این خونچکان هر دو شان در قتل اعدا پس دلیر شیخ شان هر یکی چون عقل پیر سالار
قوم عاد و ارث شمر و شداد پسر زیاد بخیال چون دید که هیچکس تو هرگز بهلاکت رسید دویست تن از
سرهنگان لشکر را طلبید و گفت دفع این دو تن بشیوه جز بحیله ما را بدینه تمام لشکر یکبار باید کرد این دو تن
جرار در رسید و دست بجنگ گشاید ایشان را پاره پاره نمایند پس یکبار چندین هزار نا بکار رو در آن دو دلاور نهادند
گرفته گرفتن لشکر ایشان شد عبد الرحمن در گرفتار قارب را با ده هزار شجاع بیاری ایشان روان حسب ما ندک زمانی

سه هزار تن دشمن را بخاک هلاک افکنده چون شاه آفتاب در نقاب مغرب شد محمد بن سلیمان و ام عامر
و یاران چون مهر و ماه بمنزل خود درآمدند که خبر نزدیک شدن سپاه بصره رسید عبد الرحمن خزیمة بن ثابت بن سعد
بکار خود قرار داده با رافع و طارق و شش هزار سوار روبراه آوردند چون طلایه عسکرین شد چهار هزار نفر
ایشان را بکشتند و دو هزار نفر ایشان را اسیر کردند و باقی منهزم شدند عبد الرحمن مظفر و منصور به لیف رافع
تا در قادقارب و یاران را مژده فتح دادند و گفت زود تر نزد من آیید که تا در این روز ها که نه‌ام ندانم که میان
و پسر زیاد چه گذشته است اما گذارش با این نوع بود که حرب عظیم میانه پسر زیاد و درفاد و قتغ شد و ام عامر
هشت تن از شجاعان لشکر پسر زیاد را کشته بود چون ملاعین خبر دار شد که عبد الرحمن بر سر لشکر بصره رفته
انهزام یافت و داده بنظر زیاد شکر و بر خبر را قرار داده چون پسر زیاد این خبر را شنید غمناک شد عمر سعد را
با ده هزار نامرد بر سر راه عبد الرحمن فرستاده در منزل طاروند طلایه داران لشکر عبد الرحمن رسیده و بر ایشان
غالب گردید در آن شب عبد الرحمن خواب حولناک دیده بود چون عبد الرحمن مطلع شد تا سلاح بر تن راست کرد
هزار نفر از لشکر او طعمه شمشیر مخالفان شده بود پس در آن شب تا طلوع آفتاب جنگ میکرد هزار و پانصد تن
از لشکر آن مؤمن مؤتمن شهید شد و چون نظر آن هنر ور بابو الحرق و عمر سعد که کشنده نور دیده خیر البشر
افتاد به خیاره شمشیر آتش بار را از نیام بر آورده و قصد عمر سعد کبر کرد که ناگاه از نبرد قتال سپهر شب سپهر بار آن یکتاز
معرکه دین داری بکشته برآمد بر در قدم خواست که برخیزد و دوباره از باره در غلطید و لشکر عمر سعد بسر رسیدند
و آن نامدار را در میان گرفته فزون از صد جراحت بتن اطهر آن سرور سرور پیشوا امان دست جدا و کتف
دلیر میکشت در انداخت و از کشته پشته میساخت تا بدرجه شهادت رسید و شهدای کربلا ملحق گردید و له
کشته شد دلیر عبد الرحمن نامور و چون رسم کینه توم عمر و عقل کشا گشت این شیر پسر و سپرد شاه شهیدان چون
ابن زیاد پسری دو در کار رسانید عبد الرحمن سعید سپرد و بعد پدر و نماید که در خون خواهی شاه شهید جهد و جهاد
نماید تا کشته شود و اکثر از شمشیر کشته شده کان چشم و تشنه لبان مانند آن پدر و پسر دیده روزگار ندیده بود
و گوش اهل جهان نشنیده نظم بستان گوید که دیدم دختری خوش دختری در ملک دین یکه جنگی زان پسر
افزون بیاری پدر ام عامر نام آن والا گهر با بهتر از عبد الرحمن در دلیری پدر جهان دختر خواهر سرور
مظلومان ام عامر دختر سکینه سر عبد الله عفیف از دری است که معاملات او با اعادی دین مشهور و در مورخان آن زن

فرزانه در زبانها مذکور است و در معسکر در قادفارب بود چون استماع قصهٔ عبد الرحمن بن المنقذ العبدی با محمد بن سلیمان
در مقام خون خواهی عبد الرحمن بر خواست و تن خود را بنور سلاح آراست و شمشیری چون جبال ابدی خود بر
سر اهل فرق کشید و تیری چون ناوک مژگان بلبان کین آورد و با نیزه چون علم آتش در مصیبت بدر بدرد و مقصد
رسانید و در رهی مانند حصن امان بقصد دلجوئیش بجا پس آن لعین نمان با محمد بن سلیمان بر باد داری جهان
برگشته با فوجی از یاران رو بلشکر عمر بن ایمان آوردند و ششهزار از ایشان را کشتند و جمعی غلام متوجه گشتند
اما آتش افروختند آنچه را باید سوختند و عمر سعد لعین بهزیمت جانب لشکر خود شده و بفرمان ابن زیاد و سرهای
شهدا را بر نیزه با مخمر و شعبان از نشانه آن حزن دل لرزیده گشتند محمد بن سلیمان را تمام عامر خود را
بعد لکن سرها را رسانیدند و سرها را بازستانیدند از ضرب تیغ ایشان بهزیمت رو بلشکر ابن زیاد روانه گردیدند
پس سر عبد الرحمن و سایر شهدا را به تن با ملحق گردانیدند و در زمین کربلا نزدیک مرقد حضرت عباس ابن امیر المؤمنین
مدفون ساختند و در سر تربت پاک منور آنکه امام حسین مشغول تعزیه داری آنحضرت شدند و در المکان شریف
دعا در حق مختار و فادار انتقم دار ثروعاریشان ظاهر گردیده آنچه حق است بظهور رسید **نظم** این عزاداری که اهل سند بود
هست ای یاران منشاء آن جهاد * کاو دیار شاه مظلومان حسین * ... لیک باید دیده مثل سحاب
ناگرید بر شه دین بحساب **مجلس بیستم از باب دویم در ذکر مجاهده مؤمنین با مشرکین و شهادت طارق و عمیر**
طارق و کشتن ام عامر قاتل ایشان را و اسیر شدن ام عامر و غلام او بسم الله الرحمن الرحیم ستایش مخصوص خداوند است
جل جلاله که حسن را جلوه داده و عشق را چشم گشاده که جلوه آن جز بدیده در نیاید و دیده این جز بجلوه آن نگشاید
نظم حسن سیدی چه جز عشق نیست * جامع آن جلوه این دیده کیست * آنکه آمد جلوه گر چون آفتاب * عارض او را
نقاب و نقاب * آنکه دیده دیده هم او روی یار * رو در بست اندر نهان آشکار * آنکه او خود کشته است و زنده
رست گویم خواجه است و بنده است * راه گوی قرب او دشت بلاست * هشیار کشتگان کربلاست * زنده جاوید فخر
خافقین * کشته شمشیر حق حسین * چون عبید که از عبید یزید عنید بود گذارش خروج جنگ آوران امام شهید را شنید
به یزید القاصد الکافر بدسیر محمد بن ابی مریره را با ده هزار نفر فرستاد که هر که را از دوستان امام حسین در کوفه بیابد
بکشد و با اطراف جد و نوشت که هر قبیله بقدر جمعیت لشکر با دو چند محمد ده هزار دیگر از قبایل حسب محفظه باشد و بیست
هزار نفر به پیر زیاد و مسلح آراسته در آن وقت امیری لشکر مؤمنان بر فاقه طارق بر فرار یافته بود و از امرای لشکر او

محمد بن

محمد بن سلیمان خزاعی و طارق و عمیر بود بدنام عامر سگی از لشکر دمیقی بود زیاده بر بیست هزار مرد عدد لشکر اسلام
بود پس در قادر محمد نامه بسلیمان و بخوارزم نوشتند و لشکر ما جانب خود خوشنود و با عمیر طارق پیاده ما رسیده
لشکر کرده و آمدند چون نیاز مقابله و مقاتله شد لشکر شام با گروه ضلالت فرجام پیوسته عدد کافران هفتاد
هزار بار مرد جامع العصیان بود و لشکر اسلام عمیر طارق به ده هزار رسید و از سلیمان بکمتر از ملحق گردید و از قبیله در قاد
دو هزار پانصد مرد که مجموع ایشان بیست هزار مرد شدند پس لشکر مؤمنان تمام با یکدیگر عهد کردند که اگر از مشرق
تا مغرب لشکر جمع شوند رو در حرب ایشان آوردند ثبت برکرده اند و در قادمیمنه لشکر را با محمد بن سلیمان داد
و میسره را بطارق و جناح را با تمام عامر و خود چون غضنفر قوت ایمان بود در قلب ملکان نمود پس از سپاه مؤمنان
سواری جانب میدان در آمد و شعری از حسان بن ثابت در مدح شاه ولایت خواند و زبان به پیر زبان گشاد و داد ادا داد
که ای دشمن خدا و رسول مصداق یا علی حبک ایمان نفعک بیران کیست بجز شاه ولایت پناه و ما مصداق یا علی
انت منی کیست بغیر از آن برگزیده درگاه اله و بجز او کیست دختر رسول و بجز او کیست زوج بتول کیست آنکه
برادر حضرت رسول است کیست آنکه مظهر جمله بتول است کیست آنکه در شانش آیه انما ولیکم الله نازل گردید کیست
آنکه آیه هل اتی علی الانسان در وصفش در رسید کیست آنکه او را کنند و دیوان پیغمبر است و بغیر او صاحب ذو الفقار
و در کیست وای بر شما کافران که کشته فرزند او را و غضب کرده حق ذریه طاهر پس برا لعنت غفار بر شما
کافران باد پس کهف الکروه هر که مرا داند دانند و هر که نداند بداند که منم طارق بن عمیش که انعم حضرت رسالت هم
پیوسته مییدم از بزرگان دین است و عبید عنید بابد که نفس خبیث خود بزم من آید با مرا بکشد یا من او را بکشم
آورده اند که چون شجاعت عمیر مشهور و سر آمد شجاعان دهر بود سپاه ترسیدند و از مبارزت او رمیدند
در روزی که امام حسین متوجه کوفه شدند طارق در بصره بود اهل شقاوت تمکن شدند که از بصره بیرون آید
زیرا که میدانستند که اگر با حضرت ملحق شود قوت عظیم در لشکر امام کریم پدید آید و طارق روز و شب میگریست
و در آتش حسرت میزیست که از دولت ملازمت امام خود مهجور و از کعبه قرب آن بزرگوار دور مانده بود
چون حضرت امام حسین شهید گشتند طارق را از بصره رها نمودند تا نگاه در میان خاکستر ماندن و نوحه گر
گشته بود پس زیاد از بیم بیرون نیامد سالها حور بن فضیل که سردار هزار نفر از بنی شیبان بود بحرب طارق قیام نمود
وار شمشیر اندلیر بدو زنج شد طارق ادرا نبلام خود بخشید و مبارز دیگر طلبید صعلوک عسقلانی نزد پسر زیاد شده

بر عهده حکومت موصل رها مثال السیار بر رزم طارق بیرون آمد حربه که در دست داشت بجانب طارق انداخت
قضا را حربه بر آن لعین بپهلوی آن نامرد دین چنان آمد کارگر شد روزگار ماتم حمزه عم رسول مختار را تازه کرد و منور
رستخیز در تن المومنین بود که حربه دیگر رها نمود از نیزه بپهلوی دیگرش رسید از زین در گردید و الکافر لعین پیاده شد
که سر مقصود را از بدن جدا سازد عمیر طارق پسر عم آن مومن بر او فی در رسید و پیاده گان امداد نمودند آن
سرور کاروان شهیدان را بخیمه محمد بن سلیمان بردند پس طارق به بستر آرمید و یاران را طلبید و گفت ای مومنان بدانید
که من امروز جان را تسلیم و تفاخر شهید امیدوارم مرا از دنیا آنچه هست الکاغذ نوشته ام و به بازوی خود بسته ام
آن کاغذ را بگشایید آنچه نوشته ام عمل نمایید این بگفت و روح پر فتوحش با بجا در غرفه قدس پیوست چون تعویذ
وصیت نامه او را بیرون آوردند کاغذ را از بازوی او بیرون آوردند نوشته بود که بموجب این سیاهه تمام اموال مرا بحضرت
امام زین العابدین علیه السلام برسانید و مرا در کربلا دفن کنید چون ... را باز دیدند هزار هزار درهم دینار رحمة الله علیه
دعا جنازه پس عمیر طارق با تابوت طارق در راه رفت و آن حرامزاده حربه رها کرد رشته حیات عمیر را نیز گسیخت
که رشته را از تن جدا کند که بر تو انوار عصمت مریم دنیا و قصه جاریه دختر سیده عالم مستوره تتق عفاف و محجوبه
اهل العفاف انگه تیر بر کمانش از جوش تن عارفان گذر کرده نشانه دل رسید و ابروی مردم فریبش کمان
بر برقه کشیده تیغ خنجر آم عامر مانند جوهر به ناز بر که بر سر صید بسمل رسید و تیر نگاهش که نشانه دل آمد بجانب عمیر تاخت
و نیزه بر پهلوی صعلوک ملعون فرو دوخت و او را بر خاک هلاک انداخت نعش طارق و عمیر را بر دو شتر بخیمه محمد بن
سلیمان آوردند سفیان بر ایشان گریستند و مدفون ساختند آم عامر دو باره بر باره گردون خرام سوار شد و میدان
در آمد و مبارز طلبید پسر زیاد بدنهاد دید در دشت که محمد بن سلیمان است شجاعان لشکر خود را بر عهده حکومت کرب
و سامانی نوید داد که سر او را نزد او بیاورند تا بیک فر آمدند و کشته شدند تا هیچ مبارز نام را تحمل نکرد که
پس آم عامر ندا داد که ای پسر زیاد بدنهاد چرا خود بمعرکه نمی آیی و دست به مبارزت نمیگشایی این بیچاره کافر آهن کش تنها
میدهی چند خواهی که میدان و ما رسانید سیاره طوس برش آمد که ای امیر عرب این دلیر بی نظیر در عهده همت
که بهیچ شجاعت سرش را نبرد توانم پس دستوری یافته بمیدان شتافت و سیاره گمند انداز بود که خود و مرا از کنگره
سپهر بر گمند رسانیدی خود را بقصه گشتن دست جرأت گشود چون آم عامر او را در مبارزت ماهر یافت بند از
برقع برگشاد دلیل نها زلف و رخسار خود را بوی نمود سیاره متحیر ماند دل از دست داده و زبان بمدح او گفته

کفت

نظم

نظم ای زلف تو جمع گمند رخ حسنت بکرشمه دیو بند رخ مژه تو مصیبت مباد که رخ چشم بدت رسد گزند رخ العیضم
بگو که تو حوری یا پری که در آدمی زاده مانند تو ندیدم آم عامر گفت ای پهلوان من حورم از حوریان جنان که جنسیان زنا
مرا بیچاره حوری دیگر نیست و دشمنان آل ابو تراب فرستاد سیاره گفت ای جاریه حوری دیگر را بنما آم عامر
او را بجانب دیگر اشاره نمود چون به آنجانب نگریست شمشیر بر فرقش راند و او را دو نیم کرد بعد از آن پسر زیاد
این دید بر آشفت صد مرد بگرد آم عامر در آمدند محمد بن سلیمان خزینه را با یاران آم عامر فرستاد و تا شام کارزار کردند و صد نفر
یاوران پسر زیاد را بر زمین زدند چون آدل مغرب رسید تخته تا ره دست از جنگ کشیدند آم عامر یک زخم کرده بود
شبانگاه لشکر را بچهار قسمت نمود از چهار طرف رو بلشکر مشرکان آوردند پسر زیاد با پنجاه هزار نامرد در حصار قرار
داشتند عمر سعد و ابو الخوق را هر یک ده هزار مرد داده بشبیخون گماشت در بیابان تلف کردند چند دیگر رسیدند
سر گرم جنگ گردیدند و رزمی کردند که روز کار را از پیشه الحریر فراموش نمود چون پسر زیاد مطلع شد سی هزار تا بکار کرده
غدار گفتند بنابر آن قسم که فرستاد و دست بجنگ گشاد تا صبح رزم کردند چون صبح شد لشکر اسلام رو بهزیمت آوردند
لشکر مشرکان ایشان را تعاقب کردند هر چند آم عامر خواست که لشکر را نگذارد نتوانست پس از آن مردانه و مستوره
فرزانه تیغ بر کشید چندانکه توانست کوشید تا جمع کثیر را کشت چون پسر زیاد آم عامر را با محمد بن سلیمان حرکت
خاطر تمت را بدفع او گماشت تا عامر لشکر را احاطه نمودند افواج او مر او را گرفته نزد پسر زیاد آوردند دو له قضا کرد چون
اسیر شیاطین پری رابید تو گرفتار آمد یا مریم از حصار یهودان میمیه عصمت بر سر دار آمد آم عامر را اسیر بردند
محمد بن سلیمان با رفقا در با عمر سعد و ابو الخوق کارزار میکردند تا عمرو آن بدگهر دیگر کرد محمد و رفقا و مرا
نمودند در ارض راه خوزه را گرفتار دیدند و از ایشان گرفتار آم عامر را شنیدند بیچاره دل تنگ شدند محمد بن سلیمان را
دل در بند آم عامر بود که چون از این داستان فرخنده مصر نایند دست بخود بسته گار را او کشیدند چون این خبر را شنیدند دل
در پیش طلبید پس سواری بلشکر پسر زیاد فرستاد که از احوال آم عامر اطلاع بیابد سوار رفت و باز آمد که پسر زیاد
آم عامر را با عمر سعد بخیمه یزید پلید فرستاد چون این خبر بمحمد بن سلیمان رسید خوشنود گردید با چهار هزار مرد رو براه شام آوردند
در منزل اساباط با ایشان رسیدند و چهار از ایشان بکشتند عمر سعد با هزار سوار بگریخت آم عامر را بر داشته برگشتند
گذارش احوال و چگونگی کار خود را بحضرت امام زین العابدین علیه السلام نوشتند و هر یک تحریر خود رفته که چند روز بیاسایند و باز
بر سر کار خود شتابند چون محمد عازم خدمت پدر شد از خود او در باب آم عامر با رفقا در میان نهاد و مستدعی شد که در ...

بجمیل ایشان نزول نماید و بزم عیش ایشان را چاره‌اید و فاد سؤال او را اجابت نمود و لب حاجت مقصود محمد فرزند سلیمان
از وصول لقای در فاد ولیس مسرور و دلشاد گشت ام عامر مجبور آمد چون قصد پسر را در باب نکاح ام عامر شنید بسنجید
و در فاد نزد ام عامر شد اظهار مطلب نمود اجازت یافت در ساعت سعد بنا بر این سور پر شور شده مقارنه
ماه با آفتاب شده و آنچه در صحاح اخبار است چهار پسر و شش دختر از ایشان بوجود آمد **نظم** نقل سور پر سرور آن
دو تن سور قاسم را چنان سازد مبین الغریزان قاسم داماد رسیت دهقان سور عیش شاد رسیت قصه دلارام
زفرزند حسن کوش دار ید الیسین فیهان مبین در بنی اسرائیل کتابی از کتب معتبره ایشان دهر کودک است و سبب تسمیه
این کتاب دهر کودک آنست که یکی از انبیای بنی اسرائیل را فرزند نمود از حق سبحانه و تعالی طلب فرزند نمود دعای او
باجابت رسیده زن او به پسر حامله شد چون متولد گردید سخن گفت و اخبار غیبیات مینمود و هرچه از آینده خبر
میداد میشد علمای آن سلسله گفته‌های او را در اوراق چند نوشته ضبط کردند اکنون در نزد ایشان معتبر است و اسم
او را دهر کودک نهادند و از آیات آن کتاب مستطاب است که پیغمبر آخر الزمان چون وفات کند سبطی از اسباط او را
در زمین کربلا در کنار آب فرات با اقارب و خیار و اصحاب سعادت مآب او بکشند و داماد او در هنگام زفاف
بقتل رسانند و این دلیل بر این است که فاضل هندی رحمه الله در مقتل خود آورده که چون امام حسین ع بزمین کربلا
مبتلا شد در عصر روز تاسوعا زبیده دختر خود را به قاسم فرزند برادر خود تزویج نمود اکبر او را فاطمه عنیا میخواند
و در شب عاشورا زفاف واقع شد و نطفه از صلب قاسم در رحم زبیده خاتون قرار گرفت و چون
صبح عاشورا شد ام اسحق با دو زبیده خاتون که مطلقه عبدالله بن زبیر بود یزید که بسکاری او فرستاد در آخر شهید
که از سید الشهدا ع در ادا اکبری بود آنکه بسبب فرزند عداوت یزید با آنحضرت از آن بود ام اسحق که بخدمت
آنحضرت آمده عرض نمود که یابن رسول الله تن بمرگ داده و دل بکشته شدن نهاده بعد از شهادت تو
که سر را دست با دولت رسول خدا چیست و شکی باعث عداوت یزید پلید با شما شده ام در تزلزلش و در فکر کار
الکافر بداندیشم که آیا معامله او با من چگونه خواهد شد آنحضرت فرمود در غم مخور میان من و تو چندان حاملیست
بر مرکب من سوار شده با دختر خود زبیده بملک ری برو که در سرزمین دوستان ما باشد در آنوقت ملک آن شهر
پسر یزدجرد در آنجا بود و از اولیای سید الشهدا ع بود و در وقت مقابله عسکرین که اصحاب در جهاد بیکدیگر
سبقت میکردند یکی از آزاد کرده‌ها را بانو زنان را اجازه حرب خواست حضرت او را از حق نظر نمودند و فرمودند

که از…

که تو بعد از من با به همراه آن مکرمه بری بروی که صاحب شهید او را نامه عذر توبیخ خواهد شد پس بعد از شهادت آن
حضرت آن غلام ام اسحق و دختر او زبیده را بر اسب اعرابی لکام امام حسین سوار کرده بملک ری آورده بهر چند
لشکر تعاقب کردند نرسیدند زیرا که هرجا تعجیل مینمودند مرکب ایشان نیز تعجیل مینمود و هرجا آهسته میرفتند مرکب ایشان نیز
آهسته میرفت چون بکوهی که اکنون در ری مشهور است رسیدند آن مکرمه از اسب نزول نمود و اراده داخل شدن
در میان آن کوه نمود زبیده خاتون گریست که ای مادر مرا نیز همراه ببر ام اسحق گفت ای فرزند در رحم تو امانتیست
که با او نمیتوانی پیوست پس کوه بشکافت و مادر زبیده با کوه بشتافت و شرف از صحبت امام حسین ع یافت
و زبیده در سرزمین غریب بود تا آنکه خبر بر بیعه دختر زاده عمار یاسر رسید و آن مکرمه در آنوقت از زهاد
روزگار بود و داخل شهر شد و خاتون را بخانه برد و متوجه خدمت آن مکرمه گردید تا طفل متولد شد
و نام او را قاسم ثانی نهادند و ملک فاضل در آنوقت با جمعی از بزرگان عجم در شمیران بود چون شنیدند
که دختر امام حسین ع در اینجاست شرفیاب عتبه بوسی آنحضرت شدند و خدمت کردند چون فاطمه بجوار رحمت
ایزدی پیوست در بلده ری در موضعی که اکنون جای مزار او قاید ظاهر و علامت ساخته است و قبه بنا نهاده
آن مکرمه را دفن کردند و قاسم ثانی را شمیران بردند و در آنجا نشو و نما نمودند تا زمان حجاج بن یوسف لعین علیه اللعنه و بار
روزگار که پسر زاده ابوهریره ملعون بود حجاج ملعون را خبر نمود لشکر فرستاد ملعون عجم را تا خدمت قاسم ثانی را شهید کردند
چون خواستند که دیگر باره خون او را … آن مکرمه را شهید از اسب در رسید که پسر را نزد بدار آید پس او را نزد مدفن سر
بزرگوار پدر دفن نمودند و باید دانست که معتقدین این بقعه ام اسحق زوجه طاهره امام حسین ع در کوه ری غایب شد
و بقعه زبیده عروس قاسم در ری در نزد یا تربت شاه عبدالعظیم واقع است یا آنست که در کتاب منتخب التواریخ
مسطور است که عروس قاسم را نام زبیده بود و در جلاء العیون و سایر کتب معتبره هست که فاطمه نام داشت و مادر او
ام اسحق دختر طلحه بن عبدالله تیمی بود و آن مکرمه را از یزید تشویش بسیار نبود زیرا که بر حسب … نمیکرد که
که یکی از زوجات آنحضرت بکار رفت و شنیده که مادر عروس قاسم ام اسحق بود ردیف شدن مادر با دختر در
رفتن ایشان آن دیار قرینه صحیح است بر قدر جایی آنکه شهربانو دختر یزدجرد در حیات نمود مادر عروس قاسم غیر از که بود
و از این نیز معلوم میشود که عروس قاسم مسماة بزبیده بود و ملقب بفاطمه یا بر عکس خدا رحمت کند حاجی میرزا آقا را که
که علامت دوم از کبر الانوار آن مکرمه تجدید نمود که هر روزی چندین نفر بزیارت میروند و … اعظم … کردند …

که چون شیعه داخل آن بقعه طاهره شود یکبار رایحه عطاف [?] سرمدی از آن بقعه بقعه احمدی بمشام جان میرسد **نظم**

این اگر نه بقعه زهرا است • نور زهرا از چه رو پیدا ستی • بهتر از آن بقعه سیده کجاست • از زمین که مدفن زهرا ستی • نور زهرا
جلوه گر در این بلد • زهره را در آسمان ماوا ستی • بقعه طور است تجلی را ظهور • باد این بقعه چون موسی ستی • و لدر اهمن (?) حسنش
از ضریح • نور حق را جلوه در اینجا ستی • شاه مظلومان بشهر سیم است • دختر او زهره زهرا ستی • دختر کو را شوهر قبر بادا (?)
بر عروسان جهان یکتاستی • بهتر از آن مرد و گیتی فاطمه • کمتر از آن حضرت حوا ستی • افتخار اولیا او را سزد • الله اهل عشق را
مولاستی • الکه باشد دختر او رنگ حور • بقعه او جنت الماوی ستی • مادر اینجا خیر مریم سرشت • شوهرش در دادر دین علی ستی (?)
عیسی است و مریم او را مادر است • لطیف است و خواهرش و ماستی • قدم معصومه را او اندکی • گرچه دنیا در جهان داناتر
بهتر از آن بقعه سیده کجاست • موضع قبر شهید کربلاست • گرده از فیض قدم شاه دین • نور زهرا جلوه گر در این زمین
گرد او را شاه دین معمور کرد • نه دیگر باره کب [?] نور کرد • شیعه گسیک بقعه طاهره دخترش • رایحه عطاف بمشام جان رساند
ابا تربت منور پدرش چگونه خواهد بود که صد هزار مرتبه از مشک عنبر خوشبوتر است **نظم** اگر بر قد جنت یا بهشت (?)
بگذشت بادا • که بوی تربتش صد باره از مشک ختن بهتر • هوای مشهدش چون روضه فردوس روح افزا • فضای ساحتش
چون سرای خلد جان پرور • فروغش روشنی بخش ضیای روز مشتاقان • ز رو قبش منظر چشم ملایک را ضیا گستر • بشمیم گلشن
کویش بهرجا خبرفشان شد • محبان را ز شوق او فتد شور کربلا در سر • یقین باشد تمام شیعیان این آرزو دارند • خدا
فدا نور بدرگی تحق ال معتبر • الهی زیاد کن دانایی و بینایی و شناسایی دانستن و شناختن این بزرگواران را بسبب (?)
ما را از جهان ببری مگر به ایشان و پیش دانستن و فهمیدن قدر و منزلت این بزرگواران را یا اله العالمین و یا خیر الناصرین

مجلس در بیان هلاک یزید بن معاویه علیه الهاویه و داخل شدن او به نیران بسم الله الرحمن الرحیم منت خدا را
دوستانش در هر حال منصورند و دشمنانش در هر وقت مقهور عزت دوستانش در وقت نزول جدید است
و ذلت دشمنانش در هر حالت هویدا است آمیز را ارباب معرفت مکشوف و این صورت در نزد اصحاب حقیقت
معروف است که قائلین کلام سخن [?] قوم مقهورند و آن همواره منصورند و قائلین کلام [illegible] پیوسته مقهورند
ولد نفر آشنا در دو عالم مستدام • قهر ایشان از دشمنان آل هادی • سرور القوم حق شاه شهید • قاتل انیقه که مرد یزید
هزار جاه حسن عشق • آن شاه مظفر زان در عشق • آن خداوند آن دانا و اجلیل • این دلیل هرکه در عالم دلیل • دوستان
او همه اهل وفا • پیروان این گروه اشقیا • هر که با او بود منصور او است • هر که با این راستی مقهور او است • قال رسول الله

لا تزال طایفة من امتی منصورین لا یضرهم من خذلهم حتی تقوم الساعة صدر به کاینات و خلاصه موجودات محمد مصطفی
میفرماید که طایفه از امت من همیشه منصورند و غلبه ایشان است هر چند مقهور نمایند ایشان را اعدا یزید پسر معاویه
و پسر زیاد و شمر او و اللعین عمر سعد را با لشکر بسیار فرستاد و نقیعه احمد مختار را در صحرای کربلا با خویشان و انصار او
شهید کردند و چنان دانستند که آن حضرت مر ایشان راست و همین عمر برباد شد و کفر آل یزید و آل زیاد و آل
مروان و دلیل و حقیر شدند بعد از شهادت آن حضرت و در جهان انگیزه به ایمان از هر طرف اولیاء حضرت
امام حسین به خروج ظهور دست بگون خون خواهی آن حضرت گشودند و جمعیت ایشان را متفرق ساختند و علم جنگ بر او برین (?)
انداختند یکی از طایفه بنی خزاعه چنان کار بر یزید تنگ نمود که اللعین از غصه بیمار شد و درد و مار بسیار بر آن سر او
مستولی شد [illegible] و ناخوشی جرب باد مزمن و عقرب در شکمش مسکن گرفته [illegible] اهل حدیث و اخبار
با انواع مختلف اخبار نقل نموده اند چون مرض یزید شدت نمود طبیب را که از اهل خلاف بود بعیادت آن بدعادت آوردند
قدری دنبه گوسفند را بریسمان تعبیه کرده و سر آن را نگاه داشته و دنبه را در دهن نجس اللعین گذاشت که فرو برد و بعد از لحظه
ریسمان را کشید و از دهن او بیرون آورد چند عقرب با آن دنبه چسبیده بود چون طبیب چنین دید متغیر گردیده گفت
که این گشنده [illegible] از همه اطباء مشهور است در دنیا و عقبی کتابت که به او خواهد بود این مرضی است که علامت انکار
در جهان عذار است پس لعن و نفرین بسیار بر آن حرامزاده کرده و خود مسلمان شد کرم در جوزه و در کام و زبان اللعین
افتاد و [illegible] فریاد میزد که این مار و کژدم را از من دور کنید که مرا هلاک میکند مدام تشنه بود و هر چند
آب میخورد تشنه تر میشد و میگفت این آتش که در من شعله کشیده خاموش کنید تا چهل خانه کنده اند و آنها را می رفت و بوی
او بهرکه میرسید میمرد روزی به تعب بسیار آن نابکار را از خانه بیرون بردند از اتفاقات [illegible] عبورش از
روی سقف خلا شد خراب شده آن لعین بخلا افتاد پس عمرو عاص و عبد الملک مروان آن نجس لعین را
از خلا بیرون آوردند در گودی انداختند [illegible] از بوی او در شهر طاعون شد و هشتاد هزار کس از شومی آن ملعون مردند
عبد الله فرقد و واقد بن حازم گویند که ما از مصر به شام میرفتیم در راه خبر مرگ یزید بما رسید چون بحوالی شهر دمشق
رسیدیم دود سیاهی دیدیم که از شهر بهوا میرفت [illegible] آتش را دیدیم قریب بصد
هزار سگ در خارج شهر فریاد میکردند از شهر رسیدیم که این آشوب چیست گفت طاعون در شهر افتاده
که هر روزی چندین هزار کس میمیرند اقوام آنها را دفن میکنند و آن سگان آنها را بیرون آورده میخورند پس با جای

کتا

و مال خود را بستیم و متهم خود را صورت دادیم برگشتیم در اول راه از آن مرحله که یزید در آن خیمه بود عبور نمودیم
و آن لعین را دیدیم که در میان نجاست فریاد میکرد و میغلطید چندان که از روی میر آمد ما تسلیش نمودیم که مبادا
هلاک شویم و عقرب چند دیدیم که سر آنها شبیه‌تر از بدن آنها بود با آن لعین چسپیده او را نیش میزدند و او فریاد میکرد
و برو در افتاده بود بانگ میکرد من منع این صدا را از رفیقم پرسیدم گفت تعجب کن در روش که ملایکه عذاب
گرز با آنها میزنند و میترسم که آتش بما رسد و هلاک شویم آن لعین را نیز گفته‌اند که در صحرا از غضب آمده بود رفت
بوادی هولناکی رسید حصار از آتش در دور خود دیده و توانست بیرون آید آخر الامر بصورت سگی منسوخ شد
هر چند سپاه او شتافتند او را نیافتند هاتفی آواز داد که الحافر را در یکی از زاویه‌ها جهنم حبس نمودند لشکر او این
صدا را شنیدند متفرق گردیدند در آن وقت ابن زیاد در بصره بود سلیمان مرد خزاعی در کوفه خروج نمود و قصر
دار الاماره را گرفت خزینه و اموال او ضبط نمود چهار زن همعت دختر و سه پسر او را که بزرگتر آنها نام او بو عقیل
رسانید عمر سعد [illegible] و شمر لعین و سنان پر کین بجای این کر کشید و هر کس از موالیان آل ابو سفیان را سلیمان
میدید میگرفت و میکشت و با آتش میسوخت چون این خبر به پسر زیاد رسید رخت از بصره بشام کشید و قرار رسید
که در میان سیزده پسر یزید معاویة بن یزید را الخلافت اختیار کرده بودند در آن وقت بیست سه سال عمر او که شبیه بود
از پس ضعیف و نحیف بود او را ابو لیلی میگفتند چون چهل روز از خلافت او گذشت روزی بمسجد آمده بمنبر شد
و گفت ای مردم شام بدانید که من چیزی را دوست میدارم که شما او را دشمن میدارید و منکرید و شما چیزی را دشمن
دارید که من او را دوست میدارم و باین سبب خلافت من در میان شما راست نمی‌آید گفتند آن چیست گفت
دوستی علی بن ابیطالب ع که من او را دوست میدارم و شما دشمن میدارید مردم گفتند تو با پدرت عمر رفتار کن
معاویه گفت من از آن ملامت میشوم پس لعن بسیار بر یزید و عمر و معاویه کرد و گفته‌اند که گفت امام زمان علی بن
الحسین است و کسی را نمیدانم جز او که شایسته خلافت باشد این بگفت و از منبر زیر آمده بخانه رفت مادرش گفت
کاش من خون حیض میبودم و پسر یزید نمیبودم مادرش گفت کاش چنان بودی و میگفت وای بر من اگر پروردگار من
رحم نکند پس شقاوتمندان بنی امیه که او را دوست حضرت امیر المؤمنین ع دیدند ادب معلم او را گرفتند که تو او را تعلیم نموده
محبت و ولایت حضرت امیر المؤمنین داده او را زنده بگور کردند و خالد پسر دیگر را انکار او لقب کردند و خالد برادر
معاویه برفتار پدر معاویه را از جهاد دانند اما چون خالد بمسند ریاست قرار گرفت اظهار عداوت با شاه ولایت میکرد

روزی

روزی در منبر گفت که این بیت بسر بعضی بضم لام و بعضی بفتح لام معنی ندارد زیرا که بعض بکسر لام تغیر در است
و غرض او این بود اعرابی که حاضر بود بر خواست و گفت از فصاحت و بلاغت تو بغایت حیرت نمایم جایز
الکفارت از شما هر دان و شیر یزدان لیس مروان البعر و ممهید پسر مرجانه زانیه و اما شد حسان بن مالک باد
باین شرط بیعت کرد که بعد از خالد بن یزید حاکم باشد و مادر خالد زن مروان شده بود روزی مروان بخالد
و مادرش دشنام داد خالد گریه کنان نزد مادر شد و ماجرا را باز گفت مادر خالد مروان را در خوابش خفه کرد
و باقی اولاد یزید در عرصه خلافت نبودند پسر مرجانه عبد الملک مروان را بر انگیخت و الحق مثل یزید نابکار ظالمی کم بود
و خونها بریخت در عهد او گسیخت نظم الحق مثل یزید نابکار : ظالم کی دیده از روی سکار : نه غلط گفتم کجا بود او یزید
که چو او شد قاتل شاه شهید : کشت شاهی را از یزید جفا : کش نبودی در خورش غیر از خدا : نزد آن کو در جهان فرزانه بود
قاتل سلطان دین دیوانه بود : کش نباشد در تمام عاقبت : جان نثار دوست مانند حسین : ما سوا آن ذره بود او آفتاب
هر چه غیر قطره آن دریا آب : کار او از کار دیگر ها جداست : کارها را از او چه کار دعوی خداست : شد بعالم فاش جای او
از جهان زاهد بسوی کبریا : آنچه غیر از حق فدای حق نمود : کار او جز از برای حق نبود : چون خلیل آن [illegible] دلیل [illegible]
بر ربش چون خلیل از برادر تا شد جدا : ماند تنها در زمین کربلا : چون بعالم یاور دیگر نیافت : یکه و تنها [illegible]
کین بشتافت : گفت راوی دیدم آنجا یک سوار : رو بروی [illegible] صد هزار : تیرباران [illegible] و کمان : [illegible]
یکسر ایشان : تشنه لب میسوخت از انقوم آب : از زبان تیر داده [illegible] جواب : آب خود خواست اما کردند اما
حلقه کمان کینش گشادند گفت فرزند خلیلم آتشم نخجیر زدند گفت نژاد اسمعیلم گوسفند وار خنجر بحلقومش
کشیدند گفت فرزند رسولم آن بیعت یزید ش دعوت نمودند گفت از ضعفه [illegible] زبان بوصف زاده هند کشودند آه آه
در وقتیکه هزار و نهصد پنجاه زخم در بدن داشت و گرمی هوا خشک تری را بجا نگذاشت لبش تشنه و جگرش گرسنه
آه بیش در حرمش سینه اش در جوشش تیرها بر بدن اطهرش نشسته و صندوق سینه پیکر اش از صدمه ضرب
سنگ و تیر شکسته عقل در برابرش حیران و فلک از کارش سرگردان جبروتیان لرزان و ملکوتیان گریان
خلایق در اضطراب و ملایکه بی تاب خبر داشت که روز از جهاد میکرد دیده و جد بکله از سنگ جفا [illegible] مقصد
میرسانید سر در دست که اگر با سرور خلق اولین و آخرین حسین [illegible] رسیدند سرور آن فرزند داشت از سرور عالم خلق
اولین و آخرین و مضطر اند بودش که اگر با اضطراب تمامی خلق ما فیها موازنه نمود زیاده تا داشت بالطبع التمام جمهور امام

دل شاد بش بود از فروغ جاه: مضطر از پیش بود ابرهیم جاه: گفت چیز بسم که اسمعیل را: آید از ابرهیم فدا از کردگار معزرا
ناکه مجاب آید ز دوست: زنده برگردم ز قربانگاه دوست: بود اسمعیل اگر شاد از فدا: من بسی ناشادم از بیم فدا:
او اگر بجست از کشتن نجات: من ز قتل خویش محروم حیات: یا الله آدم تا زمان عیسی بن مریم همه انبیا و اولیا و اصفیا
و اولیا طالب همین مقام و تشنه این جام بوده‌اند دل همگس این فیض را طالب بوده: انجمن فیض بکس شامل نبوده: این سلوک
در بازار ما شترها داشت هر یک ما ندارد: نوح ابراهیم موسی و مسیح یونس یعقوب و ایوب ذبیح: در زد آمنا نبود این
اختیار: آمدند و بار برگشتند زار: پادشاهیرا نخران این زرست: گوهر آن احمد پیغمبرست: حسن مطلق است در وی ظهور
عشق شیخ تجلا اوست طور: اوست آن زر خالص که او را در بوته امتحان که آخشد و ببار گوهر گران بهار عشقبازی
دوست ساخته سکه قبول بر روی او زده‌اند و در خزانه وسعه رحمت ایزد ضبط کرده‌اند که در روز یوم لا ینفع مال
و لا بنون ذخیره نجات عبده از بنده و آزاد باشد نظم جزء الله بارم ای یاران چه باده: کز پیالش مرده صد مرده باد:
گویم و گریم چه ابر نو بهار: سوزم و سازم چه جان بیقرار: نشنوید این داستان تازه است: مایه اندوه بی اندازه است
نزد دانا حیرت اندر حیرت است: اهل بینش را درین بس عبرت است: بحر علوم ربانی شیخ المشایخ شیخ احمد غزالی
رحمة الله تعالی عطر الله مرقده در مقالات خود آورده است که چون قاید لشکر جبریل و سالار دوران شیطان رجیم
دید که هر چند لشکر ابتلا و جلاد و مصائب و نوائب را به جناب امام مظلوم حواله کرد آن مورد قضا صد انفع تمام را دعای
جانانه میداند و کمال خیال خریدار آنهمه جور و جفا و محنت و ابتلاست و این عقلیست که محل سبب آمرزش جمیع اهل
عصیان بلکه اتقیه کائنات جز آدم را از این عمل میدید و طور انکار و شور را از نسل بنی آدم نمیدید به اختیار گفت که
صورت و معنی انکار حدیست ظاهر و باطن این امر لوی است و همه امور با حدیست از حرارت از بهر احیاید
و عطش را امر العنایت میفرماید زخمها مقرر است که بر بدن آنحضرت لشکر زنند دلبش الم بر جمع ضمیرش نمیفرمایند
مشهور جلاد ابتلاست و در حقیقت از جلاد و ابتلا برتر است از برای آنحضرت نیست مگر استغراق او در بلا داری
انهم در نهایت مسرت و بهجت و خوشگواری و گرنه چگونه ممکن است که مکلی تحمل چندین بار ریخ و محن نماید
که عقل از تصورش حیران و فلک از مشاهده‌اش سرگردان انما الکرامة الواقع چنان بودی که نمودی قبول انبیه
مشقات و بلیات فدایی شیخ فردی از افراد آفرینه و کمال حضرت آفریده کار بودی در شتر قابل انبیه قضا
جا حضرت دوست را فداست و عقل شهادتش منار عشق فدای کبریاست دل هر چه جا و در ستی ادیدا خدا

میده

میدهد او را برای خونبها: گر کند غیر زند آدم هر گناه: اینهمه باشد با جمله غفر خواه کمال اعجز چنان است که حضرت
و اصحاب را چند آن شوق شهادت بودی که الم زخم و جراحت و حرارت هوا و تشنگی مطلقا ایشان را محسوس نبودی
در آنوقت به حکم خلاق عالم همه چنان گرم شد که از ابتدا و انتهای دنیا روزی با آن گرمی نبودی و نخواهد بود زخمی
بدن آنحضرت را بوزن سی و دو درم رسید که هیچ المی را آن امام بازی تنمودی و نخواهد نمود لشکر عطش شهر بند
وجود شان را متصرف در آنقلعه و آنچه در قوت و قدرت قضا و قدر بود با آنحضرت کرد و هر دو را آنحضرت بیشتر از بیشتر
و ثبات قدم او زیادتر از زیاده تر شد و شدت هر چه بنوعی مکشوف و مشهور خلایق و ملایک و جن شد بعد
کعبه رو شیطان رجیم لب از سخن بست و در پس زانوی مایوسی نشست پس حق جل علا فرمود حکیم حزابکه این منت
خاکرا این فخر اعلاء کند اتم اما العارفان بدانید که در آنوقت معلوم شد اطاعت و ارادت و صبر و رضا
و تسلیم صفا همت و محبت و دوستی و عبادت آن افتخار سالکان عبادت و جهلان شفیع گناهکاران و عبادت
و ذبیح کعبه حقیقت و القیل همه دل شد که این همان قربانی کعبه صفاست که حق جل در روز ازل حق جل علا منت
او را کعبه جامعه خالقیت انکار از آن است منت که اگر سبب او نمی بود ایجاد جهانیان نمی فرمود نظم این بود کاندر
ازل فرزانه بود: شمع عشق دوست را پروانه بود: بود اندر سوزش از روز ازل: شد کشش از سوختن برد اجل: ذمت
بابایان حدیث نشنید شمه کویم از اوصاف یزید و شمه از صفات یزید را هم با تو تقریر نمایم تا بدانی که سبب اقدام
آن لعین بانکار زحمت و اعداد این سروری که وصف امد شد رکیست بدانکه مادر یزید دختر بجدل بن سلیم کلبی بود
با غلامی از غلامان عبادت پدر ساخت و یزید از آن غلام از نطفه زنا پس آمده است و آن لعین مذهب نصاری داشت
نقش واقع بر کعبه و بهانه خمر درسیکشید و صیلعت که خال حضرت عماد الدین احمد بوما محمد عماد الدین مسیح بن مریم
محمد عماد همت سبب ناخوشی او از اول این شد که روزی شراب خوردن نشست و برقص کردن برخواست
انده مغز سرش بر زمین خورده شکست و رفته رفته ناخوشی او زیاده شد تا بگفتم رفت روزی در مرض موت
خاتمه کار خود را از قرآن فال گرفت این آیه آمد وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون بار دیگر گرفت این آیه آمد
خسر الدنیا والآخرة ذلك هو الخسران المبین بار سیم تفحص نمود این آیه برون آمد که ان المنافقین فی الدرک
الاسفل من النار چهارم این آیه آمد و ما ربک بغافل عما یعمل الظالمون پنجم این آیه آمد فبشره بعذاب الیم در غضب شد
و قرآن را با تش سوخت و جهنم را دو مرتبه برای خود امر خت نظم دین خود را چون بدنیا آورد خت: با جدا

در ختم قرآن را سوخت: ریخت خون سبط پاک مصطفی: جامهٔ لعنت برای خویش دوخت: لعنة الله علیه و آبائه و
دشمنانه جمیعا در بیان خروج سلیمان صرد خزاعی و شهادت آن بزرگوار و این فصل مشتمل هست بر دو مجلس
مجلس اول بسم الله الرحمن الرحیم حمد مخصوص خداوندیست که مدبر الامور و مهلک اهل الزور است که سبطیان را از
غرق شدن فرعون قبطیان را مسرور نمود و شیعیان را از جنگ آل ابوسفیان و اولاد آن مجبور و رنجور گروهی را
اسباب پاداش رسانید و جمعی را از دنیا بدوزخ کشانید تا باعث سهالیش دین داران و دارو هش پرهیزکاران گشته
سلیمان را بکرد و دیوان مسلط ساخت و درعی را بزندان انداخت نظم احمد مختار را منصور کرد و شیعیانش را
هم منصور کرد: بهر آن سبط او را جاه داد: شیعیانش را علیهم جایگاه داد: هر کسی را هرچه میباید نمود: کاست از
دشمنان و بار دین فرمود: چون یزید پلید را آتش غضب الهی در گرفت بخرابیه بلبراد معاویه هجرت کرد و رفت
کرده و در آن اوان عبید زیاد حاکم عراقین بود و در بصره اقامت مینمود ناغم پسر خود را در کوفه نایب ساخته بخزینه و دفینه
و زنان و فرزندان را تمام با آن لعنه حرام سپرده بود و هزار نفر از شیعیان که تابع یار مختار و وفادار بودند در مجلس الکعین
در کوفه مسجون و در اهل آنها را از جهت غم ساخطبان در بیان خون مردان حکم نامه بعبید عبید نوشت که ناغم را
کوفه داشت که خبیه بدر و مصر خود بفرستند دم خود از ماجرا مطلع گشته تا پدرش بشتاب تمام شام شد ناغم از کوفه
با کام رفته و در نامه ابرام نموده و در زندان و شکستن نامه از خاص و عام امام شده بود که مبادا کسی از حرکت ایشان شورش
در میان مردم افتد و باعث پریشانی کار او گردد تا نامه را کجنه بدر خود فرستاد و خود بجانب فرار از کوفه بیرون
چون برگ سفر ساز کرده با کوچ نبه اراده حرکت آغاز نمود که از آسمان ندا در رسید چنانکه صغیر و کبیر اهل کوفه شنیدند
که ای خون خواهان امام حسین بدانید و آگاه باشید که یزید پلید بجهنم رفت اکنون زمان هنگام خواستن شیعیان
از دشمنان دین در رسید پس باید که تعجیل کنید و شمشیر در این کافران نهید مردان ایشان را بکشید و اموال ایشان را
بغارت برید و زندانیان را نجات دهید و از غمشان برهید چون شیعیان این ندا را شنیدند تیغها از نیام
درکشیدند و خود را بدار الاماره انداختند و بدانچه باید پرداختند متصرف اموال گشتند و دو پسر و هفت دختر
و چهار زن و هزار و پانصد نفر غلامان عبید عبید را کشتند و زندان را شکستند زندانیان رستند عمر سعد و شمر سنان
گریختند و شیعیان خانه های آنها را کشیدند و آتش برای آنها زدند و هزار و پانصد نفر از آنها که بکربلا رفته بودند کشتند
ناغم از کوفه فرار نموده و در بین الطریقین که یک فرسنگ از کوفه بود قرار گرفت تجسس احوال برادران و خواهران

دعیاء

دعیاء و اطفال و اصحاب بود و کسی حقیقت احوال را باو مشکف نکرده آورده اند عبید عبید پانزده هزار لشکر در نزد
ناغم که فرستاده بود و هفت هزار از آنها را در آن شب از قید حیات رستند و هشت هزار دیگر با ناغم پیوستند و
در همان روز که سلیمان صرد آراسته گرد سلطنت مرتبع سپهر آمد سلیمان صرد خزاعی که چون خواهر آفتاب فلک امامت
برخواست و چهار هزار مجاهد دین دار را به زیور سلاح آراسته متفحص ناغم بود جنگ و مقاتله و مقابله سکنه که ناگاه
سلیمان ناغم را اطلاع این در رسید و خبر ناغم را بسلیمان صرد داد و زبان بذکر احوال او گشاده گفت عمر سعد
و شمر و سنان با او بودند و اندیشه مراجعت بکوفه میکردند سلیمان بخندید و گریبان رو بشیعیان کرد که ای برادران
ما طلب خون حضرت امام حسین میکنیم او را لایق است که بزیارت آن حضرت بکربلا شده همت او را آن حضرت
طلب نمایم اگر دشمنان قصد ما نمایند پشت با همت آن حضرت رو بدیشان کنیم و مردم کوفه نیز از عقب ما آیند
خاک ... این گروه را بر باد دهیم و از قید حیات ایشان رهیم شیعیان سخن او را پسندیدند و روانه کربلا گردیدند و چون
بسر تربت آن مظهر الطاف رسیدند پیاده شدند گریان گریان نزد قبر آن حضرت ایستادند سلیمان جامه بر تن چاک
کرد و خاک بر سر کرد عرض کرد السلام علیک یا ابن رسول الله السلام علیک یا ابن امیر المؤمنین السلام علیک
ایها الوصی و ابن الوصی السلام علیک یا ابن الصدیق و ابن الصدیق السلام علیک ایها المظلوم و ابن المظلوم السلام
علیک ایها المقتول و ابن المقتول و روی خود را بخاک تربت آن جناب میمالید و همه شیعیان نیز روی خود را بر تربت
آن جناب میمالیدند و میگریستند بعد از ناله و گریه ایشان گریه اهلبیت و شیعیان بود که باتفاق جناب امام زین العابدین
بعد از مراجعت از سفر شام بر سر تربت آن امام همام آمدند گریه و زاری آن حضرت را بر سر تربت پدر بزرگوار
دیده بودند و له گر هیچ شیعیان بر سرش نبودستیم: صد و چهل چون غریب برادر بسکر گستیم: این گریه که میکنیم امروز در جهان
از این بود که همره آن دستگیریستیم: چون خواهر حسین چه مقدر نشد بمن: در حرم که زنده من از بهر چیستیم: شاهد
سلیمان برای او گفت: من گفتم زمن بگویم که کشتم: بعد از زیارت ... عرب ناغم ... و چون ناغم از قتل
سلیمان بکربلا با چهار هزار سوار شنید مضطرب گردید عمر و شمر را هر یک ده هزار سوار داده بجانب کربلا
فرستاد و خود روی بکوفه نهاده تا آنها شبیخون بسلیمان آورند و خود بکوفه در شده شیعیان را بشمشیر قهر کشته اند چون
این خبر بسلیمان رسید مسیب بن نجبه را ده هزار سوار داده بر سر راه عمر و شمر فرستاد مسیب لشکر را چهار گروه کرده
آن با مسیب بود و گروه دیگر را با سعد ابن مظفر کرد و مر او دست راست و گروه را بدست چپ کرد و مرا ...

پیش رو متوجه لشکر عمر سعد و شمر شدند مغیره ساعتی از شب گذشته بود که عمرو شمر بمسیب رسیدند جنگ بر
حلوا رسیدند که ناگاه از دست چپ و راست دفعتاً پیش روی مشرکان سنگ کرده دیگر از مومنان بمسیب رسید
و ماندگی زمانه جمعیت کافران متفرق ساختند و آوازه درانداختند که سپاه سلیمان صرد خزاعی بر باد و پا سوار رباه
هزار سوار خونخوار در رسیدند شامیان از شنیدن این خبر یکباره کرکشیده در رشته حرب را گسسته شمر و عمر
هیچ یکی فکر کنند که وقت گریز است نه هنگام ستیز ایشان نیز رو بگریز نهادند مومنان از عقب مشرکان میتاختند
هر کرا میدیدند طعمه شمشیر میساختند چون بدار الاماره کوفه رسیدند ماتم زده را در آنجا ندیدند از مردم پرسیدند گفتند
دروازه را بر روی ماتم بستیم و دل سنگ او را شکستیم طناب طاقتش گسیخت بخرابه دو فرسخی شهر گریخت و چیزی نخورد
ماتم در آن خرابه با دل خراب و دیده پر آب قرین هزار گونه اضطراب بود که یک کان حرامزاده در مقابل او
بر ایستادند که ناگاه عمر بد نهاد با گریبان دریده در رسید لغاصه ساعتی شمر شریر حرامزاده با سر برهنه وارد گردید چون معلوم شد
از آن ده هزار نابکار که همراه این دو بدکردار بودند بجز صد نفر هلاک گشته بودند سلیمان و مسیب در دروازه کوفه
بیکدیگر رسیدند و از لقای یکدیگر خوشنود شدند پس سلیمان تکبیر گویان با گروه مومنان رو بجانب مشرکان نهادند
چون مقابل عسکرین شد سلیمان میمنه و میسره لشکر را بمسیب و عبدالله آراست و خود چون ایمان در قلب
مومنان قرار گرفت پس خالد پسر مسیب ساله خود را طلبیده و گفت ای فرزند بیا و دار یکه بعد از سرور تشنه لبان
و پادشاه مظلومان یکه و تنها در برابر صد هزار لشکر بی ایمان ایستاده بود و فرزند دلبندش علی اکبر بجهد و سعی دست
دست بیاری پدر گشاد و در عاقبت جان شیرین را فدا نمود تو نیز بزرگوار گرد ای پسر اگر سرخ روئی خدمت خیر البشر باتو
اولاد مبارکه را بمیان بند و جهد کن تا کشنده کان سرور مظلومان را از بیخ درخت وجود برانداز محبت خاندان
بکشد خالد چون این سخنها را شنید گریان گردید و گفت ای جان پدر من از شهدای کربلا عزیز تر نیستم **نظم** چون دوستان
بدشمن دین محمد در شوم ❊ شاید که در جهان بمحبت ثمر شوم ❊ فرزند مصطفی چه زکین تشنه شد شهید ❊ گر من شهید خنجر
بیداد گر شوم ❊ آنم که چون ذبیح من اندر منای عشق ❊ فرمان پذیرت ای پدر نامور شوم ❊ او با پدر بکربلا تشنه شهید
من خواهم که کشته در ره او با پدر شوم ❊ خالد این بگفت و شعر ارادت را مجرد ساخت و ذخیره سعادت ابلند
انداخت و تیر صدق را الکمان گذاشت و بسر انگشت با محبت را بر داشت چون شعله افروخته بمیان میدان
گفت محمد که الله اکبر سیم یا من جعلنا ما رب الحسین و صبرنا من جاه رسول الثقلین و نفضنا محمد خیر المرسلین و دو حیدر امیر المؤمنین

بی کفا

پس گفت ای سپاه سیاه طینت منم پسر سلیمان صرد خزاعی صحابه امیر المؤمنین ❊ و قاتل مشرکین ای کشنده کان اولاد پیغمبر
آخر الزمان نزد من آیید تا شما به جایم از آن جاهایی که پدران ما در جنگ جمل و صفین لشما نمودند چون
خالد این بگفت مردی از اهل شام بیرون آمد نام او مره بن عمرو بن یزید ریاحی بود که در صحرای کربلا جان خود را
نثار سید الشهداء کرده بود **نظم** پسر که ندارد نشان از پدر ❊ تو بیگانه خوانش مخوانش پسر ❊ مره گفت من همانکسم که
تو میگوئی و در راه است که تو میجوئی لکن زمان مبارزت است نه هنگام لاف خالد چون او را قاتل پدر دید بشمشیر
کین کشیده کار او را بساخت و به حرب دیگری پرداخت او را نیز بکشت و بجانب پدر برگشت سلیمان تا او را
بلند گفت ای جان پدر جهد کن تا جان خود را فدای آل محمد کنی خالد مردانه بمیدان تاخت و کار دیگری را نیز ساخت
ماتم بانگ بر سپاه زد که ای یاران کار او را بسازید و سرش را نزد من آورید یکی از سواران حرامزاده کشته شد
تا همه مبارز نامی را بدرک فرستاد دیگر کسی جرئت مبارزت او نکرد و خالد چشم بر عمر سعد افکند و در جستجوی او
سپاه را بر یکدیگر میافکند و آن ولد الزنا در میان ده هزار سوار پنهان شده بود چون عمر سعد را نیافت بر سر
مرکب ملیا خت میگشت و میانداخت ساعتی از برای آسایش در پشت لشکر دشمن نگریست بعد از آن روبپدر
و گفت چشم آن دارم که از برکت دعای پدر بر این لشکر ظفر یابم این بگفت و خود را بجریمه انداخت و پیر چاب
که رو علیه و لوای ظفر برافراخت و صفوف لشکر را از هم درید تا بماتم رسید شمشیر خود را که حلال شمشیر ظفر لوا افراخت
و یکضربت کار آن ولد الزنا را ساخت شمر شریر در سال و عمر خاکستر بسر ریخته و بخواری تمام گریختند
سلیمان با لشکر شیعیان یکمرد و شبان از عقب آنها رفته چهار هزار مرد آنها را کشتند و از لشکر مومنان
کودکی را خون از دماغ نیامد به هزار و دویست مرد را باسیری آوردند و لشکرگاه دشمن را بغارت آوردند
سلیمان در همانجا نزول کرد و طلب پسران اطلبید چهره را که با سر الحضرت امیر المؤمنین بود گفته و مهار اشتران را
در دوخت و بدنشان را با نفط و آتش سوخت **نظم** شکر ایزد را که از اعدای دین کین کشید ❊ تیغ کین بر سر اعدای
دین بکین کشید ❊ خاک گرد آنرا که فرزند نبی را خوار کرد ❊ گشت لهک را که بر حلقوم او خنجر کشید ❊ آفرینها بر روان
آن سلیمان اقتدار ❊ کانتقام از دشمن اولاد پیغمبر کشید ❊ آنچه خالد بخلد اندر مخلد باد چون ❊ از کنار دریا بری سلطان
دین حیدر کشید اللهم جعلنا من موالی الحسین جمیعا و **ذکر در بیان اطلاع یافتن پسر زیاد از هلاک یزید در**
بصره و کشته شدن پسران و دختران و زنان و غلامان و لشکریان او در کوفه بسم الله الرحمن الرحیم

ستایش و سپاس مر خداوندی را سزاست که گروهی از دوستان آنحضرت خواهی سبط پیغمبر آخر الزمان برانگیخت و خونهای
دشمنان دین را از شمشیر دوستان بریخت و خرمن حیات گروهی از ناصبان فنا را بر باد فنا داد و زینت و بهجت
بر روی ایشان گشاد نظم دشمنان دارم ای یاران بیاد :: از سر اعدای دین ابن زیاد :: کز نیم خنده آن شوم کافر
نابکار :: از غم ایام آمد در کنار :: کاو گریبان کردم از کردار او :: از جفا و کینه و رفتار او :: آنچه کرد آن بیحیا در روزگار ::
کس نکند جز یزید نابکار :: لعن حق بر آن دو بدکردار باد :: در دو عالم کارشان دشوار باد :: چون خبر هلاک یزید پلید
بعبید رسید و قتل فرزندان و زنان و دختران را شنید عمرو بن حارث را که صاحب ده هزار نفر بود و صد شتر
داشت طلبید و زر بسیار باو داده تنها باتفاق او از زندان پنهان روانه شام گردید چون بسلیمان خبر دادند که آن لعین
در فلان شب از بصره گریخت و بشام رفت سلیمان با یاران بر سر راه او نشستند تا سواد کاروان او را دیدند
چون عمرو بن حارث سواد لشکر سلیمان را دید گریبان خود و فرزندان را درید نزد عبید شد که ای امیر چرا از بصره
گریختی و رشته جمعیت خود را گسستی عبید گفت سؤال تو را از حیطه جمعیت گفت که بنه اگر سپاهی از بصره در بیابان است
و خواهم از ایشان برسان است عبید چون این سخن بشنید شتر از عمرو برسید پس گفت بدانکه یزید مرده است و مردم
کوفه خروج نموده اهل عبید برگشته اند و اموال مرا بغارت برده اند و چهار هزار نفر بر سلیمان حضرت گرد آمده اند
اینک میرسند که مرا بگیرند عمرو گفت ای امیر چرا این سخن را در بصره بمن نگفتی و این راز را نهفتی والله من تدبیر کار
خود میکردم اکنون در این کار هیچ تدبیر ندارم جز آنکه ترا با ایشان بسپارم تا جان من و فرزندان من بسلامت
بود پسر زیاد از خوف بلرزید و گفت ای عمرو تدبیری در این کار کن که من کفایت یابم و ده هم وزن تو در شام زر
بدهم عمرو اندیشه بسیار نمود آخر الامر او را در زیر شکم شتران را به بسته و را به ماری آورد و در طرف او گرفته آهسته
آهسته براه میشد و هنوز فرسخی نرفته بود که سلیمان و سپاه در رسیدند و شمشیرها را کشیده آن کافر عبید را از عمرو
طلبیدند عمرو گفت یا فتی انا العرب لیس تبق اعداء الحسین ع بغیر ایمانی عرب هستم من از دشمنان امام حسین ع
که خاطر او را از من میجوید و شمشیر انتقام بر من میکشید کشنده آن بزرگوار یزید غدار و پسر زیاد بدکردار و عمرو و شمر
نابکار و سنان خونخوار هستند لعنت خدا بر ایشان و یاران ایشان باد اینک در میان شتران من بگردید
اگر دیدار یابید بکشید پس تفحص بسیار کردند آن لعین را نیافتند سلیمان گفت آن حرامزاده هنوز از بصره بیرون نیامده است
و برفت و عمرو آن کافر عبید را بشام برد چون مروان حکم رسید خبر مرگ او شد تا باعث قتل معاویه پسر یزید گردید چون

در شام

در شام و شامات آشوب افتاده بود مردم اراده داشتند که عبد الله پسر عمر لعین را پادشاه نمایند عبید حرامزاده نزد مروان
شده او را دید بر کرسی نشسته سلام کرد مروان او را جواب داد و بر تخت آن حرامزاده گفت ای امیر سبب تفکر
و کدورت شما چیست تو همیشه خلیفه بودی و کجا بودی و من تو را قابل خلافت میدانستم مردم اراده دارند که عبد الله عمر را خلیفه
کنند پدرش هم فضل تو را نداشت مروان از این سخن آمد گفت تدبیر چیست عبید گفت مردم را باید جمع کرد
و درهم و دینار بسیار بر مردم عطا کرد تا مردم بطمع مال بخلافت تو رغبت نمایند مروان گفت مرا آنقدر کفاف نیست
درهم و دینار نیست عبید گفت آنچه در کار باشد مرا هست صد هزار درهم و دینار از عراق آورده ام که صرف این کار
کنم بشرط آنکه چون امارت تو قرار گرفت مرا همیشه سالار لشکر و سپاه ساز که بعراق روم و داد خود از سلیمان و مردم آن
بخواهم که با اولاد من چنین و چنان کرده آن حرامزاده بر خود لازم میدانست که کشنده پسران خود را بکشد و انتقام از
آنها بکشد پس چرا نمیدانست که پیغمبر خدا و حیدر و ائمه هر نفر انتقام از کشندگان اولاد خود خواهند کشید و آن کافر را
که امام حسین ع را کشته بسزای عمل خود خواهند رسید مروان از سخنان آن حرامزاده شاد شد و گفت آنچه گویی درست
چنان است پس عبید مردم را طلبید درهم و دینار بسیار بخشید و باعث ریاست مروان لعین گردید و عبد
ابن زبیر و سرحدی خود را دوباره عزیمت قرینه و دفینه یزید در هر جا بود گرفته مروان حاضر کرد و بیعت ساختن مروان بر آن جنت
رساندها بکوهستان و خوزستان و فارس و کرمان و دربند و سیستان و طبرستان و عراق نگاشت و مردم را به بیعت
مروان لعین بداشت و مروان لعین علم یزید ملعون را بعبید داده با چهل هزار لشکر بکوفه فرستاد و چون آن لعین
بعاربه رسید سلیمان از آمدن آن لعین با چهل هزار لشکر مطلع گردید و سلیمان نیز از لشکر بسیار از دور و نزدیک بیعت
امام زین العابدین ع در آورده کارش قوی بود که از کوفه بیرون آمد ساعت بساعت بلشکر او میفزود تا عدد
لشکر شیعه بصد و ده هزار سوار رسید سعد بن همام با ده هزار مرد و حارث جرجانی با سی صد مرد و زیاد با صد
بیست مرد از نوشهر و خوزستان با لشکر بسیار و مسیب بن نجبه با هزار سوار و عبد الله الغقب با هزار سوار سوار شده
و شداد بن خزیمه با هشتصد مرد و عبد الله دابلی نیز با هزار سوار و سیصد مرد پیاده همه مسلح و مکمل در آن وقت پسر زیاد
در موصل بود چون سلیمان خواست که حرکت نماید بعضی از یاران گفتند مصلحت در آنست که ما نخست روی ببغداد
آوریم عمر بن سعد و شمر لعین که بدانجا رفته اند بکشیم و بعد روانه شویم سلیمان گفت صلاح در آن نیست زیرا که قتل آن
نابکار و عبید اهتمام بیشتر و فوایدش زیادتر است زیرا که روز عاشورا مروان و شمر نزد آن را در کنار فرات دیدم که سعید

عم مختار در خدمت آن بزرگوار بود ناگاه در لسعید آمده و در دو دیده حق بینش آب گردیده فرمود لسعید من
غم دارم از بهر مختار و خانوار او و گریه آنحضرت افزود و دل حاضران را دردناک کرد من عرض کردم که فدای تو شوم سبب
گریه شما چیست فرمود این زمینیست که فرزندان من در این سرزمین فرود آیند و بار اقامت گشایند و این زمین جگا
رنگین خون ایشانست و خون از آسمان در این زمین خواهد چکید و از ضایع جهان مختلف خواهد گردید وای برکشندگان
ایشان که حق تعالی در این دنیا مختار را بر آنها مسلط کند و در آخرت بعذاب ابدی عقوبت نماید و قاتلان فرزندان
مختار و فادار خواهد گشت سلیمان گفت پس ما را دشمن بالفعل اهل شام اند سعی کنید در کفایت کار ایشان زیاده و در کشتن
این بدنهاد و چون از کار او فارغ شویم مختار را چاره باید و آنچه باید بانتقام آنحضرت نماید پس تمام شیعیان یکدل و یکجهت
شده رو بموصل نهادند چون بمنزل قرقیسا رسیدند حارث بن جعفر که از اولیا امیر المؤمنین ع بود از آمدن سلیمان مطلع
شد استقبال نمود مهمان کرد و نصیحت چند در باب اداب حرب نمود سلیمان قبول نمود که خبر رسید پسر زیاد از موصل
حرکت کرده است با چهل هزار مرد چون سلیمان این شنید قوم را جمع نمود بر کرسی بر آمد بعد از ستایش و نعت درود و ذکر
رحلت شاه لولاک نمود زبان طعن قاتلان امام حسین ع گشود و بعد زبان تند کار مصیبت فخر افلاک علی بن ابیطالب ع
گشود و وفات فاطمه زهرا را مذکور ساخت و شرح شهادت امام حسین ع پرداخت و عامه شیعیان را از شنیدن شهادت
کد خدت و شیعیان بسیار گریستند و در آتش حسرت زار شدند و صد الله اکبر بلند نمودند پس سلیمان گفت ای یاران پسر زیاد بدنهاد
با چهل هزار کس رو با نهاد و من یقین میدانم که جنگ عظیم واقع خواهد شد اگر من کشته شوم مسیب بن نجبه امیر شما
دانید و با بعد از او کار را با تمام رسانید مسیب بن نجبه است که ای یاران هرگاه من کشته شوم عبدالله بن سعد امیر باشد و بعد
وضع ابن زیاد را نمید و قاتله برچه است که اگر من کشته شوم خصم شما تیغ خدا و رسول که دست از آنجا فرجید برداشته
یا او را بکشید و یا خود کشته شوید این بگفت و چهار هزار مرد برجوش شدند و زبان طعن قاتلان حضرت امام حسین ع گشودند
و گفتند ایمان به خدا و رسول نداشته باشیم که اگر در دشمن اینجا فرو گذاریم تا او را نکشیم یا خود کشته شویم این بگفتند و طبل
رحیل زدند و چهار هزار سوار از کینه رو بموصل نهادند و تنگ چشمی را جهت کوه منقف دادند چون به تکریت رسیدند
پسر زیاد هنوز در موصل بود چون خبر آمدن سلیمان را شنید با چهل هزار از موصل حرکت کرد تا به فرسخی لشکر سلیمان رسید
رافع بن شیث را که دختر زاده مزید بن طلحه بود با ده هزار سوار بجنگ سلیمان فرستاد چون سلیمان از آمدن او
مطلع گردید جنگ را تنظیم کرد و یکحمله چهار هزار نفر اعدا را بخاک هلاک انداخت و خالد پسر سلیمان بیکضربت کار رافع ساخت

چون لشکر

چون لشکر با سالار شدند بهزیمت رفتند چهار صد نفر از سلیمان کشته شدند و سه هزار و ششصد نفر دیگر از زخم خسته
رفتند و غنایم بسیار بدست آوردند چون خبر شکست لشکر ابن ملعون رسید مدهوش گردید لعنت الله و هزار نفر لوده
جمع شد که از دست چهار هزار نفر شکست برده نشنید گفت ای امیران چهار هزار سوار اند که با صد هزار سوار ورا آمده اند
الملعون با سی و شش هزار کس روانه شد و در برابر لشکر سلیمان بفاصله نیم فرسنگ قرار گرفت سلیمان کسی را
نزد او فرستاد که ای بدنهاد سر آن دارم که ترا بگیرم و زنار در میانت بندم و برلس ترسایان بر برت نهم و
در بازارها گرد تو گردانم که از یهود و ترسا و مجوس بدتری الملعون بسطر که فخر پیغمبر امر از زمان ابو تنبر داد دین پیغمبر
برگشتی و اکنون دست از دوستان حق تعالی بر نمیداری رسول رفت و پیغام را برد جواب ملعون این بود که ای
سلیمان من کشنده فرزند پیغمبرم و دشمن اولاد حیدر صفدرم آماده باش که آنچه با اولاد فاطمه کردم با تو خواهم
کرد چون رسولان پیغام ملعون رسانیدند مهیای حرب شدند سلیمان مسیب را میمنه سپاه داد و عبدالله را میسره
فرستاد و جناح را او رفاعه و خود در قلب ایستاد خالد را بر دست راست خود بداشت و در دل لشکر موقف گذاشت
پسر زیاد هفت هزار نامرد بحصین بن نمیر داد و میمنه را بدو سپرد و هفت هزار نفر بر یسف عتاب سپرد و میسره را
بدو داد و هفت هزار را بسعید بن اسد و جناح را بدو سپرد و خود در قلب ایستاد با پانزده هزار نامرد و هر دو لشکر رو
بیکدیگر آوردند پس پسر زیاد در برابر کرامه بر نشست پیش آمد و با آواز بلند گفت ای سلیمان خروج کردی و فرزندان مرا
کشتی و الحال مرا بر وی طلبان کردی که من از این گذشتم من همانم که لعنیان من حسین را در صحرای کربلا کشتند
و شما را نیز امروز خواهم کشت از خواهر حضرت دست بر دارد تا من نیز از کرده ها در گذرم سلیمان گفت ای
حرامزاده اگر هم آنکس تا قیامت شیعیان حضرت امام حسین ع بمقام آنحضرت را از تو خواهند کشید این خونها
نیست که از خون حرامزادگان توان دست برداشت و این کشتنی نیست که تخم صبوری از غمش در دشت دل توان کاشت
نه چنانچه که مقصود ما کشته شدن است تو ما را از کشته شدن میترسانی نظم حسین کشته و من زنده خاک بر سر من
خوشا دمی که ببرند سر ز پیکر من پس سلیمان بمیدان تاخت و گفت اکنون خوانان حضرت امام حسین ع در
نظم وقت جانبازی اندر ره یار آمده است : دشمن دوست بهم جنگ دو چار آمده است : الله آبهر حرم گشت
سگالش هیکه : بار ازرده جفا بر سر کار آمده است : پس بانگ بر پسر زیاد زد که ای حرامزاده پلید ان ورای
تا من ترا بجحیم جحیم بالتی میرا انعود من یقیم رسانم عبید عبید چون سخنان سلیمان را شنید هسته هسته برکنفه سلیمان مبارز طلبید

چون سلیمان از پرورنده کان شاه مردان و شیر یزدان بود کسی جرئت مبارزت او نکرد و جهاد بن مسیب از مری
کار از کشنده کان عباس بن علی بن ابی طالب بود میدان تاخت سلیمان بیک ضرب کار او را بساخت یاری بن
کلب بمیدان آمد او را نیز بدوزخ فرستاد و عفاف بن قیس برادرزاده ابوجهل هشام بهوای او برابر سلیمان آمد
هلاک و خونش برباد رفت عمرو بن مروان سپردار که یزید لعنه الله بود هفتاد و یک نامور را از ان بیک مرد بدوزخ فرستاد
که هر یک از شجاعان روزگار بودند عبید زیاد را خشم گرفت و گفت القوم شرم ندارید که این یک نفر صفدر و یک
مرد نامدار را کشته و خسته شده و لشکریان خوار شده که یکبار هجوم آورید حصین بن نمیر پیش آمد که ای امیر ساعتی
توقف نما تا من حیلتی بکنم پس هزار مرد از نامداران شام را گفت که شما در کمین باشید تا من او را بسخن
مشغول کنم چون اشاره کنم هجوم آورید و کار او را بسازید پس او نزدیک سلیمان آمد و گفت مرا با تو سخن هست
سلیمان بخندید و دانست که در سخن او هیچ فایده نیست اما گفت بگو حصین گفت ای سلیمان بهر حال کارزار
بسیار کردی تو را با مردان حکم طاقت نباشد انچه مراد تو باشد بگو که بهم خونها ریخته نشود سلیمان گفت
الحال قریب آمده تو را با من امر ماچه کار رد الله لسیم آن حصین را از این سخن بخت آمد و اشاره بان هزار نامرد که در کمین
بودند نمود همه یکبار مرکب برانگیختند چون دلیران سلیمان ... شیر معرکه دلاوری شاه مردان را یاد نمود و دست
بجهاد گشود خالد پسرش چون پدر را تنها دید حمله در کفار در ماند که زمانه چهارصد تن از ایشان را بکشت جنگ اندخت
مرگ آلت گردید عار ... گفتم سبب چیست که از شجاعان یکتن با دویست تن دشمن برابری میکند مگر قوت ایشان
از دشمنان فزون بود گفت عالم روح محیط است بر عالم جسم و محیط را بر محاط غلبه است شجاعان چون از
عالم جسم برون و بروحانیان مقرون جان جسم در نظر ایشان هیچ متوقع و ابدان مخالفان در نزد ایشان
خوار سسته هیچ در پیچ نیست چه شمشیر که یکبار برند هزاران رشته عمر اجل گسلانند هر که روحانیش بیشتر قوت قدرت
آن در عالم جسم و جهان افزون است نظم پادشاهان جهان قرب یارند در جهان پادشاه هشیارند
سربسر اطلسیان فرمان پذیر بخشان تیغ چون عقل شر تیغشان در عرصه گین جرگه کان هر که اهل عقل از ایشان
در امان در زمین حکم برگردون کنند کارها را جمله دیگرگون کنند تابع فرمان ایشان کاینات حکم شان
جاری بخیل ممکنات انچه غیر از دوست بر ایشان نماند غرشان از پادشاه کرد الملک لله وصیف نادر درگاه
سر رهبرا از سروران صد پیاده هر چه کنج اندر زمین او را بجا هر چه جان اندر جهان او را فدا او دست شاه پس سلیمان بنده اش

عشق بازان سر بسر شرمنده اش اوست جسم و اوست عشق و اوست دل هر چه جان با خاک راهش متصل
همچنانها یار بالهاش فدا خونبهای او نباشد جز خدا سلیمان و خالد سرگرم جهاد و پیر زیاد بد نهاد در مقام کید
عناد که ناگاه گرد غباری پیدا و علامت سپاه بر مثال سر انها آن وادی پر خاک و غبار و ریگ در چشم مردمان
تیره و تار گشت ید است که چیست و دیده لشکریان جلیل است که در میان گرد و غبار آثار چند شرار ظاهر شده
که عمر سعد بد گهر و شمر شریر و سنان بی ایمان با دو هزار و دویست نامرد که همه از کشنده کان حضرت امام حسین ع
بودند در رسیدند و با ابن زیاد ملحق شدند و بلشکر قلیل سلیمان حمله ور شدند آه آه نظم یادم آمد بار دشت
کربلا استادی خاص آل عبا کز غبار جور کیشان محو بود دم بدم بر لشکرین مغرور بود تشنه لب شهیار نامدار
بود تنها دشمنانش صد هزار شد چه لرزان بر زمین او را مکان خون برادر بگریست چشم آسمان سر بر او تا خشت
چون شمر شریر لشکرین شد بالگر و دلیر با دو یار سلیمان زبان و گشت مر بچ سوی ایوان روان
اهل بیت او سراسر شد اسیر دشمنان بر دوستان او دلیر دیده بار بر دنبالش در جهان هست تا روز قیامت
خونفشان همچو تیغ این سلیمان با اسیر در مصاف دشمن سپاه دگر تسلیا بکند در آن کارزار با پدر او یک پسر
خصمش هزار این مصاف او را البته کربلاست کیف اهل وفا را این نشانست وچو سلیمان قاتلان سلیمان
کربلا را دید دل در برش طپید و بهر جای تنها حمله در کشید مسیب نیز بدنبالش روان و خالد پسرش به پسر و جگر
جهان دجگر بار از نیش روان رو به بزم اشقیای کان شتابان عبید زیاد با سر و جعفت هزار لشکر بد نهاد بدبختان
نهاد اما مسیب با هزاران سر خود را سینه کرد و فریاد بر آورد که ای خون خواهان حسین جهد کنید که ما تیر حمله راه
کوی وفاست و خون خواهی سید الشهداست عبد الله ابن حنظله چون سگ بایه خونفشان و خالد پسر سلیمان
مانند آن سپاه و سرور بمظلومان کربلا و دلاوران بودند و گرنه ایشان گویند آن بود که قاتلان سرور مظلومان را زنده
میدیدند و سهیل اسهار آن بدبختان را شنیده ند پس آن مرد لشکر یکبارگی برکشید دوست و دشمن بهم آمیخته شد
تن ها را بسر و سرها را بتن بخشند چنان آشوبه شد که روز کارزار از جوب مرد چنین دادند و شفقتن فرا برش
نمود و نزد و یکشد که لشکر قلیل سلیمان بجهد تا بمعد و دیوان فایق نیند آورده اند که چون یار باز سلیمان را
توانایی کم شد پیاده گردید و تیغ بر کشید مانند شیر گرسنه که صید را بیند حمله در کرد تا بسیار ایشان زیر اگشت و خلق از
مبارزت او حیران ماندند عقل گفت نظم گر سلیمان حیدر آزادی نیست کم جهاد در بزم مرد کار نیست گر کند

زنیان بنزد امیر دکار کارها برا هر دین دشوار نیست پس در آن روز نوزده هزار لشکر کفار را بدرک نار فرستاد
و پانصد تن از ایشان مجروح شد پنجصد و از چهار هزار لشکر سلیمان دو هزار و پانصد نفر زنده و باقی دیگر بدرجه شهادت
رسیده بودند پس یاران سلیمان گفتند لشکر دشمن از سی هزار افزون است و این معدود ما را تاب مقاومت
انها نیست زیرا که تمامی خسته و مجروح مانده اگر مصلحت باشد بکوفه رویم و در روزی چند بیاسائیم و باز گردیم چون سلیمان
این سخن را شنید متغیر الحال گردید و گفت از دشمن نگریزم و آبروی خود را نریزم اگر در کربلا میبودیم و مشاهده فوت
دشمن میبودیم قطع نظر از امام خود میکردیم و در به لب عطش [illegible] منت خدایرا که بدیده بصیرت در معرکه
حال که مشاهده [illegible] آن مفخر افلاک میکنم و معاینه میبینم که مرا در مقام خود خواهد خواند اگر کشته شوم در حضور آن
بزرگوار است و اگر زنده بمانم مطلب [illegible] سلیمان بقوم خود این نمود [illegible] جنگ جوید گفتم زبان
حال سکیفت نظم آنم که با آتش دعا سوخته ام از تیر خدا این سرآمده ام از خنجر تیره و سر از نیزه تیر پس جامه
تن بریده و دوخته ام منقول است که پسر زیاد بحرب سلیمان آمده و گمان او این بود که سلیمان را هر جهت لشکر
خسته بوده میگفت سلیمان بمیدان در آی تا ساعتی بنبرد باهم و یکدیگر را بیازمائیم چون سلیمان را مستعد جهاد دید گفت
کف بردم و پیام رفت [illegible] بمیدان [illegible] بیک طعن نیزه کشته گردید بعد از آن علاوه بن عقبه
[illegible] تا بیست و شش نفر از آن بدبختان بمیدان در آمدند و کشته شدند چون پسر زیاد حال چنین
بیست هزار نفر را برزم سلیمان فرستاد بمیدان در آمدند سلیمان آنها را جواب نداده تا قوم از ظفر عاجز بودند
و از مبارزت او حیرت میکردند که ناگاه هزار دیگر از لشکر کفار با آن پرورده حیدر صفدر حمله آور شدند
و آن مرد مردانه و دین دار فرزانه سرگرم جنگ [illegible] القوم [illegible] نظم کاش میبودم
زانصار حسین در زمین کربلا یار حسین کاش میکردم نثار آن جناب جان خود چون قوم دین دار حسین [illegible]
چه گویم و چه بیان نمایم که آن بزرگوار چگونه شباهت [illegible] کربلا و پیروان سید الشهدا [illegible]
من ندانم جهان [illegible] آن [illegible] زان [illegible] کس ندانم [illegible] جز زهیر شاه مظلومان ظهیر کس چه
[illegible] نبود با انصاف [illegible] شاه مظلومان [illegible] عزیزان در قلت انصار آن بزرگوار شباهت یافت
بفرزند نامی حیدر کرار و سبط ارجمند احمد مختار حضرت امام حسین [illegible] شباهتش بیشتر شد تا بحضرت در وقتی که
[illegible] تیری [illegible] آن [illegible] رسید

ماده کهد

باده گردید و گفت الحمد لله الذی جعلنی من المستشهدین بخدمت امیر المؤمنین [illegible] این کلمات
و مسیب [illegible] دشمن [illegible] کامیاب ارزو او در کنار مانده و من [illegible] ثواب
ارزو در ظلمت است دشمن و من [illegible] نور پاک او در نقاب غفلت و من بی نقاب ارزو آن تیره بخت [illegible] ضعیف
کوران روزگار روشن مرا ست دیده از آفتاب ارزو او مرده است و زنده جاوید من بعشق او مانده است
من بره اندر شتاب ارزو منت خدایرا که رخت از این جهان کشیدم و بمعبود خود رسیدم نظم رفتیم
از این خاکدان تا ساحت قرب خدا [illegible] بمیدان مانده و جان رفته اندر کربلا بارگاه قرب را ره یافتیم ختم
الکلام کار من این بود [illegible] بزم صفا [illegible] حق [illegible] که لایق [illegible] این
[illegible] چون خالد پدر [illegible] شهید دید علم [illegible] برداشته حمله ور گردید [illegible] نعش پدر را از معرکه بیرون
آورده [illegible] پس حصین بن نمیر با هزار کافر [illegible] و کار آن شهزاده روضه جنان را ساخت
عبد الله که سرآمد سپاه بود چون خواهر سلیمان و مسیب [illegible] را روانه دوزخ نمود که ناگاه [illegible]
[illegible] شهادت مرغ روحش بآشیانه قدس پرواز کرد و رفاعه بن شداد از روز تا شام داد مردی
داد چون غروب آفتاب شد [illegible] ماند بود او خالد و سی صد تن مجروح بودند پس خالد [illegible]
از بزرگ زادگان [illegible] عبد الله [illegible] کشتن پدر [illegible] فرزندی [illegible]
و هر کس از مؤمنین که قصه این برگزیده [illegible] خصوص مختار [illegible]
مولای خود بیرون آمدند [illegible]
[illegible]
بیت [illegible] سلیمان خواند و در بیان ظهور جناب سلطنت برگزیده ملک جبار مختار
وفادار رضی الله عنه بسم الله الرحمن الرحیم ستایش و سپاس مخصوص شاهنشاه مختار یست [illegible] القهار الذی اذا اراد
شیئا ان یقول له کن فیکون و سبحانه عما یصفون که بخون خواهی [illegible] مقام جناب سید الشهدا
مختار [illegible] کرد [illegible]
آن [illegible] کارها [illegible] جهان [illegible]
[illegible]

جبرئیل امین خلیل یا دلیل انجار کرد او به دلیل آنکه دلیل مختار به ملایکه و خمسه فرزند دلبند سید ابرار و دلیل خلیل حیدر کرار قبله
مقبلین حضرت امام زین العابدین ع بعد لهذا دلیل او در جهان شود ابتدا اخبار این رساله چند است در ذکر احوال سعادت
اتصاف مختار وفادار مشتمل است بر مقدمه و دو مقصد و خاتمه مقدمه در ذکر احادیث که در مدح و ذم مختار وفادار وارد
شده است و این مقدمه مشتمل است بر دو شرذمه اول در بیان احادیث که در مدح مختار از کتب وارد شده است شرذمه
دوم در بیان اخباری که در ذم او وارد شده است و ما و بعد شرذمه اول حدیث در تصنیفات ابن طاوس رضی الله عنه ... جواری
مادر زید بن ... جاریه بود که حضرت امام زین العابدین ع او را بمبلغ ششصد هزار درهم خریدند و آن زر را مختار هدیه
برای آنحضرت فرستاده بود حدیث از محمد بن بابویه قمی رضی الله عنه که گفت پدرم از علی بن ابراهیم داد او از حسن بن علوان داد
از عمرو بن ثابت داد او از سعد بن طریف داد او از اصبغ بن نباته نقل میکرد که روزی حضرت امیر المؤمنین ع اینکه چه نقل ...
... چند بار میکردند کودک خوبرویی در میان ایشان بود بازی میکرد آنحضرت پرسیدند که این کودک کیست
گفتند پسر ابو عبیده ثقفی است آنحضرت او را طلبیده در زانوی مبارک نشانیده و دست مبارک بر ریش میکشید و فرمود ای
عزیزی و ای پسر من کم باشد که تو چون فرزندان مرا از اعدا انتقام خواهی و دست بر سر مختار میکشید و میفرمود یا کیس یا کیس
یعنی ای زیرک ای بزرگ و روایت دیگر فرمود یا صاحب الحبس یا قاتل الاعدا که این ... میفرمودند یاشید ... الا ... است
مسافری در آمد و گفت السلام علیک یا ولی الله و مکتوبی سربمهر بدست مختار داد او گرفت گشود خط و خاتم حضرت
امیر المؤمنین ع بود چون مضمون نامه را خواند این بود بسم الله الرحمن الرحیم و السلام علیک اما بعد ای مختار بدانکه تو بزودی
سر بسته که در بادیه ضلالت بسر کرده باشی حق اقرار بمحبت ما اهلبیت را در دل تو افکند و تو خون ما اهلبیت را از ارباب
بغی و فتنه طلب خواهی کرد خاطر جمع دار و در پریشانی بر خود راه مده پس مختار بخاطر جمع بدفع اعدای اهلبیت پرداخت و بسند
معتبر از منهال ... منقولست که در بزم بهشت نشان حضرت امام زین العابدین ع بودم سخن از مختار وفادار رفت
آنحضرت فرمودند رحمت خدای بر مختار وفادار باد که اگر در شیعیان ما چند مرد مانند مختار وفادار بودندی هیچکس
حق ما غصب نمیکرد رحمت حق بر مختار باد که سینه ما را شفا داد و سوز کار ما را خوش کرد امید دختران ابوطالب و زنان
بنی هاشم و دستار خود را خضاب نکرده تا اگر مختار رجوع ... و دیگر از دوستان و شیعیان اهلبیت سر عبید زیاد لعین را نزد حضرت
امام زین العابدین ع آوردند و بسند معتبر از زید بن علی بن حسین ع منقول است که پدر بزرگوارم میفرمود که مختار خون ما را
از بنی امیه و بنی زیاد و مردمان دنی سفیان لعنهم الله باز خواست و بدانچه کرد شفاعت ما در روز قیامت خواهد رسید انشاء الله

بسند

بسند معتبر از علی بن اسباط داد او از جماعت معتبران شیعه روایت کرده اند که حکم پسر مختار پیش حضرت امام محمد باقر ع
آمد عرض کرد که چه میفرمایید در حق پدرم مختار آنحضرت فرمودند که مختار از ما است و از اهلبیت ما است و شیعه ما است و
او را در نزد خود نشانیده و فرمود اکنون تو نیز از اهلبیت مایی ما چون امین باشیم تو نیز امین باش و ما چون خائف باشیم
تو نیز خائف باش و از ثقات منقول است که حضرت امام زین العابدین ع در حق مختار فرمود که حشره الله مع الائمه
الابرار و الذین اذهب الله عنهم الرجس اهل البیت و یطهرهم تطهیرا و بسند معتبر از شیخ طوسی داد او منهال بن عمرو قصاب
روایت میکرده که بعد از مراجعت از حج بمدینه وارد شدم و بخدمت امام زین العابدین ع رسیدم آنحضرت فرمود ای منهال
حرمله بن کاهل اسدی چه شد گفتم یا ابن رسول الله او را در کوفه زنده گذاشتم حضرت دست مبارک بدعا برداشت که خدایا
بچشان گرمی آهن و آتش را ای منهال میگوید برگشتم بکوفه دیدم مختار بن ابو عبیده ثقفی خروج کرده با من صداقت و محبت داشت
بعد از چند روز که از دیدن ... مردم فارغ شدم بدیدن او رفتم و بقصر رسیدم که از خانه بیرون می آمد چون مرا دید گفت
ای منهال چرا دیرتر نزد من آمدی و مرا مبارکباد نگفتی و با من درین امر عظیم شریک نگردیدی گفتم ایها الامیر من در این شهر
نبودم و در این چند روز از سفر مراجعت نمودم پس با او سخن میگفتم و میرفتیم تا بکناسه کوفه رسیدیم در آنجا عنان کشیده
ایستاد و چنان یافتم که انتظار چیزی دارد ناگاه دیدم جماعتی میرآیند چون نزدیک رسیدند گفتند ایها الامیر بشارت باد ترا که
حرمله بن کاهل را گرفتیم پس از اندک زمانی آن ملعون را آوردند مختار گفت الحمد لله که ترا بدست من آورد پس امر کرد که
دستها و پاهای او را بریدند و ... زنده او را در آتش ... امر کرد که او را در میان آتش انداختند چون آتش درو
گرفت من گفتم سبحان الله مختار گفت تسبیح خدا در همه وقت نیکوست اما درین وقت چرا تسبیح گفتی گفتم تسبیح من از برای
آن بود که در سفر که بخدمت امام زین العابدین ع رفتم چون نظر آنحضرت بر من افتاد احوال این ملعون را از من پرسید چون
عرض کردم که زنده است آنحضرت دست بدعا برداشت که بار الها حرارت آهن و آتش را باو بچشان و امروز اثر
استجابت دعای آنحضرت را مشاهده کردم مختار مرا سوگند داد که تو شنیدی از آنحضرت این را من سوگند یاد کردم که
شنیدم پس در ساعت مختار از اسب فرود آمده دو رکعت نماز گزارد و بسجده رفت و سجده را بسیار طول داد
چون از نماز فارغ شد سر از سجده برداشت سوار شد و برگشت من همراه او بودم چون بدر خانه من رسیدیم
گفتم ایها الامیر بخانه من در آی و طعام تناول فرما تا موجب فخر من گردد مختار گفت ای منهال تو خبر میدهی که حضرت
علی بن الحسین ع چهار دعا کرده است که حق تعالی آنها را بدست من جاری کرده است و من بشکرانه این نعمت امروز را روزه

میدارم لیکن حضرت امام زین العابدین ع یک نفرین در حق حرملة بن کاهل کرد و مختار گفت آمین تو میگوئی که حضرت
چهار دعا کرده باید دانست که آن یک نفرین در حق ابن زیاد و عمر بن سعد مشتمل چهار دعا بود اول حصول استعداد مختار ره خاندار
بکشتن ظالمان دوم زیادتی اعتقاد خود از حصول اجابت دعای آن بزرگوار سیم شفای دل مؤمنین از کشته شدن
الکافرین چهارم اندوه خاطر اشرار از قتل الملعونین بدکردار لشیعه هیچ میدانی الملعین که کیست در شبستر حضرت امام زین
العابدین ع با او صیت الملعین الکافر نیست که تیر کمان آن ع با یمان کیش علی اصغر رسیده و از همان تیر باران سید الشهدا ع
مجروح گردید این ملعون است که سر مبارک امام حسین را بکوفه آورده و خاطر ابن زیاد مردود را از دیدن آن سر انور خشنود
کرد نظم جور او اندر جهان بسیار رفت ۞ دشمن سبط شه ابرار رفت ۞ کعبه از بیداد او تبخانه گشت ۞ سبحه اندر دست او
زنار رفت ۞ ای عزیزان این منهال را که شنیده بودید بهتان او رسیدی که چگونه امام خود را دید و سخنان آن سرور را شنید
میگوید که چون اهلبیت طاهره حضرت سید الشهدا را بشام آوردند روزی از روزها بدر مسجد رفتم دیدم بدر خرابه
رسیدم دیدم که جوان بیماری در سایه دیوار خوابیده و خشت زیر سر نهاده دل ۞ [illegible] برزمین آسمان ۞ این چه رحم
نیل او چرخ اثیر منهال میگوید چون بپیش رفتم و با آن جوان بیمار نیک نگریستم دیدم حضرت سید عابدان ع و فی را [illegible] حضرت
امام زین العابدین ع است سلام کردم جواب شنیدم ناگاه دیدم جناب زینب خاتون از خرابه بیرون آمد چون
برسر امام زین العابدین ع رسید گفت ای جان برخیز و بویرانه درای که خیر نیست موکلین در آیند و دست جفا کشایند که حضرت
گفت ای عمه بگذارید تا ساعتی در سایه دیوار بیاسایم که از حرارت گرما بیتاب شدم نظم آنکه رویش قبله ارباب بود ۞ بود
خورشید بیمار بود ۞ آه از آن سینه که بر گردون شرر زد ۞ آه از آن دیده که خون ناب بود ۞ در تفسیر امام حسن عسکری مذکور
است که حضرت فرموده بعضی از بنی اسرائیل اطاعت خدا کردند حقتعالی ایشان را گرامی داشت و بعضی معصیت خدا کردند
انها را معذب داشت احوال شما امت نیز چنان است پس اصحاب گفتند یا امیر المؤمنین عاصیان ما چه جماعت خواهند بود
فرمود کسانی که فرزندان من حضرت حسن و حسین ع را [illegible] و حق تعالی مسلط خواهد کرد بر ایشان شمشیر بار آنهایکه مسلط
خواهد کرد بر ایشان گفتند که صاحب آن شمشیر کیست فرمود مختار بن ابی عبیده ثقفی است شیخ کشی روایت کرده است
از حضرت امیر المؤمنین ع سیقتل ولدی الحسین ع و سیخرج غلام من ثقیف و یقتل من الذین ظلموا ثلث مائة و ثلث
و ثمانین الف رجل [illegible] قال الراوی سئلت من هو غلام من ثقیف قال مختار بن ابی عبید و حضرت امام حسین ع
فرموده اند که این خبر بحجاج رسید که علی بن الحسین ع از جد خود ابن ابیطالب ع روایت میکند خروج مختار را حجاج گفت

زنده است

زنده است که رسول خدا این را گفته باشد یا علی بن ابیطالب ع یا علی بن الحسین ع گوینده است و ما خاطر خوش میکنیم و تبع خود را
فریب میدهیم مختار را بنزد من آورید تا دروغ او را ظاهر سازم چون مختار را آوردند نطع طلبید و غلامان خود را
گفت شمشیر ها بیاورید و او را گردن بزنید چون ساعتی گذشت آمدند که شمشیر ها در خزانه است و کلید خزانه پیدا نیست
پس مختار گفت تو نمیتوانی مرا کشت رسول خدا ص هرگز دروغ نفرموده است اگر تو مرا بکشی خدا مرا زنده خواهد کرد تا سیصد
هشتاد و سه هزار از بنی امیه را بقتل آورم حجاج در خشم شده یکی از غلامان خود را گفت شمشیر خود را به جلاد ده تا او را بکشد
جلاد چون شمشیر را گرفت در ساعت خود بسر در آمد و شمشیر بر شکمش آمد و مرد حجاج دیگری را طلبید چون متوجه قتل
او شد عقرب او را گزید و فی الفور مرد مختار گفت ای حجاج گفتم که تو نمیتوانی مرا کشت [illegible]
حق تعالی مرا بر تو مسلط کند چون دیگر خواست که مختار را بکشد یکی از خواص عبد الملک مروان در رسید نامه آورد که
دست از مختار بردار اگر این روایت که میکنند دروغ است روا نباشد که بحرف دروغ مردی را بکشی و اگر راست است
تکذیب قول حضرت رسول نتوان کرد مختار را رها کرد و هرگاه میرسید میگفت که من خروج خواهم کرد و بنی امیه را خواهم
کشت چون خبر بحجاج رسید او را گرفت دیگر بار قصد قتل مختار کرد او گفت ای حجاج تو نمیتوانی مرا کشت در همان
ساعت باز نامه از عبد الملک در رسید مختار را رها کرد و باز مختار بزبان آن سخنان میگفت حجاج تغیر نمود و طلب او
فرستاد نیافتند بحیله بسیار او را آوردند و حبس نمودند نامه بعبد الملک مروان نوشت که [illegible] در میان مردم
میگوید که من سیصد و هشتاد و سه هزار کس از انصار بنی امیه را خواهم کشت عبد الملک در جواب او نوشت که ای
جاهل اگر آنچه میگوید راست است پس ما او را تربیت خواهیم کرد تا بر ما مسلط گردد چنانچه فرعون را خداوند موکل
تربیت حضرت موسی ع کرد تا آنکه بر او مسلط شد و اگر این خبر دروغ است پس چرا او را متعرض میشوی نظم
نزد خود [illegible] کالطعین فرعون و او موسی ۞ آل بوسفیان [illegible] ۞ همچو فرعون لعین در رهزلیل
آل بوسفیان از دلیری بتاب ۞ مثل فرعون و جنودش [illegible] ۞ تیغ آتشبار این چون [illegible] ۞ کرد فرعون زمانش [illegible]
ذلیل ۞ بود فرعون زمان ابن زیاد ۞ آن جهان فتنه و کبر و عناد ۞ موسی ایام او مختار بود ۞ آب تیغش آتش خونبار بود ۞
بود ابراهیم مالک یاورش ۞ در مهالک همچو هارون در برش ۞ موسی عمران زطورش اختیار ۞ افتخار این زنور
کردگار ۞ شد بطور این تجلی ظهور ۞ زین سبب [illegible] ۞ آن تجلی نور [illegible] ۞ آنکه کور او دل
مختار بود ۞ کاشکی میگویم بتو کان یار کیست ۞ حب یزدی حسین بن علی ست ۞ آنکه در او کرد حسن حق ظهور ۞ کرد شد

از ظهورش گره عطرت جلوهٔ حسن خدا بر روی اوست ∴ قبلهٔ مختار من ابروی اوست ∴ آنکه چشم من بود چون تیغ آن ∴ تیغ آن
چون دیدهٔ من خونفشان ∴ تیغ او خونریز اندر کارزار ∴ خونفشان چشم من اندر روز کارزار ∴ هر که گوید هست من مختار رادت
صاحب شمشیر حیدر یار اوست ∴ زهی سعادت مختار وفادار که در خون خواهی امام اخیار و سرور ابرار با ابراهیم بن مالک
کمر بسته حیدر کرار با جنود اشرار و کفار معارکه کردند که بر سر دمار از دمار فرعون و فرعونیان برآورد و در حدیث دیگر است
که حضرت علی بن الحسین ع روزی خروج مختار را برای اصحاب ذکر میفرمودند بعضی از اصحاب گفتند یا ابن رسول الله ما را خبر
میدهی که خروج او در چه وقت خواهد بود فرمودند که سه دیگر خواهد بود که سر عبید زیاد و شمر ذی الجوشن را نزد ما خواهند
آورد و در وقتیکه ما چاشت خوریم پس چون روز عید رسید که آنحضرت برای خروج مختار فرموده بود اصحاب آنحضرت
در خدمت آنحضرت جمع شدند و حضرت طعامی برای ایشان حاضر نمود و فرمودند بخورید که امروز ستمکاران
بنی امیه را بقتل میرسانند عرض کردند در کجا حضرت فرمودند در فلان موضع مختار ایشان را بقتل رسانیده و زود باشد
که سر ایشان را نزد ما بیاورند و آنرا در فلان روز برای ما خواهند آورد و چون امروز شد حضرت از تعقیب
فارغ شد اصحاب بخدمت آنحضرت حاضر شدند چون بخدمت آنحضرت رسیدند طعامی برای ایشان حاضر کرد که
آن دو سر را آوردند پس آنحضرت بسجده افتاد و گفت حمد میکنم خدا را که مرا از دنیا بیرون نبرد تا سر قاتلان پدرم
بمن نمود و پیوسته نظر میکرد بسوی آسمان و شکر حق تعالی بجای آورد و چون مقرر بود که بعد از چاشت حلوا برای مهمان
میآوردند یکی از ندیمان حاضر نبود بسبب آنکه مشغول نظارهٔ سرها گردیده بودند حلوا نیاوردند یکی از ندیمان مجلس گفت که
یا ابن رسول الله امروز حلوا نرسید حضرت فرمودند کدام حلوا شیرین تر است از نظر کردن بسرهای قاتلان پدرم و
و عامه نیز در کتب خود فضیلت مختار را روایت کرده اند از انجمله ابو اسحق ثعلبی که از مفسرین عامه و از عظمای ایشانست
روایت کرده از عبد الملک بن عمیر که از جمله عامه است و او از اصبغ بن نباته که گفت روزی دیدم مختار را که طفل بود
که او را در میان سر خود داشت حضرت امیر او را دیدند نزد خود طلبیده بدامن مبارک نشانیدند و دست عطوفت
بر سر او کشیده فرمودند که چه زمانه ایست که تو گوئی ... تیغ بکش و شمشیر بکش قاتلان اهل بیت را
که حضرت امیر فرمودند بمختار که ای عزیز من ای نور چشم من و شنیدم من از شیخ کبیر بطریق عامه روایت کرده
که حضرت امام محمد باقر ع فرمودند دشنام مدهید مختار را که او کشنده است کشندگان ما را و طلب خون ما را کرد
و زنان بیوهٔ ما را شوهر داده و در وقت تنگدستی مال بما قسمت میکرد و دلایل بسیار معتبر از این بسیار منقول است

کو درما

کو درما بگوش خود شنیدم و بچشم خود دیدم که حضرت امام محمد باقر ع حکم بن مختار را طلبید و نزد خود نشانید و فرمود
که گویا پدرم مرا خبر داده که مهر مادر من از تری داده شده که مختار فرستاده بود و قاتلان ما را نزد او اعدای ما کشت
و بسند معتبر از عمر بن علی بن الحسین ع منقول است که سر عمر سعد و ابن زیاد را نزد پدرم آوردند گفتند خدا مختار را جزای
خیر دهاد باب در بیان احادیث دیگر که در باب ذم در کتب اخبار ذکر شده و که ظاهر بعضی از احادیث صحیح
تاویل آنها لازم است از استماع بعضی از احادیث که مؤلف این نغز نامه یا دیگر نسخه دار از احادیث شاید بقول
خود انداخته و این شهادت اختصار دارد و کم از حدیث اول آنکه عمر بن علی بن الحسین ع نقل کرده که در اول پدرم هدیه
مختار را قبول کرده و خانه عقیل بن ابی طالب و سایر بنی هاشم که بنی امیه خراب کرده بودند ساخت و چون مذهب
باطل ظاهر شد هدیه او را قبول نفرمود و جواب آنست که امام زاده گمان میکرد این را فرموده باشند و آن از آنجا است که کلام
بخطا تقیه از ایشان صادر شده و بهمین منوال این روایت از امام نیست و امام زاده نقل فرموده اند که پدر بزرگوارم چنین فرمود
کلام که از معصوم نیست مورد بحث نمیتواند بود این معلوم است مذهب باطل که ذکر شده ارادت بجناب محمد حنفیه است
و بروز این ارادت وقتی بود که منشور خونخواهی از آنجناب کرد بکوفه آمد شیعیان او که خط این منشور را دیده بیعت کردند
قدرت بدفع فتنه بهم رسانید حضرت و گفت یا نایب و جوابی که به امام فرستاد و قبول کرد با ملاحظه فرمان از دو ان
امامت حاصل نموده بود و بعد با امامت محمد حنفیه قایل شده بود این کلام صحیح بود پس معلوم شد که امام مصلحت اول
او را از خدمت و مصلحت در جواب این ارادت در امامت تا اول مختار خود و امر در خور بنی امیه در مقام ایذای امام کمر بسته بود
آنکه و چون مطلب واضح شد که مختار از وقت خروج تا زمان شهادت تغییر در مذهب او نرسیده بود ما ثابت میکنیم که
که محمد حنفیه هر چه کرد بفرموده حضرت امام زین العابدین ع کرده و آنحضرت امام و پیشوای خود میدانست و بفرموده آنحضرت
مختار را مأمور بخون خواهی حضرت امام حسین ع کرد و با جازهٔ آنسرور بر روضهٔ رضوان درکوه عقیق آورد و مفصل ...
بزرگوار آن بزرگوار در مجلس دیگر فضیلت آنحضرت اثبات مینماید و از حضرت امام محمد باقر ع نقل کرده اند که گماشته
گان مختار ظرایف و هدیه آورد و آنچه حضرت امام زین العابدین ع آوردند حضرت فرمودند که من هدیه دروغ گویان قبول
نمیکنم و نامه ایشان نمی خوانم رسولان عنوان نامه را باسم محمد حنفیه نموده و بردند آنجناب قبول و جواب نامه او را
قلمی نموده جواب ناقلین این احادیث آنست که مختار در آغاز کار محمد حنفیه را در خدمت امام کبار در رابطه قرار داده
و خود بجهت استقرار امر تقیه بفرموده آنحضرت ظاهر اظهار ارادت بمحمد حنفیه میکرد و جواب هم اظهار خود بجهت محمد حنفیه میفرستاد

چنانکه سر قتله امام حسین را نزد آنجناب فرستاد و آنجناب نزد حضرت امام زین العابدین ع فرستاد چون امرای او قوت
گرفت و بر دشمنان مسلط گردید پسر زیاد بد نهاد را بدوزخ فرستاد و تمامی قتله امام حسین ع را بشمشیر انتقام سپرد و کمال کوشش
در زمان تقیه گذشت و در روزگار خطه سالار خط جهانرا که چه او نوشت و باید که علانیه رسل و رسایل و قبیلات
خود را بوسیله تحفه امام فرستاد و عریضه با آنحضرت نگاشت و هدیه ارسال داشت زیرا که معصوم نبود و از
عاقبت کار خود خبر نداشت آنحضرت بعلم امامت میدانست که دولت او در استحکام زوال نزدیک شده و تحفه و هدیه او را
و آل ابوسفیان زیست هدیه و نامه او را التفات نفرمود و او را از غلط و بیخردی خود مطلع فرمود آنجناب محمد حنفیه
بسوزی قبل هدیه او را ضبط و جواب نامه او را قلم فرمود و نامعقول چه باشد از حضرت صادق ع نقل کرده اند که چون
حنفیه نامه و تحفه خواهد انتقام کشد از برای دوستان انتقام میکشد بدشمنان خود چنانکه از برای یحیی و زکریا انتقام کشید
بخت آنحضرت از بخت جواب باشد این حدیث است که این فقره مشهور امام الطاریست زیرا که این قاعده کلیه نیست
حدیث است که مختار در جهنم است و آل ابا از عزاه گذرند و هرچه شفاعت یکی التفات کنند پس آنحضرت سید الشهدا
عرض کند که یا جد این مختار کشنده قاتلان تو ام و او در باب حضرت امام حسین ع بجاره و اجازه سر در کار یافت
او را از جهنم بر باید و داخل بهشت گردد جواب با احتمال این حدیث است که دنیا جهنم است و صراط منبع ائمه اطهار ع در دنیا
حضرت رسالت پناه شاه ولایت و امام کبیر این خصوصیت او را محل نشد و در خون خواهی سرور مظلومان از آن
جهنم رست و گلزار رضوان رسید اما پیوست و بر صراط منبع امام گذشت و بهشت بی حیت در آمد و بعض گفته اند که مختار
دنیا دوست بود خونخواهی حضرت امام را دست آویز خود نمود جواب گفته اند که هر کس کاری را دوست دارد بسبب
او را نیز دوست دارد و مختار وفا دار خونخواهی حضرت امام حسین ع را دوست میداشت سلطنت در دنیا طلب از بهر
این کار بود پس دولت و شغل ریاست و سلطنت از دوست داشتن کشتن قتله آنحضرت بود زیرا که حصول آن
موقوف بر این بود ای ارباب هوش و گوش تا مختار لشکر آراست چگونه کین آل رسول را از آل ابوسفیان میخواست
بدون سلطنت و امارت قتل قتله نمودن که نه ریش همین بودن است پسر زیاد و صاحب لشکر و عمر سعد دارای دولت
سعد و مردمان بن انس با دشت جفاکاران و شمر شریر بد ایمان با لشکر بی پایان مختار چگونه بدنیا طلبی نکرده شد با لشکر
و عسکر طریق خونخواهی را بچه نحو پیمودی **نظم** هر که چون مختار دنیا دوست بود کار او کاری که آن نیکوست بود
خود را انجام شهوت تا کند او شهوار کار باز خوش تر خود را بنگار رحمت کار و در او دو دشمنان او را کند خون ت او اندر فلک

تا که یزید

تا که یزید خون اعدای حسین ع او بزندان و رجحان دشمن تا م چون کشد از دشمنانش انتقام هر که او دوست از شمشیر همت
قتل دشمن نزد او تقصیر نیست ... شاه مردان گر نبودش ذو الفقار ع با اعادی چون نمودی کارزار **حدیث** دیگر
آنکه گویند بقدر خردل از دوستی عمر در دل او بوده است آن دوستی بقدر خردل را جبرئیل از دوستی عبد الله پسر عمر نتوان گرفت
که شوهر خواهر مختار بود و باعث خلاصی مختار از زندان پسر زیاد شد زیرا که شفاعت عبد الله و الحاح ... بود
او را خردل و پدرش را خرمن دیده و اظهار این دوستی با عبد الله اگرچه بجهت خلاص او از زندان و تسلط یافتن بر دشمنان
شاه مظلومان بود این رخصه فرض نموده زیرا که از قبیل ارتکاب شر قلیل بجهت خیر کثیر بود بر فرض آنکه واقعاً
دوستی داشته که باعث نجات او از زندان ... تا در دوستی آن مذبحث بود آن دوستی او را در دوزخ ... محبت
شاه مظلومان او را از این جهنم نجات داده و در بهشت بر دو گاه او کشد اما باید دانید که عبد الله قطعاً با مختار
دوست نبود چون چنین تعصب میبود که بعد از غلبه و تسلط باعث خلاف او خواهد شد و در مقام خلاص مختار
از زندان نبود چنانکه عنقریب بر رشته بیان جواهر ... کشیده اند برآید و الحمد شد که ... اکثر خلاص و
خونخواهی حضرت امام حسین ع منظور نیست چنانچه بعد از غلبه بهمه کس ظاهر شود خلاص مختار از زندان عبد غدار
میکرد و تتمه کلام در اصول کافیست در ضمن تفسیر آیه کریمه و من قتل مظلوماً فقد جعلنا لولیه سلطاناً فلا یسرف
فی القتل انه کان منصوراً در تفسیر صافی هست که شخص از حضرت صادق ع سوال کرد که چه تغیر باید در حق مختار
که بجهت دوستی سبط احمد مختار سید و هشتاد هزار نفر را بقتل رسانید تا اسراف نکرد در خونریختن حضرت
فرمودند که اگر سبب خونخواهی آنحضرت همه روی زمین را بقتل میکرد هر آینه اسراف نکرده بود پس معلوم شد که مختار
باجازه امام ... مرتکب این دشوار شده و چنین محبت بار ... دلیل بار واضح لایح را که اشت و گند
دگوشی مختار وفادار را در آتش دیدن تنها از عقل است یا جهل سرشت که در مقام آن امیر صاحب احترام
که بدبخت ترین اهل اسلام بود این رباعیه گفته اند رباعی گویند که یزید مسلمان نبود محکم ترازایمان من ایمان نبود
در دهر چه من یکی و آنهم کافر پس در همه دهر یک مسلمان نبود حدیث دیگر که از حضرت صادق ع نقل کرده اند که
گرحق تعالی ... نگاه نکرد که انتقام کشد از برای دوستان خود از دشمنان بدشمنانش انتقام میکشد از دشمنان
دوستان خود چنانکه از برای یحیی انتقام کشید بخت آنحضرت که از اهل انصاف است میدانند که این قاعده
کلیه نیست انتقام کشید از برای سبطیان از قبطیان بموسی بن عمران داده و مردمان بخلیل الرحمن از دیوان سلیمان

از قریش با همرهان بخواهید را بکنار رها دادند **نظم** الحمید الله ما را کوثر راه ده ؛ دوستی احمد مختار ده ؛ نفس ما با دشمن آ

ما ضعیف ؛ قوتی چون قوت مختار ده ؛ در نبرد نفس ما را لحید از خنجر خونریز تیشه ناروده ؛ قوت بیکار ما با عدا چه نیست

نفس ما را قوت بیکار ده ؛ در جهان قصه ما را دوفا از هیم کلک ظفر رفتار ده ؛ همتم اثبات مدعا یان تکیه و سعادت

امام حسین است و باید دانست که مادرت انحضرت اولیایه بودند که در رتبه ایشان مهتر شهدای کربلا بعضی بعض تقطع

شدند واقعه شهادت انحضرت واقعشده بود و بعضی مثل جناب مختار بود در زندان و برخی در کوفه و سایر بلدان

به نحو ممنوع بودند که نتوانستند بکربلا آیند جا بر انحضرت و هر یک بحف فرصت بیرون آمدند و کشته شدند و بعد از عظیم

فایض آمدند من [illegible] فی سبیل الله فیقتل او یغلب فسوف نؤتیه اجرا عظیما از ینجاست انچه نقل از جناب مختار بیرون آمدند

بعضی از احوال رقم زد کلک بیان هیچ وجه در خصوص این نامداران هرچه در میان مانده است دیگر نوشت اینجا

در حق ایشان گفته است سکوت در امر ایشان می باید اما مختار و خاندان چون جمعی بعصبیت او را کافر و بعضی او را بی دینا

طلب ما باید دانسته اند و احادیث بسیار در مدح آن بزرگوار وارد شده است در دفع شکوک و شبهات اهل شک

و شبهه را باید [illegible] و همچو طایفه از ایشان بعضی او را قائل بامامت محمد بن علی یافته اند و این فرع است که انحضرت خود بعد از

امامت بعد برادر انحضرت صاحب کرامات و مورد فیوضات و حسنات بسیار بوده اند که از آغاز ظهور و لادت آن

از آن بزرگوار میگذارد و بعد از وفات [illegible] معروف با بطال قول اهل شکوک میدارد **حدیث** در باب سرگذشت

مادر محمد حنفیه انحضرت در جامع المعجزات است که حضرت رسالت پناه صلعم ابوبکر لعین خواست نفرین بدید زکوة بیو

بفقرای آن قبیله بدهد قبول نکردند و آن پلید ولید را با فوجی فرستاد تا بزرگ ایشان را کشت و بعد از ایشان بازده او

زنا کرد زنان و اطفال آن قبیله را اسیر کرده بمدینه آورد راوی میگوید که در مسجد مدینه بودم که اسیران آن طایفه را آوردند

و در میان ایشان دختری در فصاحت ثانی [illegible] و در طهارت ثانی [illegible] در عفاف ثانی مریم و در الطاف وحیده عالم

و در حجت ثانی [illegible] **نظم** هر که او مسیح آمدی ؛ در طهارت بود چون مریم فرید ؛ چون داخل مسجد شد ابو بکر را بر فراز منبر

دید به خار آغاز شکوه نمود که ای مردم کجا چه چیز ما را منع [illegible] و در دم اسیر آورده [illegible] با ما خیال کن

که در عهد حضرت رسالت صلعم میکردند چه گناهی کرده بودیم که ما را باید اسیر کرد پس سر عنت نمود بطرف مرقد حضرت رسالت پناه صلعم

و گفت یا رسول الله ابوبکر تغییر داد امر زکوة ما را انچه تو مقرر داشته بودی بزرگ ما را کشت و ما را اسیر آورده است

و مکرر همچنین را اعاده میکرد و او شکوه ها میکرد مانند بتول [illegible] از ابوبکر لعین نزد رسول [illegible] بوده بودند شقیقا چون معجزش

دستغ

دست غم بر جان معجز برش ؛ شقه جادر نمودش بر جبین ؛ داشت بر روی جبینش آستین ؛ همه اولاد در شهر شام

نزد اولاد زناد بر زم عام ؛ ابوبکر چون دید که از گفته او رسول [illegible] گفت هر که خواهد این دختر را بکنیزی بگیرد در آن وقت

سخن اند و دستمال بر سر [illegible] او افکند و خواست او را ببرد که [illegible] در آمد گفت بعد از آنکه کسی را بنمایای آن حیث

[illegible] ستید که وحید جهان تیغ و بهترین خلق زمین و آسمان تیغ و خبر دهد که بر من چه وارد شده است از ولادت تا

ما حضر درین سخن بعد که ناگاه آفتاب فلک امامت طالع کعبه امیر المؤمنین علیه السلام داخل مسجد شد که صدای خونها

دختر شنید متوجه او شده فرمود ای دختر تو را افشانده است که بعد مقعد حضرت رسالت پناه صلعم شدی

دختر عرض کرد ای بزرگوار ابوبکر خواست تغییر دهد امر زکوة ما را و اقرار [illegible] داده که حضرت قرار داده بود قبول

نکردیم خالد ولید را فرستاد بزرگ ما را کشت و ما را اسیر کرد اکنون میخواهد مرا بکنیزی بنام عمر بخشد و من بکسیکم کسی

نتواند در من تصرف کند مگر کسیکه بهترین خلق جهان باشد و بگوید انچه بر من گذشته از روز ولادت من تا [illegible]

شاه ولایت فرمودند که کسی متعرض این عورت نگردد من بگویم آنچه را که بر تو گذشته است ای دختر تو در شکم مادر بودی

با در شکم میفرمودی پس چون بوجود آمدی اقرار بوحدانیت الله کردی به نبوت حضرت رسالت صلعم و بولایت من

اقرار کردی پس کفار [illegible] سید خواهد تزویج کرد که بهترین خلق جهان و زمان تیغ دار من پسری در وجود آید

که در حسن و اخلاق و [illegible] تا شته تیغ دار [illegible] ظاهر خواهد شد و انچه را من گفتم تو بر لوح

نقش کن و با خود بدار تا زمانیکه ضرورت بدیدان آن لوح [illegible] شاه ولایت چند [illegible] خلق قبل [illegible] مادر [illegible]

کرد و همه اوقات آن لوح با او بود چون وفات یافت تو آن لوح را همیشه با خود داشتی و در شبی که خالد بر شما شبخون

نمود تو [illegible] از خوف آن لوح را بر بازوی خود بستی و در زیر [illegible] این آن لوح [illegible] دختر دست فرا برده

لوح را بیرون آورد با انحضرت داد خلق حیرت کردند و ابوبکر لعین چون لوح را دید متغیر گردید پس شاه ولایت گفت

این دختر تعلق بشما دارد حضرت او را بخانه اسماء بنت عمیس که در آن وقت در حباله ابوبکر لعین بود فرستاد چون برادران

آن دختر آمدند خواستگاری [illegible] زفاف او را واقع شد چون محمد حنفیه بوجود آمد و تمام شد صدق مقال انحضرت در

احادیث بسیار در مدح آن بزرگوار است و حدیث است که بعد از استعلام جهرا اقرار بامامت امام زین العابدین علیه السلام

کرد و حدیث در خلاصة الاخبار است که در مکه مردم را بامامت امام زین العابدین علیه السلام دعوت میکرد و حدیث دیگر

نیز هست که عبد الله بن زبیر [illegible] محمد حنفیه حجاج [illegible] دیگر حدیث در بهار است که محمد در حجاز بفرمان حضرت

امام زین العابدین علیه السلام گرفت حدیث است که مفادح بود در تاریخ ابو مخنف است که چون دختر کوه تحقیق میشد
اخبار و حقیقات میکرد تا عبدالله بن عباس راوی این حدیث است که نص امام حسن را بامامت امام حسین علیه السلام
قبول کرد پس معلوم شد که چنین شخصی بدون حصول اذن امام زمان اجازه نجوید خواهی امام حسین علیه السلام مختار
خدا داد که حفظ امام صدای ارادت مخلصانه داد در چاه گرفتار بود مختار در زندان بسم الله الرحمن الرحیم حمد مخصوص خداوند
عزیز مختار است اگر به دل راه معمور فرش زندان است و گرفتاری ماه کنعان در زندان شاهد آن مرتفعان معراج
جاهش را گشت جاه در چاه است و گرفتاران بند حبسش را روی ارادت در راه نظم بام رضا جانب
انوار رضا جاهی باید بود لش چند برگاهی هر ضعیف را افلاک میداد جاهش تخت اگنده گنجد در جاهش زندان شد
چه مختار رو فادار سیاهی گشت گنجد گرفتار چراغ او درین تاریک ماند ها فروغ عشق سالار دو دنیا چنین آن
افتی را نقش جبینش فروغ دیده ارباب بینش لقب جاه بود و خادم عرشش بزیر پای شخص همتش فرش با همتش او در خاطر
داشت و قدم جبه مقاصد که داشت که فرش ایوان کاخ جلالش عرش و عرش بارگاه جلالش را فرش باید و در
حدیث است که گروهان بغیر از شیعیان جناب ولایت مانند که فردوس را زنده سجاده عرش مجید و قطعاً جناب مختار شیعه
محب جناب بود که حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرموده اند که شفا داد زخمهای دل ما را انتقامی که کشید از دشمنان ما
البغیران ذکر آغاز کار مختار است و گرفتاری او در جهان لیکن ما در جهان او دشوار نظم زندان بود چندی
مثل سلمان چه سلمان همدم او ماه کنعان لبریز لوای سرور بها دلش در اندرون برتر بها تمنای سروری
داشت لب ابدال هوای برتری داشت کفش در عرصه ها شمشیر طلب خت کمانش بر اعادی تیر طی اخت غرض قیصف
صفت دایم زندان الفکر ملک بود آن مخدر دوران چه ابو اسباب کارش باد شاهی زحاصل مطلبش حاصل کماهی اسعید
انکار روشناری که در نظر مختار بود اسباب او را محال سلطان شدن بود غلبه بر امام دل تسلط بر دشمنان بود اگر لشکر و سپاهی
نمیداشت چگونه شمشیر انتقام بر دشمنان میکشید ساغر کوثرش را دیده و خود را بی هوش کند تا تشنه از دستان کوثر کشی
مختار و غلبه او دور از قاتلان شهید ابرار و سبط احمد مختار تقریر کنم تا از استماع آن که هر خندان و کاهی گریان دل که گریه و خنده
لبریز در کار است هر کرا دوستی مختار است دهن زخنده مسیح دلم از اولا [illegible] ابو مخنف مورخ از روی
میگوید که چون جناب مسلم بن عقیل مشرف [illegible] آمد از حجاز بفرمان سرور آفاق بعراق شد که چنانچه مردم را ابلاغ
حق و حقیقت آنجناب امام حسین علیه السلام برساند که آنحضرت بدانچه صلاح دانند اگرچه شهادت خود و اصحاب جناب شیخ عمر و چون

مسلم

مسلم از درگاه بارگاه امامت پرور در رو لطیف خاک عراق وارد کوفه شد نگاه مختار نزول جلال فرمود در آنوقت مختار
در سواد ان کوفه بود که یزید پلید پسر زیاد عبید را از بصره بکوفه مامور ساخت و آن لعین وارد کوفه شد میانه مسلم بن عقیل و آن
کافر پلید لیل الواب نزاع مفتوح و این خبر بمختار [illegible] رسید که لغدر دوستان و غلامان خود را سلاح در پوشید
وارد شهر کوفه گردید چون براهداران و کماشتگان آن لعین رسید و خدا لعین را با چنین تن دیگر دید خدا پیش ابن
و گفت ای جوان تو در سپاه مرچنیم بگو جان پسر زیاد میروی یا بمسلم بن عقیل مختار گفت امیدوارم که بتوفیق سبحانه و تعالی
پسر زیاد را انگشت بگشته تابوت بکشم خدا آمد چون این شنید بمختار حمله در کهید مختار پیش آمد و یکضربت او را بکشت
و قوم او را متفرق ساخت و بعضی را الفقه آمد طی نمود در رو بکوفه رفت و در عرض راه دید که پنج مرد با هم نشسته شعری
میخوانند پیش رفت و گفت این شعر را که میخوانید بخوانید چون خواندند بامضمون این بود شعر بکرد عذر کشتند اکنون را
نثر کردند از جان انجاب را مختار از شنیدن این شعر فاحش بدرد روانه شد و گفت میترسم بکشند این جوان معظم را
پس بسرعت بجانب کوفه تاخت ناگاه مردی باو رسید که مختار را شناخت پیش آمد و گفت ای آقا زین بکجا میروی
که پسر زیاد غالب شد مسلم سر او در بریان را هدایة کهکشان و کو [illegible] خود لعنت کرد چون مختار این خبر وحشت
اثر را شنید خود را از اسب در انداخت و در خروش آمد چون ابر بهار میگریست و خاک میغلطید چندان بر سر خود زد
که از هوش رفت نظم اگر اندند هر او دین دار بود دیده او زین ستم خونبار بود هرکه بود اندر دل او در دین
دیده اش خونبار چون مختار بود پس ساغر بیهوش بود چون بهوش آمد آخر گفت امیرالای من از این ملعون چند کن
وخود را بهلاکت منفکن دار از جانب لشکر مختار غلامان در مصاحب خود را گفت خدا شما را بیامرزد از اینجا متفرق شوید
و من از حفظ رویه تا دشمنان شما را نه بینند پس سلاح از خود دور کرد و در آمد در پوشیده عمامه در لب شما
داخل کوفه شده بزبان حال میگفت دل پس از شهادت مسلم دگر سپاه نخواهم سپاه و میر و سالار پادشاه نخواهم
پس از درون کوفه در میان بازار علم بر پا دید و خیمه که جمعی در پای علم ایستاده و جمعی در خیمه نشسته عمرو بن حریث
که شیخ کوفه بود و مقرب پسر زیاد بود در آنجا بود عمر چون مختار را دید برخواست و تعظیم کرد و مختار دید اسیر که مرد در زیر علم
آمد در امانست پس ابن حریث [illegible] گفت ای آقا و بزرگ ما چه عجب مختار گفت یا ابا حفص بدانکه
راست گفتن از دیانت است امروز روز مصیبت مسلمانان است از قتل مسلم و لیکن شکر که در اینوقت من حاضر نبودم
و اکنون که آمده ام بزیر رایت شما باید که زبان بدگویان از من بسته باشد دل رو نهادم بسوی ایوان وفا مقصدم آستان [illegible]

دیوانه کرده من پسر اینجا به اهل صفا کجا بام را الا بر من شبانه کوه من بیکوی لطیفه زهرا از دهان بگفت رو بر زاده مرجانه کرد
عمر گفت ای آقا نیکو کردی که نزد کمتر خواندی اکنون کسی را حرمت بدگوی شما نیست خواست که بجانب مسلم رسید ما
درخت بزیر علم ما کشیدی مختار را بر روی کرسی نشانید وقتی نزد پسر زیاد رسید که همیشه نزد مختار رکاب داشتی اکنون پیش از
همه بزیر علم ما آمده است و همه سخن او تعریف امیر است نعمان منظر تعریف کرد و گفت هرگز بر سر مختار رفته نبوده است
ابن زیاد مختار را بار داد چون نعمان بیرون آمد در درب کوشک مختار را دید برگردید و در گوش آن لعین گفت که از مختار
غافل مباش که تو را دشمن ازاده بتر نیست چون مختار در اندر شد و آن لعین را بر سریر سروری دید متغیر گردید و ما خود بر زبان جاری
گفت نظم الحذر از چرخ دراز کون کار است : جای سگ چنین سردار است : گشته شد آنچه بود مقصودم : تا نقرار در خلق سر زده
کاش چنین دیده من کور : تا نهم آن لعین پدیدار است : دیو در مسکن سلیمان است : سیم در دست خلق زنار تست : باجابت
چنان سلام کنم : ببین کافر که غدار است : الحذر که بود که خند بگفت : کین نهان دور در مختار است : القصه چون مختار
داخل مجلس انعقاد شد و سلام کرد آن لعین جواب نداد مختار از طرف دیگر آمد و سلام داد باز جواب نداد از خجالت
نشست و سلام کرد باز جواب نداد گمان کرد که از غلغله و صداهای مردم نشنید باز سلام کرد آن لعین جواب نداد و التفات
نکرد تا بار اما عمر گفت ای پسر ابو عبیده گمان مبر که این از غفلت بود که را نمی دیروز در بیعت ما نه پسر ابوتراب بودی
امروز که دولت روی بما آورده آمده در نشستند میکرد به اجازه بنشین و بزرگان کوفه ایستاده اند این حرف پیش آمد
که او امیر مختار را غدار و بیوفا شناس مختار دوست است و پیش از همه بزیر علم آمد نکو نشین جا مدی کرسی خواست او را آورد
پس آن لعین ازار مختار رخ شد و کرد و خلعت داد مختار باز او صحبت میداشت که ناگاه صداهای غوغا بلند شد
نعمان بن منذر در آمد که مختار قداره را با هفت نفر از سواران کشته و باقی مانده که ایشان ببلاد خواهر آمده اند
پسر زیاد گفت چرا اینها را کشتی مختار گفت گناه قداره این بود که مانع آمدن من شد و بر من تاخت و مرا دشنام داد
ابن زیاد گفت ای ملعون با بیست یک نفر را کشتی هیچ نفر را مختار گفت ای ولد الزنا تو و پدر ملعون بیخبری که مانند تو ولد الزنا
و نیز پدر ملعون صد سگ دارم تو و پدر ملعون و آن حرامزاده که تو را امیر خود میداند از البعید الله ما در نکو آن لکم من تو را
نمیشناسم فرزند زنا یزید خدا و رسول تو را لعنت کنند آن ز سیاه چشم آورده رگهای گردنش پر شد و دوازده نفر را دو
بر داشت الصورت مختار آمد جست و رو کار او را مجروح ساخت مردی [illegible] بود شمشیر کارگر کردن و دست مختار از حسب
و شمشیر او را زد بود و آن بدبخت لعین حمله کرد و ملعون نبد آن گسیخت و کناره گرفت عامر بن طفیل برجست با غلامان دور

مختار را گرفت

دور مختار را گرفتند شمشیر براه کشیدند مختار شمشیر در آنجا نهاده دوازده نفر از ایشان را به دوزخ فرستاد نعمان پیش آمده
مردم را دور کرد و بدست خود از رخسار مختار را پاک میکرد مختار گفت ای حرامزاده منافق در آن وقت که عمر من
دشمن او را امیر بودی و حالا خدمت میکنی شمشیرها براه از جهت کار نکرد نعمان پس حجت و غلغله را تحریص کرد که تا
مختار را گرفته بند نهادند و امیر را مطلع ساختند بیرون آمد اراده کرد که او را بکشد نظم آن ابن آلکه بر گرفتار شیر دلیر :
میکند از وحش روباه بیر : انتظار روباه باید حرام : چونکه در زنجیر شیر آمد اسیر : نه سار کوه گفته بود نفته که از
کشتن مسلم و هانی بر یا گفته نشسته میخواهی که مختار را بکشی این مرد کم نیست هم عجب دهم العجب اگر اینکار کنی
چندین کس از بزرگان بگوئی خواهی در آیند که یزید او تو را بر قرار نگذارند پسر زیاد مختار را به زندان فرستاد
نظم چونکه او سلطان مصر جاه بود : همچو یوسف مدتی در چاه بود : نور جان محبس او را راه داشت : گنج جز در ویرانه
آنجا دانست : الکه زندان جهان او را خیال : مومنی را گرد در زندان مکان : مومنی رحیل ارباب وفا : [illegible]
قرب خدا : نزد قوم مومنین پس ما بدار : در دیار [illegible] شهیان : القصه مدتی که مختار وفادار در زندان
آن کافر غدار گرفتار بود تا زمانیکه امام حسین علیه السلام بعراق آمدند و واقعه کربلا واقع شد و سر امام حسین علیه السلام با سرهای دیگر
شهدا و عترت طاهره رسول خدا را بکوفه آوردند و آن حرامزاده سرها و اسیران را در مجلس شوم خود طلبید و کفر او و کفر
آل ابوسفیان تمام بر خلق ایام ظاهر گردید سر سردار تشنه لبان در نزد آن ولد الزنا حاضر بود که مختار را حاضر کرد تا از مشاهده
سر انور و اسیری عترت طاهره پیغمبر علیه السلام در رد و درد مختار وفادار افزاید آورده اند که چون مختار را
با دست بسته و تن خسته از زندان بمجلس آن کافر بی ایمان حاضر ساخت نظرش بر سر انور عزیز حضرت خیر البشر افتاد
نعره از جگر کشید و بیهوش گردید عترت طاهره تا آن گرفتار شد چشم گریسته و در آتش حسرت فرو رفتن از فرو دل
زلیخا و کوه شدند بر صدق اخلاص آن بزرگوار و التفات باطنی جناب بقیة الله و امام حضرت امام زین العابدین
بهوش باز آمده و دید برده گفت ای پسر مرجانه زانیه خنجر است که دست بچمام ملک مختار از خشتین بیرون آمده
فرمین بستر تو را دامنه تو را دیده آن ولد الزنا [illegible] که امیر است بر باد فنا خواهد داد ای حرامزاده میدانی که را کشته و عترت
طاهره کرا اسیر کرده دله امیر سر کفن ابر وفاست : وارث دستار خلیل خدا است : این بود آنسر که گفت جبرئیل : ملکه [illegible]
او سلسبیل : این بود آن سر که رسول خدا : بر سر و دوشش زد وفا داده جا : اینسرانست که اندر فلک : نور از آن یافته چشم ملک
خون چنین لطیفه پاک بتراب : روز جزا اشرف رد عا رسول : این بود آنسر که رسول فرزند : [illegible] بهالیش کجا جز خدا : آه آه

اشقیان در مجلس الکافر دایمان دوتن در قید بند بخند **نظم** یا بنده کیش شاه کنعان * یا نزد حمزه ابو الحسیف ثانی
یا مصر امامت خزایش ظاهر * یا ملک جلالت کرامتش باهر * یا کنز ابه که کاینات زنینده * یا دست خدا که لایکان و بل
یا امام زمان بوحامد بچار * یا شفیع ارباب معرفت مختار * اما مختار وفادار لطفه لبا بر سر رخسار رعد ارجمند زد و لعنت
بر این زیاد کرده گفت الکافر هرچه کاشتند بدروی و صد هزار لعنت خدا و نفرین رسول بر تو و یزید و بنی امیه باد دیگر
هیچ نگفت حدیث است که در آن مجلس زید بن ارقم که از صحابه حضرت سید عالم بود گریست و در لعنت عبید اله آورد که ای کافر
کرکشته و حرم کرا اسیر آورده و سر ابو که بست و نام ما را ز حبیب و امجد دست کشید و در این انجمن برای حسینه **نظم**
انکه سرش زینت ایوان است * فانقل ادقبات حسان لب است * هش حرم صف اهل وعلا صفات است * کعبه او قبله صدق صفات است
هست بر هرکه زاهد نظر روشن دیده خیر البشر * مشوی از خونش ای عبید لیا * در دو جهان خوار و حقیر و ذلیل * این حکایت است
که دستور کار * بکبند از گیغران کرد کار * زید از مجلس لعین برخواست و آن لعین بر سر کار خود نشست و اراده کرد که محبان
بکشد همان انکار را خندید و گفت بعد از گریست عقل گفت **بیت** باش تا چرخ نماید خاکسار * نجنه بماند
مختار رت و خار * این بود موسی تو فرعون لعین بیل ابو خود شیع ابلار * این خلیل است و تو فرعون دغل * تو بود جهان
زاهد باد کار * روسای کوفه گفتند ای امیر مصلحت که از کشتن مسلم و ما نه بر باید که بجماعت و کشتن این بزرگوار جرات قتل
سفاکی که مدت دارد مقدمه در گذر که اگر مختار گشته شود بزرگان و اشراف کوفه بر تو خروج کنند و یزید از دمشق
تا لیش نگذارند العزیزان ابن زیاد بدینها و از اشراف کوفه ترسید و متعرض قتل مختار نگردید از خدا و جبار
احمد مختار و حیدر کرار نترسید مرتکب قتل فرزند دلبند فاطمه گردید **بیت** این ستم مرد را که کافر نبود * فاتقوا اولاد پیغمبر
چون نترسید از خدا و از رسول * کی تواند گفت این کافر نبود * خوف از زیادان مختار ش بدل * همچنین از زیادان بسر زد بود
در جهان حیف از پی شیر خدا * بیکس فرزند او بی سر بود * ای خدا گر پادشاه کربلا * نور چشم حیدر صفدر بود * مصطفی را گر بود
او نور چشم * فاطمه او را اگر مادر بود * بود ابراهیم مالک در حیات * در جهان کی مالک اشتر بود * پس مختار را دوباره
بزندان برده حبس نمودند و سرهای مقدسه شهدا را بعد از اینکه حرب تقسیم نمودند بیست و دو سر بهوازن و سیزده سر بکنده
و شش سر بنی اسد و پنج سر بنوازد دوازده سر بنی ثقیف و چهارده سر بنی تمیم داد و سردار آنها هلال بن عوز
غنوی و حصین بن نمیر سکونی و محفز بن ثعلبه و قیس و عمر بن سعد و شمر ذی الجوشن و زبیران را با پانصد کس همراه کرده
بدمشق نزد یزید پلید ولد الزنا فرستاد **مجلس در بیان گرفتار کنیز معلم در مسند الخ و ملاقات او با مختار وفادار است**

بسم الله الرحمن الرحیم حمد مخصوص خداوندی است که تشنگان زلال قربش را از جام محبت آب داده و دلبستگان
زنجیر محبتش را در محفل قرب گشاده گرفتاران زندان عبد را از سجن قفس به بهشت نفحه رسانده و سالکان بوادی
الصدق را از عقبات تقصیر رهانده و در هر حد از بندگان دین گستر را علم اهل کار نغمه و سیر را در روضه مجاهدت
مختار گشت تا سالکان از جفاهای زیاد مرهمانش را زیاده حاصل گفته **نظم** روی حرم سوی آن فرزانه است
زانکه هر دیوانه بیگانه است * هرکه آن فرزانه با مختار یار * هرکه با اعدای او دیوانه است * نیست از هر قوم سید انکه
کیست * زانکه یار زاده مرجانه است * زاده مرجانه سید خرکدام * آنکه کوی کعبه زان بتخانه است * کعبه سید انچه
بتخانه چیست * هر دو ای فرزانه یک کاشانه است * هیچ دانی نام آن کاشانه را * دل که شمعش عشق را پروانه است
چون شود خاموش از آن شمع عشق * کعبه کز جوشش این خانه است * دلها را مانند کاخ رسالت و امامت کعبه بوده
شمع محبت خاندان نبوت در آن افروخته آل زیاد با تبسانه آن شمع افروخته را خاموش نموده و راه شد باد کفر و
هوا پرستی را بسوی آن محفل گشوده **بیت** کعبه را بتخانه خود ساختند * فرش بتخانه در او انداختند * بر سر بام حرم نقدم و ان
رایت ظلم جفا افراختند * مردم را از ولایت شاه ولایت منع کرده و به دوستی دشمنان خاندان نبوت روا آورده اند
دکنیز بن عامر همدانی که از معارف محبان اهلبیت بود در کوفه معلم اطفال که فیمان بود روزی در مسجد بنی امیه که در کجا
مکتب خانه داشت نشسته بود سقای را طلبیده سقا پیش آمده کوزه آب بدست او داد چون نظرش بکوزه آب
افتاد از تشنگی حضرت امام حسین ع یاد کرده و گریست و گریان باب نگریست و بزبان حال حکیمانه **نظم** هرگه
که نظر بکوزه آب کنم * صد دجله روان ز دیده پرآب کنم * با یاد لب خشک حسین بن علی * از دیده بجام آب خوناب
کنم * ز تشنه از آتش گسیخت و آب از دیده بروی آب ریخت و چون دل از دیده مکثود ولعن بسیار بغاصبان خلافت
کرد **نظم** بر آنکه نخل باغ دین آب نداد * از سوزش دل زبان بدشنام گشاد * در آتش حسرت آن وفادار بریست
چون ابر بهار بر چمن زار گریست * پسر سنان که پدرش یکی از کشندگان امام مظلوم بود معلم را دید لعن
کردن معلم را شنیده گفت ای مؤدب دانستی که چه گفتی امیرالمومنین یزید و امیر جلیل عبید اله زیاد و بیدان ما همه را
لعنت کردی این را دانسته کفر باید گفت کنیز معلم گفت مرا چه حد است که ایشان را لعنت کنم این عبارت سهواً
بر زبان من جاری گردید مرا بر تو حق بسیار است ترا قران آموختم و خط تعلیم دادم همچنین ر ابکسر نگوید آن حرامزاده
قبول کرده چون از مکتب بیرون رفت بخرابه در آمد هماره حفره ای پاک انداخت حفره ای پاک غلط نید سخ بر دو انشست

سر و مغز خود را مجروح ساخت گریان نزد پدر رفت مقدمه را باز گفت و این جبار را باد افراه که ملک را از یزید
و عبید و شمر و عمر سعد و سنان لعنت کرده دشنام داد من گفتم که تو را قصد همچنان است که امیرالمومنین یزید
و امیر جلیل عبید پسر زیاد را لعنت کنی مرا بسیار زد و اراده کرد که مرا بکشد من گریختم سنان غضبناک پسر را برداشته
رو بخانه آن پدر که هست ابن زیاد الظالم را از او شنید کمتر بر خود طلبید و از حکایت مطلع گردید طلب
کنیز فرستاد و زبان بسنجیدن نالایق گشاد و پس گفت تو در مملکت یزید نشسته و نعمت او را میخوری و او را و امرا را لعنت
میکنی با تو چه کرده ام کنیز گفت حاشا که من این چنین کرده باشم مرا قبول کودکی آزار مکن ابن زیاد گفت قول این کودک
در حق تو راست تر است از سخن تو و اراده قتل کنیز نمود اکثری از اهل مجلس بعذر خواست برخواستند از قتل او گذشت
او را بزندان فرستاد چون کنیز داخل زندان شد بیاد گرفتاری اهلبیت میگریست که از کنج زندان آواز زنجیر بگوش
شنید نظم گرچه در زنجیر غم دلگیر بود گوش او در صوت آن زنجیر بود هر صدای ناله او هم وفا صوت آن زنجیر را
تاثیر بود بصدا شد متین خلق کثیر راست گویم شهر را … از پای او آواز زنجیر رفت چون بزاویه زندان رسید
جوانی را دید که نور محبت سید الشهدا از ناصیه احوالش پیدا و صیف صفت آثار عزیزی مصر جلالت از جبینش هویدا
از سنگینی آن بندگران پایش مجروح و در تماشا زخم داشت کنیز سلام کرد و گفت ای جوان تو کیستی و چه تقصیر مقید
گردیده جواب گفت که ای شیخ نظم لعکس روز هجران … که از آن زنجیرم … دل کریم …
اهلبیت مشهورم همین بس است برایم کفر تقصیرم منم مختار چون کنیز مختار را دید بپای او افتاد و بوسید و بدرد او میکرد
گریست و گفت یا سید البشاره البشاره انی قد سمعت من امیرالمومنین ع سیقتل ولدی الحسین بالطف لیستخرج غلام من
ثقیف و یقتل من الظالمین بنی امیه ثلث مائه الف و ثلث و ثمانین الف رجل قلت و من هو قال المختار بن ابو عبید و بعنی شنیدم
از حضرت امیرالمومنین ع که گفت زود باشد که فرزندم حسین را بکشند در کربلا در میان ریگ کوفه و زود باشد
پسری از طایفه ثقیف سیصد و هشتاد و سه هزار از ظالمان بنی امیه را بکشد من عرض کردم که کیست آن حضرت فرمود
مختار پسر ابو عبید است مختار از استماع این سخن بسیار گریست که از هوش رفت چون بهوش باز آمد گفت ای شیخ والله
تو از آن حضرت شنیدی این حدیث را گفتم بلی والله شنیدم من غم مخور که از این بند نجات یابی و قاتلان آن حضرت ع
بکشی من در اخبار انبیا و سلف خوانده ام و از اهل کتاب و کاهنان شنیده ام و بحدیث … بمن رسیده است
که حضرت امیرالمومنین ع فرموده اند که مختار طلب خون فرزندم حسین را بکشد چون مختار این را شنید شاد شد

و زبان در

و زبان بحمد میگفت نظم گر چو یوسف دار من زندانیم مصر دین را من عزیز ثانیم قاتل اعدای اولاد رسول ص
در ضمار عشق حق قربانیم ای شیخ تو کیستی و بچه سبب تو را بدینجا آورده اند کنیز نام و نسب خود را و حکایت پسر با مختار
باز گفت مختار گفت غم مخور که تو را زود از این بند نجات میدهم و گمان دارم که تو از آزار رسته و من آوازه تو را
شنیده ام چون از اینجا بیرون روی زنهار مرا فراموش مکن و سعی کن که دوات قلم و کاغذ بمن برسانی که پیغام
کرمانه لعبید الله عمر سعد شوهر خواهر خود بنویسم شاید که مرا از این بند نجات دهد کنیز گفت چون تو را فراموش کنم
که عالم را زنده خواهی کرد و اگر دانستم که نجات تو در هلاک منست هر آینه جان خود را فدای تو میکردم مختار دعا
کرد پس کنیز خروج سعید و عبدالرحمن پسراد و عبدالله عفیف و شهادت ایشان را گفت مختار طلب آمرزش بسیار کرد
مختار و کنیز شب و روز نجات خود را از حق تعالی طلبیدند اما کنیز را ابن زیاد … بشارت نام ورزنده داشت که
پسران زیاد را شیر داده بود نزد زن ابن زیاد آمد در وقتیکه آن حرامزاده در خانه نبود گفت ای بیبی مرا
گمان چنان است که اگر کسی گناه بزرگ کرده باشد و من از امیر درخواهم او را بمن بخشد این زن گفت و بگریه فتاد زن
پرسید که تو را چه شده است گفت ای بی بی مرا یک پسر عم هست و بغیر او کسی را ندارم امیر او را بسخن پسر سنان گرفته
و بزندان فرستاده احوال را گفت و بسیار گریست و گفت متوقعم که از امیر شفاعت او را بکنی و بمن ببخشد
پس آن ملعون بخانه آمد زنش گفت کنیز معلم پسر عم دایه است و خدمت ما را بسیار کرده او را بمن ببخش و زن نیز
مبالغه بسیار او را نمود چون ملعون گفت او را بشما بخشیدم و حاجب را امر کرد که برو کنیز را از زندان بیرون بیاور
حاجب آمد در زندان گرفت آواز در بگوش مختار رسید گفت ای کنیز مژده باد تو را که از زندان نجات یافتی
ایشان آمده اند که تو را بیرون آورند مرا فراموش مکن او را وداع کرده بیرون آمد باتفاق حاجب نزد پسر زیاد آمد
آن بد نهاد گفت ای کنیز بدانکه بر تو رحم کردم و تو را بخشیدم تا بدانکه بنی امیه کریمانند اما باید بعد از این با ادب باشی
و سخن نامعقول نگوئی کنیز گفت توبه کردم که دیگر معلمی نکنم پس بخانه رفت و زن خود را مطلقه کرد که اگر در باب
مختار فکری نکند او مطلع نگردد و کسی را مطلع نسازد پس روز دیگر گوسفند کشته و بریان کرده با قدری نان و سیاه
در هم … بخانه زندانبان برد و بزن او سپرد که اینها از … که من بخانه بسیار دادم طعام
بد و حصه کرد که حصه از زندانبان است و حصه از مختار را هم زندان دیگر رفت چون زندانبان آمد زن حکایتها را
گفت او را نیز دیگر کنیز گفته آورده اظهار محبت بسیار کرد و رفت چون زندانبان بخانه آمد هدیه امیر را نیز دید

روز سیم نیز کنیز بدیده را بر داشته بخانه زندانبان آمد و زندانبان کنیز را در خلوت که بخانه در مکان میکرد بنشیند و از جا
سخن در میان آوردند تا به نقل مختار رسیدند زندانبان لعن بسیار با بن زیاد کرد و گفت ای کنیز بدانکه من شیعه ام
و الحضرت ملازم پسر زیاد شده ام که بلکه خبر لشیعیان تمام دور آم هر جا خبر باشد در باب مختار بگو **نظم**
هرچه گوید از برایش آن کنم : یوسفش را در زندان کنم : خو طرف باشد و از اداش دهان : هرچه مشکل بهر او آسان کنم
کنیز گفت برای مختار دوات کوچک و قلم و صفحه کاغذ را در جوف نان بزرگ پنهان میکنی تا من نان را بمختار میرسانم
و تو از این چیدها بر نام کنیز خوشوقت شد و بخانه رفت و چند عدد نان بزرگ طبخ کرد و یک نان را شکل بکرد
دوات و قلم و کاغذ را در میان او گذاشت نزد زندانبان آورد و آن زندانبان را پسری بود که از سر راه برداشته بود
در چنین صورت کنیز مولای خود خوابیده بود اما بیدار بود سخنان ایشان را میشنید بخانه پسر زیاد شد و فریاد
الفضیحه الفضیحه بر داشت چون او را نزد پسر زیاد بردند تمامی سرگذشت مولای خود و کنیز را باز گفت پسر زیاد
خشمناک با پسر زندانبان رو بزندان نهادند **نظم** آن دو فرزند زنا آن گرگ آن روباه پیر : آن یکی کودک یکی پیر
این صغیر آن کبیر : هر دو جهنم محفوظ مستقر اندر جهان : بر خلاف سروران عهد مختار کثیر : و قتی رسیدند که
کنیز و زندانبان در زندان نهفته و نانها را بزندانیان قسمت میکردند چون نظر ایشان بر ابن زیاد افتاد قطع حیات
از ایشان شد پس رو بزندانبان کرد که ای ملعون من ترا امین خود ساختم تو با من خیانت کردی زندانبان
گفت ایها الامیر چه خیانت کردم مقدمه که پسر نقل کرده بیان کرد زندانبان گفت ایها الامیر کنیز نذر کرده و نان
بجهة اهل زندان آورده هنوز نانها را بزندانیان قسمت نکرده ام حاضر است نزد شما آورم آنها را پاره پاره کنید
هر گاه سخن پسر راست است آنچه خواهید با ما بکنید پس نانها را از زندانبان گرفتند و آوردند ابن زیاد آنها را پاره پاره
کرد و ایشان با خدا در راز و نیاز بودند گفتند بار الها تو میدانی که ما اینکار را بجهة رضای تو کردیم ما را از شر اینها در
محفوظ دار و پنهان کن و کلمه شهادت میگفتند اگر امراده ما نانها را بر هم میزد چیزی نمیدید از آنکه الذین طبع الله
علی قلوبهم و علی سمعهم و علی ابصارهم غشاوة و اولئک هم الغافلون چون خداوند عالمیان چشم ناپاک او را از
چیزی بپوشید غضب او نشست و ساعتی در فکر فرو رفت و گفت ای پسر تو را که بر این داشت که این سخن را بگوئی پس
زندانبان گفت ایها الامیر این پسر من نیست او را از سر راه برداشته ام و بزنم شیر داده بزرگ کرده چون من فرزندی
نداشتم او را بفرزندی خواندم و بیرون رفت لا یفلح داخل خانه من شد و بزرجمهر من در او دیده که کلام خود حاصل نماید برسید

اورا ازدم

او را ازدم و از خانه بیرون کنم با نجمه این تهمت در حق من گفته پسر زیاد رو بان پسر کرد که تو خوب با ما در خود
زنا کنی جواب نداد او را گردن زدند بجهنم واصل گشت زندانبان و کنیز را رخصت داد که بنده خود عمل نمایند ایشان
داخل زندان شده نصیب مختار را داده و سرگذشت را با مختار در میان نهادند و هر سه شکر الهی بجا آوردند
مختار گفت امید از خدا هست که منهم ازین بند رها شوم **نظم** خوش است مختار از غذای حق نکات : همچو یوسف
افتد ز مکنات : آن سر کرده زندانیان : … : الغرض از هر خوب بودی خوب تر : از همه اهل جهان
محبوب تر : آورده اند که چون یوسف مدت اقامتش در زندان بطول انجامید روزی جبرئیل با امر پروردگار
جلیل نزد آن گرفتار زندان بلا آمد و اظهار علم تعبیر با آن حضرت نمود و گفته اند که هر روزی با خود داشت در وی من
یوسف گذشت در روبرو و عالم بعلم حکمت و تعبیر گردید جبرئیل گفت که ای یوسف دل خوش دار که این سبب
نجات تو از زندان خواهد شد چون مدتی بر آمد دو غلام نزد یوسف آمدند که هر یک از ما خوابی دیده ایم یوسف گفت
خواب خود را بگوئید یکی از آن دو غلام ساقی ملک بود گفت من بخواب دیده ام که سه خوشه انگور تازه از درخت
چیدم فشردم در قدح کردم نزد ملک آوردم خورد دیگری خباز بود گفت من بخواب دیده ام که سه تنور آتش بود
و من نان در آن می پختم و سه سبد نان پخته بر سر نهادم که نزد ملک برم مرغان از هوا در آمدند و آن نانها را
از سر من ربودند خوردند ما را به تعبیر آنها یوسف ساقی را گفت سه روز دیگر تو از زندان خلاص شوی و بمنصب خود برگردی
خباز را گفت ترا سه روز دیگر بر دار کنند و مرغان سر ترا سوراخ کنند و مغز سر ترا بخورند ساقی خوشنود و خباز
اندوهگین شد و گفت من خواب ندیده ام گفت قضی الامر الذی فیه تستفتیان اگر دیدی و اگر ندیدی قلم بدانچه گفتم رفته
شد سه روز دیگر تعبیر خواب آنها ظاهر گردید خباز را بر دار زدند و ساقی را منصب خود دادند یوسف او را گفت
که حق صحبت را در نزد ملک از من یاد کن که غلام عبری را در زندان بجرم بازداشته ساقی برفت و جبرئیل نزد یوسف
نازل گردید و گفت ای یوسف حق تعالی میفرماید من خلاق تو ام و تو نجات را از دیگری میطلبی هفت سال دیگر در زندان
بباید ماند دست جز از من بلا دید و البلا بغیر یاد دری ده یوسف صدیق بدین معرفت : بفکر خوب است چون از حق
نکات : کار او از این گنه دشوار شد : ماه کنعان چون هلال زار شد : هفت سال دیگر الغائب المقام : شد هلال کام او بدر تمام :
آن سر ساله را ز باب عزیز : شد ملک مصر سلطان عزیز : در جهان مانند او مختار رفت : الحمد در زندان یوسف
زار بود : با گرفتاری در آن سجن جا : او نجات خود ز حبست از خدا : صبر او اندر بلا بسیار بود : لیک در اندیشه کار بود

دهشت در زندان تا پایش قرار: از خدا مجوبست تا آید بکار ز کار راه بکار با ارباب دین: کار ما سپه خیر المرسلین

انکه کار او همه کار خداست با عشق مطلق قائد اهل وفاست: آورده اند که مختار وفادار نامه بخواهر خود صفیه نوشت

که ای خواهر اگر از احوال بند زندان و تعب گرسنگی و تشنگی من مطلع گردی خواهی یافت که بر خود هلاک شوم و دیدار

بار پسین مرا نخواهی دید و نامه دیگر بعبد الله شوهر خواهر خود نوشت که ای برادر عامل کوفه پسر زیاد مرا بی گناه گرفته

و بی مروت بند افکنده که روز و شب میدانم نه روز کنون بغیر از تو برادر کسی را ندارم باید نامه به یزید نویسی که او به پسر زیاد

بنویسد که مرا رها کند و دست از من بدارد زیرا که میدانم تو را نزد یزید قدر و منزلت بسیار است از شفقت و مهربانی

خود یاد کرد نامه را پیچیده بدست کنیز داد که این را با خبر داده که بعبد الله رساند کنیز گفت ای مختار رد آمد این کار سخت

چرا که بدیگری اعتماد ندارم نظم از بهر خدا من خودم بکجا رسانم: اینکار برای خود خطر باز کنم: تا احمد مختار زبن یار شفق

باز نبود مختار وفادار کنم: پس نامه را گرفت مختار را وداع کرد نامه را پنهان نموده بیرون آمد در زندان بسته دیگر

احوال کم بسته آورده اند که چون لطیف در زندان بیاد پدر و برادر خود افتاد بسیار گریست و هر نسیم که از جانب کنعان

وزیدی احوال پدر باز پرسیدی شتر از تنها لطیف بزرگه زندان بود دید شتری از بیابان آمد و بدیوار زندان رسید

بزبان فصیح گفت یا کریم بن الکریم از زمین کنعان می آیم و همسایه کنعان هستم پیر و عمر رسیده است حضرت یعقوب

از بعثا و داری بگو چون لطیف نام پدر و کنعان شنید بخروش شد ناگاه اعرابی از عقب شتر رسید و چوب کشید چون

نزدیک رسید خواست که شتر را بزند زمین او را تنگ گرفت نتوانست که پیش شتر آید لطیف آواز داد که یا اخا العرب

از کجا می آیی و بکجا میروی گفت از کنعان آمده ام و بمصر میروم لطیف گفت در کنعان چه خبر دارند که دوازده شاخه داشته یکی

و یک شاخه اش شکسته بیخ و آن درخت از شکستن آن شاخه بناله اعرابی گفت آن درخت حضرت یعقوب است و دوازده پسر

داشت یکی غایب شده هنوز مینالد و میزارد لطیف گفت ای اعرابی در شتر چه نفع گفت بجهت مطلب اعرابی گفت ده

درهم لطیف قطعه از یاقوت سرخ بوی داد که قیمتش هشت هزار دینار بود گفت این بستان و از بینی مهار بر کرد

بکنعان و بآن پیر ناتوان سلام من برسان و بگو که جوان غریب اسیری میگوید که اسیر خیل اهل نیاز در سنگلاخ دعا

از غریبان و اسیران بخیر یاد کن اعرابی گفت نام تو چیست گفت تو را با نام من کاری نباشد وله کلام هر که نام را از

هر که باشد نا علاوه سیده ات حق از فضل مطلق شتر اعرابی گفت من زمین گیرم و با این زمین اسیرم زمین را بگو تا مرا

رها کند تا شتر خود را ببرم و نشسته بردم لطیف گفت تو چون قصد زدن شتر کردی با تو خشم نمود و تو را بجا آورده ... بیت

خود باز کرد

تا باقی

خود باز کرد تا زمین تو را رها کند اعرابی گفت شتر را عفو کردم در ساعت زمین او را رها کرد و پیش حبیب خود باز آمد و

بکنعان رفت اعزیزان شتری یوسف بیاد پدر و حبش اوراق نوشت ز کنیز معتمد در زندان که نیز مختار این

خیالات را که شنیدی کرد حقیقتا نه قالبا اعیار از شر ابن زیاد محفوظ داشته آن پسر را که قصد به کشتن ایشان

کرده بود در جهان زنده نگذاشت تا بدانید که دوستان حضرت امام حسین را قدر صدیقان حضرت پیغمبر است

القصه کنیز جامه پوشیده و بدر کوشک آمد و فریاد برآورد که الظلم لیک ابن زیاد گفت کیست گفت کنیز معتمد است ادما

بار داد چون در آمد پرسید که ای کنیز چه قصه است گفت ای امیر اراده حج دارم ابن زیاد گفت حج مرسوم حج

کنیز گفت در مجلس نذر کردم که مختار از نجات یابم بروم و دیگر هم گرفتار شدم میترسم که اگر باز نیایم بار نتیم

بهلاکت برسم پسر زیاد گفت راست میگوید پس دویست درهم باو داد و خط به حکام ارض راه نوشت

که کنیز را در هر منزل خدمت کنند و کسی تعارض ننماید گفت که معتمدان بسیار کم دیده شد کنیز از ترس بیرون شد منافقان گفتند

چنین است که میگوید ابن زیاد خلعت دیگر نیز باو داد کنیز سرعت نمود تا بمکه معظمه رسید و از آنجا بمدینه طیبه

شد و زیارت حضرت رسالت نمود و بار در خانه عبد الله کشود بعد از آب الحال طعام آن دو نامه را آنجا

عبد الله داد و عبد الله نامه ها را برداشت نزد صفیه خواهر مختار رفت و مژده وصول نامه برادرش باو داد صفیه

بعقب در دوید و احوال برادر از کنیز پرسید کنیز سرگذشت احوال مختار را باز گفت و چون از خواهر او شنفت

صفیه گفت لعنت خدا بر یزید و عبید الله و ابن زیاد باد الشیخ که ندانستم که برادرم خون امام حسین را از ایشان

خواهد خواست و این فرمان خداوند جل و علاست پیغمبر و امیر مومنین خبر داده اند و آنچه خبر کرده اند دروغ نباشد

پس نامه برادر را خواند خود و دختران کلثوم ان خود را بریدند و ناله و افغان بر کشیدند عبد الله گریان شد

و گفت من حکم کرده ام ندارم که نزد یزید فرستم من در مدینه و مختار در کوفه و یزید در دمشق است صفیه گفت که

بخدا قسم من از گریه ساکت نمیشوم تا برادر خود نرسم کنیز گفت پس من بچه کار بایدم تا آمده ام و الله که این سخن

بر من حرام است تا مختار را از بند نجات ندهم عبد الله و صفیه خوشنود شدند و صفیه دعا خیر در حق کنیز کرد

آورده اند که حضرت لطیف را خواهری بود دینا نام که با او از یک مادر بود چون لطیف از نظر غایب شد

شب و روز میگریست و روزه بستر راحت نمی آورد نظم در جهان کس چو خواهری دیده ز دینا زار تر غریب ...

اسیر دشمن بیداد گر: اشک از بنای لب خشک برادر روز و شب: دامن او بود گلنار از رشک چشم تر: از غم ...

خواهر صیف مدام: با چه ادنا ناله ها میکرد زینب با پدر: بود در کنعان یعقوب از دنیا بعزیز: زینب مظلومه اندر شام
زار و بی پدر: دشمنان زینب دنیا همه حدیث مشکل است: شرح نتوان کرد هر یک را اگر عمری دگر: من حدیث او ز
خواهر مختار رحیا زنم بیان: کی تواند تا تمام عمر من آید بسر: پس عبد الله نامه بیزید نوشت که بسم الله الرحمن الرحیم ای یزید
تو میدانی که مختار نزد من چه قدر و منزلت دارد و خواهر او زن منست و در میان عرب و عجم از او بزرگتری نیست
پس زیاد او را بیگناه گرفته و حبس نموده است و خواهرش روز و شب با دختران من گریه و زاری میکنند و عیش من ناقص است
باید بمجرد رسیدن نامه باو بنویسی که مختار را رها کند و اگر نه هنگام رکنم بالله العظیم که حرم و دیگر قبایل عرب و عجم بروم و طلب
خون امام حسین ع از تو بکنم و چندان لشکر جمع کنم که اولش در دمشق و آخرش در مدینه باشد و تو خود میدانی که مردم
مرا از تو اولی میدانند در امر خلافت والسلام پس کتابه رفت جامه و چهار سیاه بر او طلبید و هر دو گیسوی زوجه خود را در
او منال حما کرد که در فراق مختار بریده بود و گفت ای کنیز چون نامه را باو دهی این نامه را نیز باو ده و بر او در رسم شاد
بعاوده گیسوها را بپس و بگو که من این کار را که کردم بدنیا نمیکنم بلکه برضای خدا متوجه شدم نامه را برده بدست او رسانیده روانه شام شد

نظم: با چنین حرم میان ده دریغ بود آن گروه مجرم در سیر: بود قصدش خود هر قمار: ورنه بودش بکوی خویش قرار: چون وارد

دمشق گردید در خانه منزل نمود که نزدیک مسجد بود و نقیب در آنجا امامت میکرد و پنج وقت نماز در آنجا میگذارد و بعد از
نماز میگفت بار خدایا بیامرز کسی را که بجهه حاجتمندی فاتحه بخوانند و هر روز بمسجد خانه یزید میآمد از بسیاری لشکریان و سپاه
نمیدانست که چه کند هیچکس باو التفات نمیکرد در روز مسجد هم بعد از نماز فاتحه خواند به پیش نماز گفت دریغا که
در دمشق رحم و شفقت نمانده و این بر غریب بیچاره رو نیست که وقت نماز بجهه برآمدن حاجتش فاتحه میطلبم و کسی
از من نمیپرسد که حاجت تو چیست چون مردم از مسجد بیرون رفتند آن نقیب کنیز را طلبید و گفت ای شیخ با من بگو چه
مطلب داری و از کجا میآیی کنیز اندیشه نمود که مبادا از دشمنان باشد و رنج او ضایع شود بفکر فرو رفت جواب نداد
نقیب گفت امیدوار که این گمان من نیست که تو از اهل عراق و شیعه باشی و از من خوف داری و از خوف نمیگوئی گفت از اهل
عراقم و شیعه نیستم آن شیخ بشما گفت من هم شیعه ام و از دوستان اهل بیتم صد هزار لعنت خدا بر قاتلان امام حسین
و یزید و معاویه و عبید بن و خلفاء ثلثه و اصحاب [illegible] باد کنیز چون دانست که او مؤمن است پس سر احوال
خود را باز گفت نقیب گفت خوشا بحال [illegible] اینکه مختار رفیقان آنحضرت رهایی یافتند کنیز گفت من از حضرت امیر المؤمنین
شنیده ام که فرموده بود از رسول خدا خبر داد که یا علی تو را بکشند و حسن را زهر دهند و حسین را در کربلا با برادران و فرزندانش

بقتل

بقتل رسانند و مردی از بنی ثقیف که نام او مختار باشد خروج کند و تمام کشنده گان آنحضرت را بکشد رسول خدا ص و علی
مرتضی هرگز دروغ نگفته اند نقیب گفت صدق یا رسول الله و صدق یا امیر المؤمنین ع ای مرد منهم از معتمدین شنیده ام
که طبیب مادر مختار میگفت که من بمختار حامله بودم روزی ندائی با تفاق شنیدم که ای حبیبه خدا بار علیه خوز که مختار را
ضرر میرساند مختار از دوستان آل محمد است و عمه اش میگفت که مختار همیشه بسواری مشغول بود و گنجشک میگرفت و باز گ
باز میکرد روزی دیدم او را بروی میرفت گفتم چه میکنی گفت مشق میکنم که با مولوم پدر مختار در عراق سه سال
در کنار رود سفید عم کشته شد مختار در آن وقت سه ساله بود و همچنین شنیدم که مختار را از اول دوست اهل بیت
خود گفت که شبی در خواب دیدم که قیامت برپا شده و اهل بیت در کنار کوثر ایستاده اند و من بغایت تشنه بودم از حضرت
رسالت ص درخواست آب کردم حضرت فرمودند که چگونه ترا آب دهم و حال آنکه تو دشمن اهل بیت منی مختار گفت از
خواب بیدار شدم توبه کردم پس نقیب گفت من فضیلت مختار را بسیار شنیده ام و دیده ام اما در باب نامه بردن
نزد یزید بدان که یزید را غلامی است نوبتی در حجاب [illegible] و کمک و اخلاق پسندیده و حضرت

نظم کرا صورت بر یزید

ادمیلات: با طلا مرهم شاه که در دست: دست چون اکثر از بهر کنیز: در دکف او هر کس قلعی طلاست: دو ید از جمیل

کجا باد دست و انتقام دوستان اهل بیت را طلبد است اگر او را احوال تو راه داد اند قضای حاجت ترا توانند برآورد و باید
فردا رخت ها نیکو در پوشی و بمسجد خانه یزید مردی بسر طفلان و لب دندان بسیار چیزی که در آنجا ایستاده اند تا بینا نگاه مکن
شد نکنید و نگاه باطراف مکن تا بایوانی رسی در پنجاه بر بزرگ در آن او که در آنجا سایه بان ها و قالیها انداخته امیرا
با زینت تمام نشسته اند با ایشان نگاه مکن بسرعت بگذر که اعتقاد کنند که تو از [illegible] خانه چون داخل [illegible]
دو صفه در اطراف است که فرشهای ابریشمین و لب ها طلا و نقره انداخته اند چهار امیران [illegible] از
نشسته سلام کن و خند بگذر چون به طلیر چهارم رسی بسیار جا [illegible] بر صفه ها انداخته اند کرسی ها زرین
نهاده و امیران بر آن کرسی ها نشسته اند از آنجا نیز دلیرانه بگذر چون به طلیر هفتم رسی دو صف خادمان بینی که
ایستاده اند کمرها مرصع بسته و عصابه ها انداخته اند و دستارها از زر بسته ایشان را طشتیه خوانند میان که زری
سر حضرت امام حسین را آورده ند ایشان آن سر منور را در طشت نهاده و ستمکاران نزد یزید طلبیده برده اند از ایشان نیز
بگذر تا بجائی رسی که پرده انداخته و چهار پرده علی اوجه اند زمین آن تا در حمام که [illegible] فرشها طلا انداخته اند چون بانکار سی
[illegible] که منبر بر زری که کسته [illegible] شخص را [illegible] طلبید با لا قدار [illegible] دو شیده [illegible] از طلا بر میان بسته دستار [illegible] بر سر دارد

در مجلس یزید دست او است یا از طلا و یا از نقره عود می‌سوزانند و بخور می‌کنند پس از غلامی دیگر برآید از راه زنجیری از طلا
مرصع که در دست دارد و مشک می‌سوزانند الکاه آن غلام سیاه‌پوشی که گفتم از دوستان اهل‌بیت است و تغافل میکند
پیوسته روزه است و شب و روز بنماز مشغول است چون سر مبارک امام حسین علیه السلام را آوردند بسیار گریست از آن امر
ناسزا گفتن تر آن درخواست نمود که یکی را بر دند چون از آن جا بی صورت احوال تو در آئینه ضمیرش جلوه گر آید پیش رفته
سلام کن و نامه را بدست او بده که بر یزید بدهد و جواب بستاند کنیز میگوید من بفرموده آن مرد مؤمن جانانه نیکو کوشیدم
و لیکن تمام کوشیدم تا بدانجا رسیدم که غلام سیاه‌پوش بود نامه را بوی دادم و قدری از احوال مختار باز گفتم رسید
که بسبب حبس مختار مصیبت گفتم و دوستی حضرت امام حسین علیه السلام چون نام آنحضرت شنید مرجان از رخ بارید از نرگس
نرگس و شست دامنش لاله زار میکرد **نظم** دیده او همچو ابر نوبهار ٭ بر چمن بگریست تا که زار زار ٭ بود در حلم نرید
حسین گریه میکرد چون ابر بهار ٭ هر چه او از نرگس تر میفشاند ٭ بود همه لاله اندر لاله زار ٭ دانه از نرگس او در یا می
ریزد قطره پس بحر از آن بشکفد ٭ منبع آن قطره تا دریای دل ٭ گوهر آن بحر حب کردگار ٭ حب حق را چشم آن بیند
که دید قطره ها رنگ او را بر غلاف ٭ در لباس ماتم سلطان دین ٭ هر چه در ظلمات بنگ جو شکوار ٭ پس لعنت بسیار
بر یزید و ابن زیاد کرد که دیدم یزید پلید از حمام بیرون آمد جامه‌ای ... پوشیده و دستار قصب باریک بر بسته
غلامان و خادمان از پس و پیش آن ملعون روان کنیز میگوید که حیات از من منقطع شد و از خون من بلرزید از صورت
آن ناپاک و آن مردی بود سیاه چهره و بلند بالا و آبله رو و در جسته ضعیف و چشم ضعیف و در پیشانی او آثار جرم
بود **نظم** سیاه روی شاه شقاوت او ٭ بلند قدش آثار حمق الکافر ٭ زخم و از پس کافر نفس او فربه ٭ و ناپاکی عقل
ضعیف بخت ٭ او عقرب من ز رسان کمال ایستاده بودم که آن غلام سیاه‌پوش پیش رفت و گفت ایها الامیر قرار داده که هر روز
خبر از ابنای من برادری امروز حاضر دارم یزید خندید و گفت بالرأس والعین پس غلام نامه را باو داد چون آن ملعون
نامه را خواند رنگ عکس او برافروخت و دوم شد پاره لب بدندان گزید و تامل کرد بعد از آن گفت عبدالله عمر از
شفاعت برادر زنش مختار را کرده غلام سیاه‌پوش گیسوهای خواهر مختار را بافته یزید گفت آورنده نامه کیست
غلام دست کنیز را گرفت و پیش برد کنیز گفت من بسیار ترسیدم و کلمه شهادت بر زبان جاری کردم و مترصد قتل شدم
را بخود گفتم ... خلاف با من سخن گوید و بدانند که من شیعه ام البته مرا بکشند پس یزید گفت این نامه را تو آورده گفتم
بلی گفت بسی آرزو مسلم راست بگو که کشتن حسین بر تو چگونه است گفتم کدام حسین گفت پسر فاطمه گفتم کدام فاطمه گفت دختر محمد

مصطفی

مصطفی گفتم یا امیر که بر من عرض میکنی دوم ما اسلام و دولت میکنی من چه دانم که اینها کیستند من عرب بودیم پس عمر
مرا بمزدوری گرفته جواب نامه را بده ببرم یزید خندید غلام را از حرف زدن من خوش آمد و گفت راست میگوید
شما جواب نامه را بنویسید که هم حاجت مرا دهم و حاجت پسر عمر را برآورده باشم پس یزید گفت نامه بعبید زیاد نوشت
که چون نامه من بتو رسد مختار را رها کن و خلعت بده و بنزد عبدالله عمر فرست تا بدانند که او را در نزد ما قدر و منزلت
بسیار است و سفارش کنیز را نیز نوشت و در نزد او انداخت و بدست غلام داد گرفت و رفت تا در حرم و روی او
بوسید غلام برگشت و کنیز را نوازش بسیار کرد و خلعتی داد و هزار دینار زر داد و باد گفت ای کنیز مختار بگو که من از دوستان
در بهای شام شنیده ام عنقریب است که تو بر خیط لمان مسلط شوی زنهار که بر ایشان رحم روا نداری و انتقام آل اطهار
باز نگذاری پس کنیز غلام سیاه‌پوش را وداع گفته و وداع ... رو براه نهاد و با خواطر شاد باجد سکینه **نظم** لطیف
است و زندان دین ٭ از دو آزاد ... روان ٭ فرق آن لطیف آن باشد ٭ آن دولت این محنت ساز مانی
آن بزندان از جفا و دست شد ٭ این نظم بیکران و دشمنان ٭ حق بر آن ... جبرئیل امین ٭ پادشاه ... پس چون الکه
در درگاه از روح الامین ٭ ... که آمد پاسبان ٭ چون کنیز بشهر کوفه داخل شد از راه دار الاماره شده و چون بدرگاه رسید گفت
امیر را بگوئید رسولی از شام آمده است چون گفتند گفت در آید کنیز داخل شد و سلام کرد ابن زیاد عاقبتش طاق شد
گفت ای کنیز که رجعت کردی کنیز نامه را بدست او داد و او غلغلی بر خواست تعظیم کرد نامه را بوسید و خواند و بر سر نهاد
پس گفت ای کنیز و کشتن من و جمیع کشندگان امام حسین و در قتل یزید بسیار سعی کردی اگر یزید سفارش تو را ننوشته بود
البته تو را زنده نمیگذاشتم اما چه کنم که او امام منست و اطاعت او بر من واجب است و من میدانم که چون مختار را رها کنم فتنه
بر پا میکند و لیکن چاره بجز اطاعت یزید نیست کنیز گفت ای امیر سخن را بسیار طول مده مختار را حاضر کن چه حیران شیعه
حاضر بود طلب مختار رفت چون مختار بشارت نجات را شنید بسجده شد چون او را نزد پسر زیاد بردند گفت که او را
بحمام بردند و دست رخت کهنه او ... حمام فرستاد و مختار پوشید و بر مرکب سوار شد روانه قصر دار الاماره گردید **نظم**
همچو لطیف آمد از زندان برون ٭ دیده که بر دل چون بحر خون ٭ بود اندر کوفه همراهش کنیزی ٭ روز داد فکر ... جهنم
درون خصم و دلش هیچ میدید که ٭ آن زبون تر آنچه در عالم زبون ٭ الکافر کشش که لطیف مصر امامت را با مراد
برادران دور از بیم ... در ره ... که بر هر جفش نگران آلوده ... هیچ اندیشه از یزید و ماده اش ... چون لطیف را از زندان
بر ره آوردند زنان چنان از فرقش بنالیدند چنانچه گوئی که از زندان جهان بیرون رفته سایر دوستان و اقارب

دخوشان او در مغاره قبش گریان گردیدند پس معلوم شد که لطیف را در زندان مصاحب و یاران بخود در باب
صحبت او بسکوش شدند و اجابت از حضرت لطیف میشنیدند و تابع امر نهی او میگردیدند مختار و فادار تا در زندان بود
او را انیس و یار و غمخواری و مونس میبود **نظم** مونس او بود در زندان آن غم داغ حسین ٭ بادیدار او بسی کو بس بود محنت بار
او پس پسر زیاد ده اسپ و ده دست سلاح و هزار دینار طلا و هزار درم نقره بخدمت مختار فرستاد و قامت آنجا را بکمر
معلم داد و کنیز را با تحفه فرستاد و خود رو به مدینه نهاد در اندک زمانی بمدینه رسید در اول بزیارت حضرت
رسالت صم فایض گردیده و بعد بخانه عبد الله عمر شد و در را از او بخانه عبد الله عمر بار کنش در سفره بخود عبد الله
بزنش گفت چیز بخور دست بهم بود زن گفت ای عبد الله هزار بار گفتم تا از برادرم خبری نرسد من لقمه غذا دل
طعام نخورم که ناگاه صدای مختار را شنیدند که گفت در را باز کنید یکبار خروش مرحبا با السلام از زمانه بر آمد و بعد از خانه
برون دویدند خواهر و برادر یکدیگر را در بغل کشیدند و در گردن جان بود و جان دادن خواهر جان خواهر از شادی
جان بحق تسلیم کرد مختار چون حال خواهر را به دید که جامه بر تن دریده و عمامه از سر برداشت و تعزیه داری خواهر بر داشت
نظم بغیر از این خواهر مختار اندر خانه یقین ٭ هیچ داغی نیست زینب خواهر زار حسین ٭ الحکمه بر دندانش بحضرت کوچان [illegible]
اسیر ٭ تا دیار شام جابر خون مالش از زرد بین ٭ عوام قوم نگویند که خواهر مختار را از لقای برادرش جان داد پس محبت
برادر او از محبت زینب خاتون که حضرت امام حسین هم فرزند داشته است باید دانست که دیده ابصرت زینب خاتون
برادر خود را زنده و جاوید دیده و صد هم فیوضات ربانی بان برگزیده سبحانی میرسید و در بلند مرتبه دوفرون [illegible] در خود باد
شادمان از کنار رفته دختر طاهره در زندان جان گریان بود مختار بعد از تعزیه داری خواهر روانه مکه معظمه
گردید در آن وقت عبد الله بن زبیر عوام مردم را میفرموده که خروج کند و شب و روز در تحت میزاب مبارک حجر الاسود را نماز میکرد

مجلس در بیان احوال سعادت التحاق مختار و فاداده که سرگذشت او در حجاز در رفتار عبد الله زبیر با او و غدر های عبد الله با او

آغاز داستان بسم الله الرحمن الرحیم حمد خدای را در کار است که هر که جرعه بخرانش بخورد بر کیست کونیش سوار غایه د توشه
توکلش خط فرماید رفیق زمانش هم کند و تازیانه جهدش بر کف نهد عقلش رایت افرازد در چشم عشقش زنجیر لوا
سازد **دله** چون کشود در کعبه صدق صفا ٭ سعی دارد تا بسوی کربلا ٭ اندر آن منزل چو خود نا کشد ٭ منزل او دو سرای [illegible]
چون بسر سر کعبه اهل وفا ٭ اشقیا کشتگان کربلا ٭ پادشاه رهروان کمر دوست ٭ بادیه الکشتگان لسوی دوست ٭ قره [illegible]
شهید حق [illegible] حضرت زین حسین ٭ العزیزان چون حضرت رسالت صم در سالیکه احرام حرم قرب حق را می بستند

تخت

تخت بوداع حج بیت الله معظمه شدند رسید بشدام در حالیکه بر گرد خود میپوشید تخت احرام حج بستند
دار کعبه تباری کرده توجه فرمودند مختار و فادار بر زیاده ملاحظه زندان کرد مجاهدت بسک ربیان نست
که بعد از قتل شرکان بود خود مورست ظاهرا در امر تقیه و تدارک خوکوا بر سر در مظلومان بود با حضا احرام
کعبه را بسته بود در کوفه چون بسعی کثیر بعد از زندان پسر زیاد بیرون آمده معتبر بسفر حجاز شد رؤسای شیعه سلیمان
صرد و صابت بن مالک و اسحق بن عقار و معویه بن اسحق و مسیب بن نجیه و عبد الله بن وال و رفاعه بن شداد
و ابو حمزه ثمالی و سایر ایشان نزد او جمع شدند و گفتند یا امیر مصلحت کار چیست مختار گفت شما که خود باشید تا من
نشان دادم با لشکر جابیم و تندریج آلات حرب ساز کنید مردان خود را حاضر کنید و یا را در میان خود مالها خاصه تا
زکات و خراج شیعه را جمع کند از برای مصارف لشکر که بعون الله تا من با لشکر جوام آمد پس ایشان را وداع گفته روانه
چون بمدینه رسید واقعه خواهر او را واقع که بعد پس از زیارت قبر حضرت رسالت صم تعزیه داری خواهر متوجه
مکه معظمه گردید عبد الله فرقه در عرض راه با او رسید که مهار شتری سوار است و تعجیل میرود سلام کرد و گفت یا سیدی
شمارا چه شده است که وطن مألوف خود را گذاشته اید و قدم و چشم و علازم و تدارک میرود گفت که قرار از تشتتی
و حصول مطلب گفت بنی ثقیف را هرگز از کشتن بیرون نیست مختار گفت چون اراده قتل رسول خدا کردند از مکه
بمدینه هجرت فرمودند انشاء الله تعالی بیاری امام حسین رو و قبر او حسید گرد داد او را بر میگردم و پسر زیاد را بسزای
عمل خود میرسانم عبد الله گفت اگر او را از کوفه عزل باشد چه میکنید گفت و الله اگر پسر داغ مادر شود از غضب او میرم
دار او را پاره پاره میکنم و قامت کشنده گان امام حسین را میکشم این را گفت و برفت عبد الله پنداشت که مختار شمشیر
میزند گفتم هر او از این دو جنب پردل نیست یا وقف سبک کنه خود میزند با تحقیق میداند که او را بر بنی امیه ظفر خواهد
مسطور است که چون مختار را بطرف حجاز میرفت بعد از مصعب بن زبیر او را دید گفت یا ابا اسحق دیده تو را چه
رسیده که چشم ببلا نجه تو در بار گفت این آفتیست از این سنبه زانیه با خشم من رسیده خدا مرا کشد اگر
او را نکشم و عضا او را پاره پاره نکنم الکنون بگو که احوال برادرت چونست گفت عبد الله در مکه اظهار عداوت
با یزید میکند و گمان دارم که مردم از در خفیه بیعت خود میخوانند مختار گفت بشر الله با خبر یا مصعب در این زودی
بسمع تو خواهد رسید که خون پسر سرور انبیا را از اعدای دین و ذریات شیاطین خواهم گرفت و چندان از دوستان
یزید و معاویه را بکشم که عدد آن بعد خون یحیی بن زکریا رسد پس مختار رحلت کرده بمکه شد عبد الله زبیر را دید که با او بیعت کند

مقتولان

داده مختار را در حرم مکه محبوس کرده اند عبد الله در کتمان امر محمد کوشید مختار از غضب از پیش او بیرون آمده [illegible]
رفت و دیگر در میان بنی اعمام محمد بود بعد از آن که نزد عبد الله که او را دید خوشوقت گردید با یاران خود گفت
میل آنست که مختار با من بیعت کند و گمان دارم که موافقت عباس بن سهل انصاری کند اگر حضرت
دهر امتزاج حاصل کنم ابن زبیر قبول کرد او را هم فرستاد و عباس آمد بعد از سخنان بسیار از هر جا گفت یا سید اهل
حرم و یثرب و فضلای عرب بر ابن زبیر بیعت کرده اند من عجب دارم از تو که موافقت نکرده مختار گفت
یک نوبت نزد او رفتم امر خود را از من پنهان داشت دیگر نرفتم پس عباس سعی بسیار کرد که مختار با عبد الله ملاقات کرده
و با این شرط بیعت که از [illegible] با حضرت امام زین العابدین و سایر اهل بیت پیغمبر نیکو رفتار کند و در وقت اعلان مختار
[illegible] در بارگاه مانع او نشود و لشکر باو دهد تا عراقین را مسخر نماید و کشندگان حضرت امام حسین را بکشد
عبد الله قبول کرد و قسم یاد نمود و از قوت بازوی او بر سپاه شام ظفر یافت و مستقل شد حجاز و یمن برادر
[illegible] حرمین شریفین را بجعفر برادر خود داده و کوفه را بعبد الله بن یزید و مصر را بعبد الرحمن قرشی و بصره را بمصعب
و خوزستان را بعبد الله حارث سلمی و برادر خود عروه را بفارس فرستاد و هیچ بمختار التفات نکرد و [illegible] گفت
که او را باید [illegible] مختار بعبد الله مطیع گفت چرا امیر با من نقض عهد کرد عبد الله مطیع گفت در حرم شریف خود گفتی که
اهل بیت را اکرام [illegible] باتو چنین کرد پس عبد الله مطیع نزد عبد الله زبیر رفت که مختار مرد کمی نیست چرا در باب
عهد باو وفا نکردی جواب داد که والله مختار را در باطن نفرستم چه جای آنکه کوفه را باو دهم که باندک زمانی قوی
گشته و گوید امام پسر امیر المؤمنین علی بن ابی طالب است آهنگ ولایت ما کند و ملک را بگیرد در دل دارم
که او را بکشم چون [illegible] اما عقوبت پیش از گناه زشت است مختار را بگو که نزد سرای محمد بن [illegible] نزول
که او را خواهم کشت چون مختار این سخن را شنید بیرون که بعد از مدت محمد حنفیه رسید و [illegible] اجازه گردید و بقسم [illegible] | [illegible]
ابو طالب رسید و آنچه مؤلف یافته و از احادیث و تفسیر است استنباط شده که حضرت امام زین العابدین [illegible] محمد حنفیه
عم خود را اذن داده اند که بخط خود کاغذی بمختار داده و شمشیر [illegible] بیعت باو داده و بکوفه [illegible] شنید [illegible]
پس مختار رو توکل بپروردگار کرد و روانه مقصد گردید مجلس در بیان توجه مختار و فادار بکوفه است بسم الله الرحمن الرحیم
آورده اند که چون مختار از عبد الله زبیر مایوس گردید و [illegible] ظاهر دید راز خود را با عبد الله مطیع
در میان نهاد پس عبد الله مختار را اشتری و هزار دینار خرج داد و با دلیل دانای [illegible] فرستاد و در عرض راه بقبیله [illegible] رسید

بیعت

بیعت میطلبد سلیمان بن زید [illegible] که از دشمنان اهل بیت بود نزد مختار آمد و سلام کرد و عباس [illegible] گفت که
ای [illegible] تو را در خون امام حسین [illegible] در [illegible] زبان شمشیر دراز [illegible] چنان بر فرقش زد که [illegible]
چون [illegible] اشراف و بزرگان شیعه به بیعت او در آمدند پس کشندگان حضرت امام در [illegible]
عمر بن سعد علیه اللعنة والعذاب جمعیت کرده و با یکدیگر گفتند که ای امیر امروز ما را از مختار دشمن تر نیست
ما او را اینجا [illegible] ما ایمن بودیم اکنون از جناب محمد حنفیه اذن خروج گرفته و شیعه با او بیعت کرده اند ما چگونه ایمن
باشیم از آنکه امروز یا فردا بیرون آید خروج کند و ما را ذلیل کند [illegible] الملک گفت تدبیر چیست گفتند جمعیت
نزد امیر رویم و او را آگاه کنیم تا مختار را بگیرد حبس کند یا بکشد الا قبول کرد نزد او آمدند و گفتند ای امیر
مختار را میشناسی و مذهب او را میدانی [illegible] در هر وقت اراده فتنه و جدال دارد میخواهد برتو خروج کند تدبیر چیست
الا که او را بگیری حبس کنی یا بکشی تا ما و تو از شر او ایمن باشیم عبد الله مرد دانایی بود گفت ای یاران ما از مختار بدی ندیده ایم
و او هر روز نزد ما می آید و معاون امور ماست تدبیرش را چه کار داریم [illegible] گفت ما را با او کاری نیست
و عقوبت پیش از گناه نباشد مختار را با پسر زبیر [illegible] محمد بن ابراهیم بن طلحه گفت یا امیر دشمن را
خوار مدار و کم مشمار [illegible] امارت تو و در دولت من رونق ندارد و [illegible] این بزرگان تو نیکو
اگر نشنوی زود پشیمان میشوی چندان او را وسوسه کردند که باو بدبین شد با [illegible] سواره و پیاده [illegible] مختار را گرفته
نزد عبد الله آوردند مختار گفت ایها الامیر من چه گناه کرده ام [illegible] با دیگران که مرا [illegible] دولت بوده ام
ندیم هستم عبد الله از جهالت سر زیر افکند و هیچ نگفت پسر طلحه گفت ای مختار [illegible] این سخن گوئی [illegible]
سزاوار تری مختار گفت [illegible] سزاوار [illegible] که بیعت امیر المؤمنین را اجازه نکند و [illegible] اقتدا نماید و هر
[illegible] امیر المؤمنین داند کاهی معاویه و کاهی یزید کاهی عمرو کاهی عثمان و کاهی پسر مروان و بعد پسر یزید را امام داند
پسر طلحه از خشم در هم شد و جواب [illegible] ابن یزید گفت [illegible] که میخواهی بر من و امیر من عبد الله خروج کنی
مختار گفت [illegible] مسلمانان بکدام خزانه و سپاه و کدام یار و معاون از خدا بترس من از آنکه با اطلاع پسر زبیر
و ابن مطیع بیرون آمدم گناه نکرده قصاص ندارد مختار هر چند از عقیده [illegible] خود گفت فایده نکرد عمر سعد و یاران
او [illegible] که [illegible] او را بکشند [illegible] قبول نکرد و [illegible] بر ایشان [illegible] زشت گفت پشیمان شد از حرکت اما از [illegible]
[illegible] رسید که مبادا ابن زبیر [illegible] او را بکشند پس امر کرد تا او را حبس کنند نظم [illegible] روزگار

اورا چو یوسف بود بر زندان دو بار ناگه قدرش راز و چند ان خلق دانند روبهر زانکه در مصر جهان آمد عزیز ما مدارش این
بود پس بین تو دو عزیز کرد کار ز یوسف مصر ایامت شاه مظلومان حسین * انکه در شهر شهادت هست چون او شهریار
انکه بعد قتل او فرزند دلبندش اسیر * ماند در زندان دنیا مستمند دل فگار * گاه اندر کوفه که در شام آن صدیق جهة
هم ز بیداد عبید هم یزید نابکار * سید سجاد در زندان دو بار آمد اسیر * شیعه او بود مختار رود دو بار آمد چنانکه پس
یحیی بن بصیر روزی بزندان رفت مختار را دید که بر روی حصیری نشسته دل افگار و بند بر پا نهاده و بر دو پایش و دستش غل شده
بر زبان حمد میگفت **نظم** هست ما را از قضای حق گله عار نیاید شیر را از سلسله * این نبود زنجیر پای آن امام کاش
بودی در جهان این حوصله * بیا ظاهرست که این همان زنجیر بود که از پای مبارک سید سجاد برداشته بودند بر گردن
شیعه او مختار گذاشتند * و گر نه این زنجیر بودی ای پسر وصف او کردن چرا دارد اثر * در جهان هستند زندانی بسی
ما باین گریان ز هر کس بیشتر * یحیی پیش رفت سلام کرد جواب شنید مختار او را دید گفت ای یحیی بنشین یحیی میگوید نشستم
پس مختار روی بمن آورده گفت سوگند خوردم که قاتلان امام حسین را بکشم ای یحیی نمی‌بینی کیا غافلند از شمشیر من دیگر خبر
ندارند که ناگاه از خوف بر دل میآید و سعید بشتاب ستم هزار کس را بکشم چنانکه میدانند بدا ما و عدنا الله ورسوله
وصدق الله ورسوله هیهات هیهات دور دور هنا باید شنید این سخن لا راد لقضائه ولا معقب لحکمه پس یحیی میگوید که من
از او این سخنان شنیدم و تعجب بسیار کردم که امروز در زندان در دست دشمنان گرفتارست و چنین دلیرانه
حرف میزند با خود گفتم که شاید مغز دماغش خشک شده بعد پس او را دعا کردم و گفتم غم مدار خدا فرج تو را نزدیک
گرداند مختار گفت یا ابن بصیر نعوذ خواهر دیدگار ز حکیم که ملک در قلک بن مختار چنین کند یا دلیری مختار را از آن بود
که خاطر جمع داشت که حضرت رسالت هم و حضرت امیر المؤمنین خبر داده بودند که تسلط و غلبه او بر دشمنان
خاندان نبوت و امامت چنانکه یوسف صدیق را حضرت یعقوب خبر داده بود و جبرئیل امین او را بکرم الهی
مطمئن ساخته از آن بود که از بند کاران پروا نداشت و قدم بجز بر رضای حق ننهاد بلکه داشت یاد مختار در زندان
خانه بود که محبوب محبان و پدر جهان بود یاد دیگر یوسف شنیده یاد دیگر مؤمنان که در زندان جهان با وجود تحمل بار
تکلیف گرفتار بلاها گوناگون مبتلا میگردند و لیبا المؤمنین منه بلاء حسنا فرشتگان گویند که این بنده بیچاره را
این طلب هست که اسیر زندان است چرا او هر لحظه تازیانه بلا نیش میزند خطاب میرسد که من ناله دوستان را دوست دارم
خیزران میآید که عزیز مصر را در حال زندان یوسف یا غیر بوده‌اند زلیخا را چون آرزوی یوسف بودی مانع آن امر زندان بان

کفر

کفر ما تو برا زدی یوسف نیاید رنج بر تیر وار شنیدن نالهٔ یوسف دل بیقرار کردی و بر قبر در خبرست که چون ظالم بر مظلوم
جور کند از حضرت جبروت خطاب آید که ان لم احبك فان لم اظلم بغير علمه حانت لکم نزد المظلوم پس
من ظلم تو که باشم پس وای بر کردیکه ظلم و ستم کردند بر محمد و آل محمد و شیعیان ایشان که هم در دنیا و هم در آخرت
با مقام ملک مختار گرفتار شمشیر آتشبار گشتند و در آخرت قرین عقوبت بسیار و سوختن در نار پس مختار را غلامی بود
خیر نام روزی بزندان آمده در برابر مولای خود بگریه افتاد مختار نیز گریان شد و گفت ای خیر گریه مکن که این غم ما
را اهتمام بکند و غلام گفت ای مولا گریه من از آنست که پسر مطیع با جماعتی کتابه در آمدند و آنچه بود بغارت بردند اسباب
و شتران را اموال و اسباب ما را بالتمام متصرف شدند غلامان و چاکران گریختند و اهل عیال بی نفقه و بی مقنعه
ماندند مختار دیگر باره گریست و گفت حقیقی نزد خدا ماه را عوض میدهد و اهل و عیال من بهتر از اهل و عیال امام حسین نشدند
در صحرای کربلا اموال و اسباب ایشان را غارت کردند بکوفه و شام اسیر آوردند **نظم** یجرم گریه دیده ام شوخ خونبار
سبط ختم رسالت جا درش مختار را با همت اسیر جوب بسر ورد که جانان و دل افگار را این سالار را با تعلیم کو شد
کشته نزد مولا لیش را با غلام که در کوفه حالتش شد زار را آورده اند که حضرت امام حسین را غلام ترک بود ترک علاقه
که چون بدرجه شهادت رسید و قربانی کعبه و فا گردید آنحضرت بر سر بالین او آمدند و گریستند و روی مبارک را
بر روی او نهادند و دعا کردند و او را ببهشت بشارت دادند **نظم** آن غلام ترک را اهل سیر بود * پیر داود نزد مولا
خیر بود * هر دو را ماری با ایران حرم * خستگان بد تر ز اهل دیر بود * چون مالک حضرت یوسف را با غلام و حرم بجهت
کاروان او کیا دیده شد که قبر جمیل مادر یوسف نزدیک بود یوسف خود را از شتر بزیر انداخت و بر سر تربت مادر
آمده غلام مالک بنداشت که یوسف گریخت از غضب او را دید بشتافت تا او را بر سر تربت مادر یافت
طپانچه بر روی یوسف زد و او را بخواری تمام بسوی کاروان کشید در آن وقت یوسف سر خود را بحضرت بی نیاز
کرد و گفت بار الها اگر من بسبب جرمی کرده‌ام که جزا من است ام آخر نه پدرم پیغمبرست و جدم اسحق و ابراهیم که چرا تو را این
زدن دادند بحق پاکی آنها که این جور را الا رحمی باز دار ناگاه در دریای قهر تو موج بر داشت و ابر سیاهی برآمد و بر سر آن
کاروان تگرگ بارید گرفت و اندام کاروانیان را مجروح کرد چنانکه بیم آن شد که جمله هلاک شوند مالک گفت کاروانیان
ما شکی نیست که ما بجرم او گرفتار شده‌ایم که دست بدعا برداشت سوی آسمان نشست تا چه گفت من یوسف را
رنجانیدم مالک گفت چنانست پس برادر نزد حضرت یوسف شدند و دعا کردند التماس کردند که باز ایستاد

در انوقت غل و زنجیر از گردن لعیف برداشتند و جامه‌های پاکیزه باو پوشانیدند و درب تازی بیرون کردند که هر کس که
کار در نهان دکار فرمای ایشان بود خواجه کاینات پیغمبر بابه تعرف آمده ائمه را از جا دیگر ملک شده است دیلاد
یعنی خدا را در جهت یاد کن تا در بند تو را یاد کند اما لعیف خدای خود را در بقیه یاد کرد و از اجابت داد العزیز
مختار نیز در زندان لعیف دار نالید و در حجت خود را طلبید برادر سید دو دستان و دختران شیعه مختار پیغام داده
که ما سلاح دیده ایم که در زنده والی تو را شفاعت کنیم اگر تو را از حق نکرده برادر خروج که لشکر از شهر بیرون کنیم مختار
جواب فرستاد که زنهار انکار مکنید که هر که شفق میدهید در عهده والی بر می آید زیرا که تمام کشنده کان حضرت
امام حسین علیه السلام شب روز در نزد او حاضرند اگر اراده کشتن و بستن والی نمایید همان ساعت مرا بکشند شما را کاری
درین باب نباشد من فکری میکنم پس سر گذشت خود را از حبس و غارت کردن منزلها مفصلا بعبد الله عمر
نوشت و بدختر غلام نامه او را بمدینه برد عبد الله معتبر گردید نامه در شفاعت بعبد الله زبیر نوشت و او رسید نامه بوالی کوفه
نگاشت تا مختار را رها کرده و پسر طلحه را امر کرد برد کردن اموال مختار را آماده نفر از مشایخ عرب را ضامن گرفت
که مختار برادر خروج نکند و آنچه پسر طلحه و غیره از اموال مختار گرفته بودند گرفت و رد کرد و رها یافت مختار عاقبت بجز شد
اما مشایخ و مختار باعث شدند که عمارت کوفه را عبد الله زبیر بعبد الله مطیع داد و چون عبد الله مطیع بکوفه رسید قصد
دگفره قصد کردن مختار نمود قضا باو در باب بجه عقوبت کشید و بهمان علم یاری مختار از خشت و دشمنان اهلبیت را
خوار و ذلیل ساخت خدا خبر دیگر را خبر گشته داده که هر دو باعث خبرهای دیگر شدند مجلس در بیان تدبیر مختار وفا
داده در اداره خروج و تدبیر قصه در باب کرفتن عبد الله مطیع و آگاه شدن او بسم الله الرحمن الرحیم حمد خدایرا که احمد
مختار را که فرزند دلبند عبد الله مطیع فرمان خود نمود و ابراهیم را که مالک ملک خلقت است قاطع مشرکان و فرمند
فرمود و منشور خون خواهی کجا بازو مشرک آورد و انتقام سید الشهدا را العهده اهتمام موفق کرد آن سرخیل ارباب
صفات این سالار اصحاب سعادت ان در کشور جاش نشیار این در ملک سعادتش باندار سبحانه و تعالی شانه
لیس کمثله شیء و هو السمیع العلیم در قصه دیگر صد بیغمبر در بیت: گزار قصه ما این تعبیر است: نقل جنبش باشد
اهل وفاست: انجیدیث از بهر حکایت خوشتر است: آغاز و حتی گشتی سرور خیابر مختار وفادار است نظم
برآمد چون مه کنعان ز زندان: عزیز مصر شد چون ماه کنعان: ذات منشاء مظهر ان وفا کرد: وفا را باشد کرما کرد
الغرض ان مختار وفادار بعد از انج لیبار در شفقت ها بزینهار در مکه و مدینه دیگر و هر دیار حضور [illegible] کرفتار زندان دشمن گشته

چندگران

چندگران و پسر عمر [illegible] بسر زیاد و کم فرمانهای عبد الله زبیر بعبد الله ورسیدی ملکه عبد الله مطیع از جانب پسر زیاد در کوفه بامیر
هر روزه باعتبار رفته و کشنده کان حضرت امام حسین علیه السلام را فرزد و مختار منشور محمد حنفیه را که در حقیقت بیعانه حضرت
امام زین العابدین علیه السلام بود بمردم مینمود و لطیف لطیف اهل بیعت او در تزاید بود و کشنده کان حضرت امام حسین علیه السلام
او تعیر سیده و دار و چاره جوئی دفع مختار میکردند تا اینکه باعمر سعد لعین که سرکرده سالفین بود نزد عبد الله مطیع شدند
که ای امیر تا مختار [illegible] اکثر خود را مبتلا در جهت تکثیر و تابعان او در متفرق نمایا و در مراد بردی خود نکش عبد الله
مطیع گفت که میخواهید مرا چون عبد الله یزید که کینه کردن مختار بمردم باو شور دیدند و عاقبت معزول کردند بزن اشتوند
در امر را مرحیش آید که او در پیش آید مختار و دست تعیم [illegible] و قصد من میکنند گفتند ای امیر این چه حرفست
که سکوت مختار میکنید زیرا که تو در شهر حکومت کنی و مختار سید علی باشد و [illegible] الحمد پیشت هزار کس با و بیعت کرده اند
و او ان خروج از محمد حنفیه گرفته است عنقریب است که بر تو خروج کند پیش از آنکه و شتر بیاید با یا بر لب [illegible] را
بهر تدبیری که باشد او را بگیر و در حبس نگاه دار عمر و ما بگن چندان مبالغه کردند که عبد الله مطیع راضی شد زائده بن
قدامه که پسر عم مختار بود با عبد الله بن الحسن فرستاد که بحیله و سوء دعوتش آن دو را بیاورند زائده و عبد الله بمجلس مختار
در آمدند و سلام کردند و گفتند که امیر تو را سلام میرساند که تو یار قدیم و مرد صاحب کرم خبر امروز که اصلاحیت در دو
مهت باید یار تو در میان باشد که من بمشورت تو مرتکب امری نخواهم شد البته بدعوت عذر نبینی من [illegible] که
منهم بیایم بخانه تو و جمعان شوم متعهد و شریک در امر و دولت باشم مختار اراده حرکت نمود که زائده ابن قتیبه اهل مجلس
دریافت نکرد و این آیه را تلاوت نمود که اذ یمکر بک الذین کفروا لیثبتوک او یقتلوک او یخرجوک و یمکرون و یمکر الله و الله
خیر الماکرین مختار چون این آیه را شنید از مکر ایشان مطلع گردید و گفت امیر را بگویید که مرحبا خوش آمدی امروز
نوبت تب هست فردا خدمت شما میرسم ایشان برگشتند و جواب مختار را بعبد الله گفتند عبد الله زبیر که مختار را
خواهند دیگر او را طلبید مختار هر وقت که سوار میشد هزار نفر از قبایل عرب همراه او سوار میشدند پس مختار با یاران خود
گفت و فقرکار ما تمام است که ابراهیم مالک با برادران و یاران او در هنگام [illegible] سوار با ما یار و همکار آیند و الا که اگر
ابراهیم با من یار شد مرا از کسی هم نیست بید [illegible] در هنگام شتاب تمام نظم که ابراهیم با من یار گشت تبش کردم
طلدار گفتند من از یاران همراه هم که آن یار از [illegible] هیچ محرم مختار گفتند و لیکن میترسم که او اطاعت نکند و گوید که من
قبول میکنم که امیر من باشم و ظاهر [illegible] که طلب خدمت من نکند زیرا که او دست پرورده امیر المؤمنین است پس از

بلکه مختار سخن از خونخواهی حضرت امام حسین ع مذکور ساخته ابراهیم گفت من حرب با پسر زیاد و سایر کشندگان حضرت
امام حسین ع بر خود واجب میدانم و خود را سزاوار امارت و سالاری نمیدانستم لعنت به زبیر و ستمکاران ایشان طلبیده
گفت امام زمان علی بن الحسین است و چون رقعه محمد حنفیه را دید و پرسید گفت اولاد امیرالمؤمنین ع خط ایشان دیگر
چنین میدانست که رقعه را محمد بن حنفیه یا جابر علی بن الحسین ع نوشته است پس با مختار بیعت کرد که او خونخواه است بعد
مختار را در میان لشکر و شیعیان یکدیگر نوشتند در شب چهارشنبه که شب دیگرش وعده خروج بود ابراهیم
با جمعی از اقارب و خویشان و اعمام خود بخانه مختار میرفت ایاس بن مضارب مطلع شد بر سر راه ابراهیم آمد و سبب ملاقات که
بیرون در این وقت شب با این جمعیت که میروی ابراهیم گفت دور شو ای دشمن خدا ایاس گفت که نگذارم بروی
ابراهیم گفت تو کیستی که مانع من شوی نیزه بر شکمش زد و بعد سرش فرستاد یاران ابراهیم نیز چند نفر را کشتند و باقی
گریختند ابراهیم آمد و گزارش را باز گفت و گفت امشب باید خروج کرد مختار گفت که اگر امشب خروج کنیم کسی نبود [illegible]
آمد ابراهیم گفت امشب من آتش [illegible] زده ام شوال نشست مختار گفت بسم الله و از جا برخاست
و سلاح در پوشید و با ابراهیم مشغول جمع آوری لشکر و اهل بیعت شدند و از امرا [illegible] نفر [illegible]
ایشان نیز سلاح پوشیدند و [illegible] بر بام خانه گرفتند و آتش افروختند چهل طبل و دوازده نفیر یکبار
بصدا درآوردند و [illegible] همه مردم [illegible] و خروج در کوفه منتشر شد و بعد آن مطلع از خروج
مختار مطلع گردیدند [illegible] **نظم** [illegible] چون خبر [illegible] چون خبر [illegible] این [illegible]
بود او خبر [illegible] مرد چون [illegible] زنده از [illegible] شد [illegible]
[illegible] یافت [illegible] مختار [illegible]
[illegible] یافت [illegible] چون [illegible] زنده از [illegible] گشت [illegible]
[illegible] ساقی [illegible] بارگاه [illegible] کربلاست [illegible]
بنده [illegible] این [illegible] همه را آزاد کرد [illegible] روز ازل تا این بنده [illegible]
خدا [illegible] مختار [illegible] عالم [illegible] سبحان الله این [illegible]
روز ازل کرده در عرصه کربلا [illegible] دیده ام من یک [illegible] العزیز [illegible] الذاکرین [illegible]
[illegible] زمان [illegible] هر که دارد هوش باید این زمان گوش دارد تا نماید [illegible] آن حدیث [illegible]

که عبد آل

که عبدالرحمن غفاری بحضرت اجازه حرب نموده شهادت یافت بعد از اصحاب بخدمت آنحضرت آمدند و میگریستند
آنحضرت از سبب گریه ایشان پرسید گفتند به این سبب میگرییم الحمد ساعت دیگر بسعادت ابدی فایض دولت
سرمدی میگردیم [illegible] بایں عبارت عرض نمودند که یابن رسول الله گریه ما از آنست که [illegible] بلکه از شهادت
شما در عرصه [illegible] هست و میدانیم که شما در این زندان [illegible] خواهید [illegible] جورها خواهید کشید حضرت جواب ایشان
[illegible] **نظم** سالها دل طالب [illegible] یار چون خواهد مرا اندر جفا [illegible]
سوی کوچه هر که در این ره [illegible] پیش [illegible] یار خویش مرد عارف چون ببیند این [illegible]
گردد سوی دوست رو [illegible] چشم [illegible] جان بر کف خریدار جفا چون بمیدان رسیدند
جهاد گردیدند مردانگی [illegible] آنها بجرئت لشکر [illegible] سروران [illegible] پس از زندان جهان
رستند [illegible] حقیقت پیوستند [illegible] مجلس در بیان خروج مختار [illegible] در شب چهارشنبه [illegible]
المبارک سنه شصت و پنجم هجرت [illegible] بسم الله الرحمن الرحیم حمد مخصوص پادشاهی [illegible] مسعود [illegible]
طلایه لشکر شبخون بر سر ظالمان آورده و شمشیر [illegible] اهل [illegible] که در دشت کارزار
باطل و حق [illegible] لشکریان [illegible] گردون [illegible]
سبحان الله [illegible] زنده [illegible] **نظم**
[illegible] وقت وصف [illegible] ابراهیم
[illegible] اعدای دین [illegible]
دشمن [illegible] حسین [illegible]
شده [illegible] وقت قتل [illegible]
کربلا [illegible] مختار آمده [illegible] در کتاب [illegible] سعید بن [illegible]
ابن [illegible] و عبد الله بن [illegible] روایت کرده است که ما [illegible] معامله و کتابت [illegible]
که مختار [illegible] خروج میکرد و با ابراهیم بن عبدالله [illegible] انصاری [illegible] زمان بود
و [illegible] حضرت امیر رسیده [illegible] حیدر [illegible] آنحضرت [illegible] در باب [illegible]
و [illegible] شدیم [illegible] خوابیدیم [illegible] صدای عظیم از آسمان آمد که [illegible]

بود بعد ازان شتر بسیار عجیب بار جستیم دیدیم غلام بخانه دوید و سیلی زد ما گفتیم ترا چه شد گفت مگر نمی شنوید فریاد را
که از آسمان می آید بیرون آمدیم و دیدیم هوا بسیار تاریک بود و باد شدید میوزید و میجهید و درختان عظیم را میشکست
و صداهای عجیب و غریب از اطراف می آمد و شراره های آتش از هوا میریخت چندان وحشت در آن شب بود
که از زن و دیوار آن شهر آثار مرگ هویدا بود نزدیک شد که ما از ترس هلاک شویم گاه صدای نوحه و ماتم از خانه ها بر می آمد
ما را گمان شد که دنیا آخر میشود و اسرافیل صور میدمد راهب از شنیدن ما بیدار شد نزد ما آمد و گفت شما را چه شد این
اضطراب در این شب ما احوال عجیب گفتیم مگر نمی شنوی و خبر این شب با وحشت و ظلمت را و آوازها و صدای نوحه
دانستی که باین شهر جبار در حق قاتلان اهل این شهر را بآیات عذاب مبتلا ساخته و ما نیز از شومی ایشان در عذاب افتادیم راهب
گفت مرشید امشب شبی است که مادر مختار را بشارت مختار بن ابو عبیده ثقفی را با مقدم شهر را ز ... از کفار کشته
که انتقام بکشد و او در این قوم ظالم را کشته و عالم کند ما گفتیم سبحان الله تو چه میدانی و حال اگر تو در دین ما نیستی
گفت من هم از شما شنیده ام و در انجیل نوشته مسیح روح الله دیده ام و در آن خبر داده که مختار قاتلان حضرت امام حسین را خواهد کشت
هم چنانکه بخت النصر بنی اسرائیل را بجهت خون یحیی قتل کرد ما گفتیم الله اکبر مختار اینجا است از پیش خبر راهب گفت یا الله
بحق مسیح مجرد و صلیب مقدس و هیکل خلیل و کنیسه یعقوب اسرائیل که آنچه بخت النصر کرد او چهار چندان بر این قوم
ستمکاران میکند و ما از ایشان بیزاریم و بر آن دست کوتاه کرده دیگر آمد تا از برای نماز صبح بیدار شوید حدیث ابو مخنف
آورده است که مختار روز دوشنبه پیش از شب وعده خروج کرد و منادی ندا در داد که هر که هست در زیر علم مختار آید
کمان و هر ... ایمن است و هر که در خانه بماند و هر کس فرو آید بهیچ خبر ایمن نیست و بیگانه ... پس در کوفه
و غوغا در فتاد و پسر مطیع سراسیمه در کوشک ... دوید و میگفت که بیاوید که آن رسیدند و احوال ایاس عمیس را کشته
در ساعت بطلب قاتلان حضرت امام حسین هم فرستاد چون آمدند بشور آنجا چهار ایاس را بر شد پسر او داد
و گفت همین دم است که باید سوار شوید و سر ابراهیم و مختار را بیاورید که ایالت انبار کوفه را بتو دادم پس شد با لشکر بسیار
آمد و بر سید بر شغل خود کرد میکرد و لشکر خود را در بازارها فرستاد ابراهیم سوار شد و رفت و یاران و ... از خوف
فرار آمدند و رسته نزد مختار فرستاد و بعضی نزدیک بجهت در راه و دست ... پناه آمدند مختار روز شب بکرات اینچنین مناجات
میخواند اللهم انا نعطیها لاهل بیت نبیک فانصرنا علی من ظلمهم و تمم لنا دعوتنا انک علی کل شیء قدیر پس ابراهیم
کلارث بن حجاج زبیدی رسید و بکفر از کشنده کان حضرت امام حسین هم را گفته اند که او عمرو بن حجاج بود که با جمعیت

بعد دلیر

بدو پسر مطیع میرفت ابراهیم شمشیر را بنهاد و با چهل نفر از اصحاب ایشان بدوزخ فرستاد و باقی گریخته چون آنجا رسید
بچهار نفر دیگر از محاربان کربلا رسید علقمة بن تمیم و نوفل بن ازرق و زرعة بن شریک و عبد الله بن عمرو بن حریث
حیات آن چهار نفر را چاره چه منفعه بکرد بعقوبت مختار گرفتار بردند آن عالم آفتاب شمس کشتی او کرد و تا در باقی
علم سر آنها را جدا ساخت پسر مطیع که مطیع قتل بود شبث بن ربعی را با ده هزار سوار بحرب مختار فرستاد و او
لرزان تن ابا نمود و عذر او ساعی شب بود پسر مطیع گفت ای شمس خدا تو علاقه را ... منزل خانه خانه بنشین گیم الرقاع جبر گرز
هشت هزار کس بمختار پیوسته اند شبث گفت از کجا که حد عیب هزار مرد با مختار باشد لاعلاج رفت و در
راه بحجر شامی و لشکر او رسید که بعد پسر مطیع میرفت الغلا فراد را گمان لشکر مختار رسیدند حجار نیز مثل شبث بر فقد
آن بود پس از طرفین دست بسیز گشودند و خلق بسیار به تیغ یکدیگر از طرفین روانه گردیده بعضی عاقبت شبث مرده
بعد از آنکه چهار صد نفر او کشته شدند فرار کرده رو به پسر مطیع آورد و گفت من تحقیق که کار شب از بنیاد دور است
پسر مطیع از این خبر بترسید و ضعف شدید دید که با دست تیر جزو در رسید کسی نفر از اصحاب او کشته و در اثر نزد
چون معلوم شد الوالحقوق شد بد الحقوق که چار پسر مطیع می آمد و بعد آنها القعدد لشکر مختار گفتند و الحافر نیز دمی ... سعید
حنیف یا در آن بزرگوار کرده دست یک کنند پس پسر مطیع رسان و از زبان از غارت طمع برید و چنان
متوهم گردید که الحکیم طبریه بر بیعت که لشکر مختار است چون این خبر با مختار رسید گفت الحمد لله که دشمنان
ما را به دشمنان مشغول کرده شعر حیث باد عداوت میان گبر و جهود بهر طرف که شود کشته سود اسلام است پس ظلمان
باخبار بلیان منتشر شد چون با شهر آمدند قرای بن قاران بصری بگسترد و چاپه که تمام خود را با قوام عبد الله عفیف ازدی
رسانید و خود ابراهیم را با ایشان خبر رو بخدمت مختار نهادند عبد الله جندب را نیز خبر دادند با پانصد نفر روانه شدند
و هب موسی که از کشنده کان لطیف کنعان بود اگر فرزند مادر شاه شنه جگر بود با تنها رای غوغا بیرون آمد عبد الله
القیس را دید بقید بند کشیده و خانه او را بلشکریان بخشید بعضی با تقیس او کشید و بعضی بخانه او رسیده زن و
فرزندانش را بیرون آوردند و آنچه داشت غارت کرده او را نیز و مختار بردند القیس میگفت ما غوغاه و از بد او
مختار فرمان قتلش داد بشر بن عبد الله ازدی شمشیری بگردن او زد که سرش بدور فتاد و تنش همچنان استاده بود ولا بدا
تحسین گفتند او را و مختار روی تسخیر نهفت و او را و اصلاح با شرکه ابراهیم دوباره بمحلات شد اول بعبد الله خثعمی سیاه
او رسید و بعد بعبد الله شبانی و حاتم بن اشیا را نزد مختار فرستاد چون عبد الله مطیع از فوت و آمدن مختار اطلاع یافت

هارون بن عبد الله را با سه هزار کس بقصد کشتن مختار فرستاد و ابن مطیع بانجام خدمت پرداخت که ناگاه ورقا بن
عازب با هزار سوار به هارون تاخت و قاسم بن حبیب از امیر رخصت یافته بدو در رفت و در بغداد ابراهیم نیز بنفس نفیس دست
گشاده هارون را همون صفت برد فرعونیان آمد و ابو رئیسه موسی صفت بگشت اما قاسم بن قیس بشهادت رسید مختار
از شهادت او محزون گردید و پسر مطیع از کشته شدن هارون گریست راشد بن ایاس و شبث بن ربعی هر یک را
ده هزار سوار داده فرستاد چون صبح طالع گردید منادی ندا در داد که هر که ابراهیم و مختار را بگیرد بعهده در آن آورد حکومت
کرب و موصل او راست لشکریان امیدوار آن که سر مختار را شما را الموصل مطلوب است از طرف مختار ابراهیم نیز توجه
شبث و زید بن انس متوجه راشد شده و خبر غلام مختار در رسید راشد بشمشیر ابراهیم کشته شد و شبث فرار کرد
در آن جنگ هزار و پانصد تن از لشکریان بخاک هلاک افتادند پسر مطیع لشکر را زیر سنگ شده مهلت فرستاد مولاان
خود را طلب کرد با لشکر خود در مسجد کنده نماز گذارد و مختار با پانزده هزار سوار در جامع و در مسجد زبیره نماز گذارد
پس مختار را خبر رسید که عبد الله مطیع در نماز خود چه سوره تلاوت کرد حریف گفت در رکعت اول سوره عبس
تلاوت کرد و در رکعت دوم سوره اذا زلزلت الارض را مختار گفت اول خدا صورت او را قبیح نماید و بعد
تزلزل در ارکان او پدید آورد و مختار در رکعت اول اذا جاء نصر الله خواند اورده اند چون مختار نقر الفتح نماز میکرد که
همچنان علم کجید حیران شدند و چون فتح طالع شد قریب ملک لشکر خود فرود آمد تدبیر شد و سوید بن عبد الرحمن
از جانب پسر مطیع بجنگ آمد و از سطوت شمشیر آتشبار ابراهیم گریخت **مجلس در بیان محاربه امیر با مدد مختار و فا**
دار با پسر مطیع نابکار و گریختن آن غدار و امان یافتن او و تسخیر دار الاماره کوفه و وقایع آن بسم الله الرحمن الرحیم
حمد مخصوص خدایی است که در کشور دین و دنیا سرور در معظم ما را امطاع مختار را گفته و مطیع مخالف الکفر تر اخاک غار
و خاک ابراهیم را از احد مختار جبلی روزگار قهر داده و چنار آتش در رها کند چنانکه مالک الملک روزگار را
آتش مرتضوی مراد را کلزار **نظم** هر که ابراهیم مختار جهان * در همه ملک سعادت ما لکان * راست از تیغ کج آن بالکیه
از کجا راستی دید آنچنین * چون برآورد تیغ آن گردون امین * بر سر خور شید بتابید هلال * چون بیاورد تیغ بر سر آورده
پیکری را چون دو پیکر آورد * هر که او اندر جهان دلشور است * همچو مه آن شهر است * در خلاصه الاخبار مسطور
که صبح روز نهم خروج مختار وفادار پسر مطیع نابکار که در کوفه امیر و سالار لشکر عقاب بن ابی شبث ربعی و شمر انقطاعت
الحرون شد بن ایاس عکرمه بن ربعی شد بر شداد بن منظر و عبد الرحمن بن سوید و حجار بن ابجر هر یک را سه هزار کس داد

و با احمد بن اشعث کوفه که سردار چهار هزار مرد بود بر رزم مختار فرستاد ابراهیم با صاحب لشکری که هر یک در معرکه دو رو
هشیار رفته بودند سر راه بر آن سپاه رو سیاه گرفتند و با الجمله لجاجت راه را بشکستند و بهزیمت رفتند ابن مطیع
رشید را دوباره فرستاد نعیم بن زبیر بحرب او اما کشته شد پس باز بحرب مشغول یافت از طرفین که نشر کند و کسی
یاد ندانست در آن روز لشکر مختار را تابات دو روز آثار عطش برسیده که در بیرون شهر مقام داشتند مسکن را آب دمیده
از چپ کند آنها آورده چنانچه رفع عطش بجا کردند آغاز حرب کردند مشغول است که در آن روز هوای گرم مختار
و فادار در تشنه کامی محاربت کوشید و مطلق آب ننوشید **ولد** تشنه لب بود و نوشیده آب * جبر میکرد و ... آب
لیک از چشمان او پیوسته پاک * بود جاری اشک باران چون دو سحاب * فهم کردم انگه چندین میگریست * کز چه تشنه کامان
میگریست مختار و فادار در آن هوای گرم و معرکه گیر و دار یاد لعل خشک سرور تشنه کامان جنت کامی زینب و مرات
دارد جهد با زیدان میگریست سخن مرحمش آمد که ای امیر روزه خود بگشا که حفظ بدن لازم است هلاک میشوی دیگری گفت
مختار انچه میکند یاد آن امام میکند پس لشکر مختار مظفر و منصور و جنود پسر مطیع شکسته و مقهور بهزیمت رفتند و شبث
در آن معارک پسر مطیع با مختار وفادار مناظره کردند و سخن او این بود که چون عبد الله زبیر قصد کشتن تو کرد من تو را خبر
دادم و در حرب دادم و مرکب فرستادم و با تو بیعت دوست بودم از تو توقع یاری داشتم و تو را خلاف کار دیدم شمشیر جفا
بر من و لشکر من کشیدی و انچه الله سبحانه نیز بین برداشتی مختار در جواب گفت تو چون دار و دانیدی یا رشید من ...
مراکفته سامقان بکری و سخن مرا در حق اینها نپذیرفتی العبد الله بالجمله الحفاظ و دشمن شو آن بود که با اولاد نبی المختار
دشمنی میکردی و زبان بندمت او ... و ابو سفیان و پسر زبیر میکشودی الکنون ترا در غایب او در کوفه سالاری
و با ایشان حضرت امام حسین یاری سالاری آن با ایمان و یاری این منافقان مرا از ... پیا بدو و یاری تو میکنید **نظم**
من با آن باشم که با یاران دین یاری کند * دوستان از آن دین را چنین ایشان بود * پسر مطیع گفت که اگر پسر زبیر کوفه را
بتو میداد و مرا تابع تو میکرد مرتد نبود بلکه مرتد شده است مختار گفت و الله من زینب د حسد پسرم بلکه مرا دین و در
این شهر کردند و کشتن ایشان است که آن امام بزرگوار را طلبیده اند و شمشیر کین بروی کشیدند و او را از وطن دور
نموده در دیار ... کربلا محصور کردند گفت فرزند خلیل آتش بجنبید مرحش زدند گفت نیرا و سپهبد کو گفتند
دار خنجر بر حنجرش کشیدند گفت لطیف مصر امامتم بر پیرهنش رنگین تیغش آلوده گفت نبیره احمد مرسل جو کینش
ندادند گفت فرزند ساقی کوثر از تشنه نداده اند العبد الله اگر سر این داری بیعت من در ای تا نجات یابی یا سرت بکند ایم

ورها کنند دشمنان برایم دست از جهاد نکشیم تا قاتلان فرزند پیغمبر را نکشیم و خلافت را با اهلش رسانیم از اهل ایمان
برگردیم ای پسر مطیع گناه بسیار از تو صادر شده عذر آن بخواه و در وار غدر و اهل غدر بگرد ان و خود را به صراط
المستقیم هدایت رسان پسر مطیع گفت ای بیهوده گو گناه من چیست سخن تو را فرق نیست گناه مرا من بشمار
و پنهان مدار مختار گفت در منزل شعلم با امام حسین ع در رسیدی از تو یاری خواست یاری او نکردی از آنحضرت روی برتافتی
و با اهل نفاق دست ملحق شدی و آنحضرت را تنها گذاشتی که منفعل شد نظم از خداوند جهان رو تافتی بر خلاف سابقان
شتافتی تا قدم ره از خداوند حرم از محمد گشتی روان سوی صنم چون بغیر شاه دین بردی خبر کعبه را دیر مغان ساختی
دیر اغذ دیر ماندی برای در حریم قرب یزدانی در آی همچو من در مسلک دین مختار شو تا چنین باشی دیکار شو
ای پسر مطیع آنچه بتو گفتم راست است یا نه اولا آنرا بر شنفت و سخن نیز اگفت مختار باز بلاعبیت گفت مادست
از مادری برادر و باطریق برادری بگذار تا با هم یار باشیم و در دوستی دل بگم دو دستی احمد مختار باشیم و ولایت
عراق را متفرق شویم به عزا عرب و شام رویم یاری شاه ولایت کنیم و درخت شقاوت را بر کنیم و آنچه در حقی
کنیم که چه یار دین است و بقیة الله فی الارضین نظم هست این رنجا درخت باغ دین زینت محراب زین العابدین
الکفح اهل دین راهبر د هر دل پاکیست او را در کرد آنگهی در باب مختار دشنام داد و مختار نیز در جواب او
زبان گشاده که دیگ با عبد الله بحث بتو تمام کردم لا بد بسنگ جواب او ده و جرا فزاده دستش [illegible] دل
برسیده دل ام جمع گفتش و خط بر فرق منبع آهن پرسنگ مختار تیغ ابدار برکشید و بر او تاخت و آنگهی تیر باران
پرداخت کرنا کاه یکی از لشکریان سنگی بر سینه مختار زد که از پس دا باز ماند و مرکب بسوی لشکر خود راند و پیاده گردید
اندام او از زینه مدهوش شد ابراهیم فرمود که او را لایندند بهوش باز آمد چون موضع سنگ را دید بقدر اناری
برآمده بود عزیز بن عبد الرحمن خنفر مرکب برانگیخت در برابر پسر مطیع ایستاد و پسر مطیع مبالغه بسیار در طلب مختار میکرد
و در بر دیم عزم او را کرده و مکرر میگفت که مختار چرا گریخت و زبیر [illegible] گستیخت عزیز گفت [illegible] مختار نه گریخته است
که از چون تو یه گزیده ای غیر نیست [illegible] صد چون تو را ذلیل سازد پسر مطیع خندید و گفت ای دل چه دیدن [illegible]
عزیز گفت ای ارذل [illegible] مادرت بمرگ تو نشیند پدر مرا عزیز نام کرده تو چرا ذلیل بیخوانی گفت بجهة آنکه مذهب مختار را اختیار
کردی عزیز گفت مختار را مذهب اهل بیت است خدا تو را خوار و ذلیل کند عبد الله بر شنفت و بر او تاخت و عزیز تیر دست
او زد و مجروح ساخت و خواست که تیری دیگر بکار برد عنان را کشید و به لشکر برگشت پس ابراهیم نامدار دست برد و حیدری

اوز

گزار [illegible] تیغ آفتاب شتافته بمیدان تاخت از جهت او عبد الله مطیع منهزم شد پرداخت ابراهیم لشکر را و دوبار گفت
و مختار نیز دوباره بمیدان در آمده خورها ریخت لشکر پسر مطیع منهزم شد و جمع معدود مختار به نیزه ایشان کشید
عبد الله مطیع خود را بکوفه رسانید مختار با سپاه و در او را گرفت در آن روز هفت هزار نفر از لشکریان کشته شده
و پسر مطیع نامه بمختار نوشت که این نامه ایست از عبد الله مطیع امیر کوفه بسوی مختار بن ابو عبیده ثقفی که ای برادر من
همچنان بر خود تنگ آمده من آرزوی حکومت از سر بدر کردم و بر تو حق نعمت دارم ترا از شتر [illegible] دادم دار کشتن
رهانیدم جزای من این است که مرا کشتی هل جزاء الاحسان الا الاحسان را از خدا فراموش کردی [illegible] کشند و گمان
حضرت امام حسین [illegible] و تقصیر ایشان بر من بود چشم آن دارم که مرا بیازاری [illegible] چنانکه آمده ام بردم تو مرد
کریم خدای [illegible] کربلا [illegible] دست سید [illegible] و از کوفه نامه عبد الله بر او آمد حضرت او را آوردند و مضمون او را بر سر
خواندند و فرمود که در جواب او نوشتند که این نامه ایست از امیر کبیر جلیل مختار بسوی مطیع [illegible]
عبد الله اول خود را مخاطب بامیر کوفه ساختی ای احمق من ترا بشل روباه [illegible] که ام و میخواهم بکشم دست از غدارت
بردار که بر بندگان دو دیگر نوشته در مجلس بر خود تنگ آمده من ترا گفتم دست بر دار و با من یار شو نشنیدی و باعث قتل
خلق بسیار شدی و این را نیز بارگناهان خود کردی در صورت عزاکشتن تو چاره نیست و دیگر نوشته بودی که من
با تو نیکی کردم راست گفتی اما باطل کردی نظر مضمون آیه شریفه یا ایها الذین آمنوا لا تبطلوا صدقاتکم بالمن و الاذی
بکار رفت که منت نهادی و باطل کردی امروز [illegible] و دیگر که گفتی من [illegible] تو بوی
دم ولیکن تو را میکشم و از دشمن اهل بیت خلاص میکنم زیرا که اگر در کربلا مثل حضرت امام حسین ع را تو شهید میکردی
از محبت تو لعنت فعله آنحضرت و محضب دادن تو با ایشان [illegible] دل ایشان را خونین کار تخته
کردن بر من معلوم شد که اگر تو را زنده نگهدارم بصره مردی [illegible] و روز جمعه خطبه بنام یزید و معاویه
و پسر زیاد و خلفا [illegible] را لعنت میکنم تو را نیز داخل آنها میکنم چون نامه امیر مختار به پسر مطیع رسید بسیار ترسید و نامه
دیگر مبنی بر تضرع و ذلت و خواری و حقارت نوشت مثل نامه غلام بخواجه خود نویسد به این مضمون بسم الله الرحمن الرحیم
الی الامیر الجلیل الکبیر العظیم السلطان الاعظم ناصر الاسلام و عز الدین طالب دم قرة العین امیر المؤمنین حسین بن علی
ابو اسحق مختار بن ابو عبیده اعزه الله من العبد الذلیل الحقیر النادم عبد الله مطیع المطیع ای امیر کبیر زینهار که از گشتن من در
گذر که دخیل تو شده ام [illegible] عرب و عجم کنایها را امروز من [illegible] که ما من ارباب [illegible] دارند تقصیر من

درکوفه بحق حضرت امیرالمؤمنین و امام حسین که خدای تعالی بر تو بخشد بر من آن کن که از کرم تو آید اگر گناهکار بوده ای
کرم کریمان نموده باشد و السلام نامه را از دست بحضرت مختار آوردند چون بمضمون نامه مطلع شد دلش بسوخت
چنانکه چشمش پر آب گردید و یاد از شجاعت و دیرینه او که روز با ابراهیم کرده گفت هیچ دردی بدتر از درد درویشی نیست
بعد از توانگری و حکومت خاصه که در ذل و ذلت من این را از معصوم و عمر ابن ابی و در حسم عمر آید و او را کشنده کان
حضرت امام حسین می‌بینند او را آزاد گذاشتم بر ضد صلاح صحبت ابراهیم گفت المختار مختار تو دوست لیکن باد بغیر گفتا
دارد هیچ اعدا را با سیکر بر دولت لشکر آورده و باعث قتل چندین هزار کس شود بعد از تامل بسیار فرمود مختار که
مختار فرمود تا نامه امان از برای او نوشتند و در نامه یاد کرد که پنهان از شیعیان باش که تو را بکشند من از قتل تو درگذشتم
و این خط را الفاظ او را برای امان از او بدار اینجا نامه را از برای او فرستاد چون وقت حقوق شده
ابن مطیع با چند مال محفوظ سوار شده بحضرت مختار آمد و سلام کرده و دست او را بوسید رفت و مختار بدار الاماره شد
و دولت امارت را انجام آوردند خزینه و سلاح و اسباب آنچه از ابن مطیع و عبدالله یزید و ابن زیاد بود فرمود همه را ضبط کنند
چون بر تخت نشست این آیه را تلاوت فرمود فقطع دابر القوم الذین ظلموا والحمد لله رب العالمین مجلس در بیان
جلوس میمنت مختار وفادار است رضی الله تعالی عنه بسم الله الرحمن الرحیم شهنشاه هیرا استیم که در عراقین جسم و جان
مختار است و در مملکت عدل و جهان شهبار رفتار مال قهرمانش بر سر متمردان فرمان شمشیر است سنان هم در غضبان
غضبش بر تارک مشرکان جهان قهرمانه قاهر و رنگ جلالش سویدای دل دوستان و بارگاه قبالش کعبه امید
مقبلان نظم چه بر عشق او بر دل نشیند جدا از شصت در منزل نشیند دل ما محمد عشق تو لیلا است خوش آن
لیلا با آن محمل نشیند نشیند باز دولت بر سر آن بسر سر در جهان مشکل نشیند چه خوش باشد که باز دولت عشق
که ولایه را بسر غافل نشیند نکو بر آنکه در زندان اسیری به تخت خسروی بیدل نشیند نکو ادرات چون مختار
بر تخت بکام انکه همراه دل نشیند بسا سر گجاد اوساباد هر که بر تخت شهر عادل نشیند بملک عدل آن مختار باشد
که گرش بر ورش ساحل نشیند سر خیده کلان قبیر وارد ملک جهان وارد بنده کلان مسند نپاید شهیار در دوران محفوظا
که چون مختار وفادار از بند زندان دشمنان شاه مردان خلاص یافت در دار الملک عراق که کوفه است جای
و محبان سرور مظلومان بپیوست عبدالله یزید را که کوفه را ذلیل کرده و ابن مطیع را اسیر وان بد دلیل دار الاماره کوفه بنو
با غزا و اموال بسیار زیاد تصرف نمود سیاه و سر سیاه و لشکر بر لشکر افزود در صباح روزی که کوکب بخت دشمنان افتاد

رسول مختار

رسول مختار در دو بال و اختر اقبال اولیا و خاندان رسالت در درجه کمال بود مختار با فر سلیمان جوشن داود در بر
و با قدر هارون سلوک موسوی در نظر خلیفه احمد مختار شد منور دل آشفته و دو وجهی حیدر کرار در نظر حقا
نیت مظاهر گشته منبر ارادت و ضیع شریف اهل کوفه راحت است لب ها [illegible] چند و کاسه [illegible]
چند بحیره نافقان سرور مظلومان و ذریه کلان مطیع و ایمان خلایق را بار عام داد و زبان بگفتگو گشاد که ای مردم
کوفه اینجا زمین است متعهد و متعهد پیغمبران ذی شان مجمع نیکان و مدفن بزرگان و در این زمان از تو طن شرار
خلق سپهر و نفاق منسوب را از اهم و خاک و در گشته دو کان سرور مظلومان را وطن مشرکان و منافقان را مامن و
سرآن دارم که این خاک را از لوث وجود ایشان پاک و در پایه عزت نه افلاک سازم اگر شما در هر کار
سعادت تمیز و تحمل بار متفق باشید همه گفتند ایها الامیر جلوس میمنت مانوس مبارک باد و هر کار سعادت
اثر بر تو دشوار بسیار آنچه در نظر داری پسندیده است و آنچه پیش از این نفرمودید و تدبیر با کردن ابن مطیع و اسباب
فتنه و قتل خواهد شد امیر کاغذ دو آنچه خلق نمود و گفت مراد این بود که اعدا را از شهر بیرون کنم و کسی با دو جمع نشود
و مؤمنان گشته نگردند خزینه و سلاح از میان نزدیک کوفه مفتوح گشته گفتند یا امیر خبر بار رسیده که او دارد بصعب
در تدارک جمع لشکر است مختار گفت او را و پسر زبیر را قدر و پایه نیست که اندیشه از ایشان بخاطر رسد چون
مالک الملک بی چون طغرای تعزی تؤتی الملک من تشاء در عنوان صحیفه دولت مختار وفادار ثبت نموده
روز بروز او را فتوحات روی میداد و اسباب سلطنت و مملکت داری او مهیا میشد با لشکر اندک ولایات
بسیار را مفتوح میکرد و رعایا در مقام طاعت و انقیاد او و بعضی عتق و کار کنان بسر مردان و پسر زبیر باد در
انواع دست از ولایات بر داشتند نزد مولا محفوظ شد اما ابو مخنف گوید که در روز پنجم جلوس مختار عرض لشکر
دید سی هزار نفر بقلم آمده ده هزار نفر از غلامان دار الاماره و بیست هزار نفر از موالیان و اصحاب بیعت کردند
در اندک زمانی مهابت او در دلهای مردمان قرار گرفت در امور سلطنت و امارت مستقل شد و خلل شد
که کسی با او در مرتبه حرف شنوانیدن زدن چون سوار میشد مردم از سر راه او دور میشدند و از ترس نزدیک نمی آمدند
آورده اند که ابراهیم را امرا و اعیان چندان حقیر رسیده که از ترس او پایداری نمودند از سخن او [illegible] میگفتند
که این همان مختار است که در میان ما بود حیرانیم که این هیبت و خوف از او در ما از کجا بهم رسیده و کار عجب
دم زدن نیست مکاوه از او [illegible] کرد پس [illegible] غلام امیرالمؤمنین هم گفت که این هیبت خدا هیبت که در این

برپذیرکار بر وز نفعه تا در باب کشنده کال حضرت امام حسین و هر حکم که کند کسی تخلف نتواند نمود و کاریکه با و رجوع شده
با تمام رساند اگر کسی پدرش بلشکر عمر سعد رفته با چهار پسرش از جمله قتله شده بدر با طاعت او در آمد کشد
و سر از فرمان بر والدی مختار بکشد نظم راست گویم همت او از خداست • بر همه عالم از آن فرمان رواست
بر سر تیز وران سالار اوست • در هلاک دشمنان مختار اوست • راست کاره هر از تیغ کجش مستقیم از یک
نگاه معوجش • همت حق یافت امداد ظهور • در نظرها نار اندر اصل نور • خوش نماید که مردی زاهد کار • نور را
از دو دیده دارند نار • هر که او دشمن بر اهل کار رفته • نور مختار حیثیتش نار بود • منبع آن نور دیدند کجاست • دل که جای
حب شاه کربلاست • هر که او اندر جهان زاهد حارست • حب حق را در دل او منزل است • حب حق آزرده
آن نور پاک • کز غمش دلها پر یاکال چاک چاک • تاج بخش آن امیر خافقین • نور حق فرزند پیغمبر حسین • الحاصل همت الوالا
این فوت محض ید الله است این • العزیزان این بهتر که در مختار وفادار ظهور یافت برتری بود که از آتش همت
حضرت امام حسین مهلو با تاف نشنید و که در صحرای کربلای پر بلا عاقل لشکر اعدا بیشتر از آن حضرت مشاهده نمودند
یکصد و بیست هزار لشکر از آن یک سوار معرکه جاهد الکفار رفته رسیدند و از هیبت آن حضرت میلرزیدند از آنکه
کوچن با رز کلاب کشیده و بزخم از تیغ بیش پرحب روان و با طراف میدان دوان و تشبیه زنان بودند تا رب
عمر سعد ولدالزنا و ابی از خوشحالی خندید زیرا که رنج خوف از دلش کم شد همت آن حضرت مخفی بود که از آن لشکر با
با وجود همه که از پا در آمده بود قصد قتل آن حضرت نتوانست نمود ورد برتری از همت او در جهان • شد ز مختار
وفادارش عیان • همت مختار بود از آن حجت • قدر ما ز اشاه میخواهد عجب • پس شمار بیت المال کردند و نقد
اشیاء خزانه را از سلاح و نقود که بعضی آوردند صد هزار دینار طلا و صد هزار درم نقره بود و بیت الجزیه بقدر
دولیت هزار دینار طلا و غنیمت و اسباب و اموال آنقدر فراوان بود بغیر از اجناس بسیار و اسباب حرب و شمشیر و زره
سهال و مادیان پس ابوعمره آنچه دارد را مقرر کرد تا خزانه این زیاده که در دار الاماره … بود که هر یک نقد مید المود
در خزانه عامره از نقد پس ابراهیم بن مالک را فرمان سپه سالاری و خطاب سرداری داد و ابو عمره کیسان را وزیر
نام نهاد و عبدالله بن کامل شاکری را خلیفه خود کرد و سپید لشکر را با دیرد و لشکر بن عبد الله ازدی را حیلاد با شیخ خود و سب
ایام ساده را کاتب دیوان نمود و ابو العلاء منشی رسایل نمود دوازده امیر نامدار داشت که منصب هر یک سرافراز ساخت
دولت کوشش و بیت المال … و عبد الله سرحان با چهار امیر دیگر حارث خود نمود ضبط خزانه و بیت المال را به عهده غلام خود

مقرر

مقرر داشت و زائده بن قدامه را ضبط زکوة و خراج رعایا فرستاد و مداین بعبد الله ابن سرحان داد و معارف
امرا را هر یک بحکومت شهری فرستاد و حکومت موصل را بعبد الرحمن بن قیس همدانی داد و آذربایجان را بمحمد
ابن عمیر بن عطارد و جزایر را با بنکا بن کرز و حلوان را بسعد بن منقذ و مصر را که در تصرف عبدالله زبیر بود بعبد الرحمن قریشی و در
انجا حکومت مینمود سعد بن عجلان را با چهار هزار کس فرستاد مصر را گشاد و الولید بن عقبه را قاضی کوفه فرمود و کتابت
مکتب و سابا طرار را بعبیر بن عبد الله فرداده و ولایت موصل که لوان و زرگرمیشد تا قلعه … المطرف بن قتیبه را نگه داد
و بغداد در آن روز قریه بود و توابع بسیار داشت بحارث بن الحور شیبانی داد و سلیمان بن جندب ازدی را حاکم انصاری
وذ الکفل نمود و راه های کوفه را از مدینه منوره و مداین و بصره و شام و عراق شعر ابن ابو شعر اسدی و برادر آن
سپرد و خراج راه بصره را با بن کشید سالم بن عطوان از حاکم نمود آن کوفه عمرو همدان … را منذر بن نعمان داد و با چهار
هزار کس که عامل عبدالله را از پدر آن کند قادسیه را بعبد الله بن یزید مویزه و شوشتر را ثابت بن سعد و حلب را با …
مرزرعه بعبد الرحمن بن جندب داد و صفهان را بداود بن یحیی ساعدی و قسم کاشان داده بعبد بن حمید اودی و شیراز و
دارابجرد و جزیره را اردشیر را بجعفر بن حارث قزوین و ساوه بجبلغ را بیزید بن ابی هریره داده و بهزوان را بابن …
شاهد ها … و سنقر را بمالک بن عوف داد و کردستان را بیوسف بن منجار داد و سویدان بن ابی وهب را با
چهار هزار کس سعد و جاسوس سرحد کوفه از انبار تا سمره آیه کرد که هر جا تا بعی و خارجی را بیابد بکشد و در قادسیه قادر را
امیر دیوان کرد که هر کس را … که او فرمان دهد بکشد و اموال مقتل را بیت المال نمایند و در هر ولایتی که
مسجد جامع بود لعن بر یزید و آل زیاد و آل مروان کنند پس امر کرد تا سلاح خانه را که از زمان ابو بکر تا عهد ضبط
کرده بودند گشودند چهل هزار بنده و ده هزار شمشیر دوازده هزار نیزه و دوازده هزار لباس داشت بکار بلشکر تقسیم کردند
رایت هر قبیله را بمشایخ ایشان دادند و خلعت انعام بهمه ایشان فرستاد و قبیله ازدی را بمحمد بن سلیمان حرود قوی داد
که داماد عبدالله عفیف ازدی شوهر ام عامر است نظم نکته آمد مرا یاران بیاد • زین عطا که لشکر افراز جواد • با محمد
نظر او … صاحب شمشیر و تقوی … العزیزان مختار وفادار در دل داشت که سالار لشکر خود از … داماد
داماد عبدالله عفیف بود پس چگونه خداوند جبار هلاک مختار روا داشت که با وجود داماد پیغمبر شوهر فاطمه زهرا است
خلافت خیر البشر با بوبکر و عمر لعین کافر و عثمان از رنگ کسر مقرر کرده و این خلافت رفته رفته باعث آن شد
و سبب آن آید که فجرا لا اولاد زنا سبط عزیز رسول خدا را در صحرای کربلا با جمعی از اقربا و احباب و اولیا از شیر حنا بقتل

رسانند آه آه اگر عمل مختار شفای درد دل شیعیان نمیشد نمیدانم چگونه دلهای غمزدگان و محزونان قرار مییافت و
نظم الحق وقت سخن پردازی است : این زمان مختار در غم سازی است : تا زاعدا باز جوید انتقام : تا زبان اندر وصف او
از سر غرام : او نشسته بر سریر سروری : سپاه آن او درست در فرمان بری : السیف باز بخشش سروران : زانکه اندر سروران
را سروری : هر یکی را از روی منصب است : مختار از هر منصب مطلبیست : مطلب مختار دیار انس تمام : خونبهای از دشمن
دین بهام : دشمن دین آل کرار و ابکه کیست : قاتل فرزند دلبند نبی است : سبط احمد شاه عالمین : قرة العین شه
الطاف حسین : آنکه اندر کوی عشق بد بی نیاز : کشته شد در کربلا وقت نماز : آنکه از اعدا وفا عثار اوست : کشتن ارباب
عذر وان کار اوست : این زمان سرگرم کار است العزیز : سید و منصب بارباب تمیز : الحاصل ثقیف را الطاهره
بقبه و رسعه را سوید بن طارق عمش و عبادرا بالحمش بن مهران و عدا را الحارث بن کثیر و بنی خالد را سعید بن حجاج
و بنی علان را مالک بن ابو المیمون و کاتب را هام بن مردان بن ابو المنصور را ابو الیمین بن جندل و حر صیرا را بالوالهیثم
ابن مالک و مذحج را العابقیف سالم دال عروس را یزید بن ثابت و تنشغ را بردان بن سواد و داد پس علم ازبرای هلال
المیمون داد و مقرر داشت که ما بها را این زیادرا آنچه در کوفه بنا حضرت غرفه و ایوان که در جامع اعظم در سمت شرق
ساخته بود نزدیک بباب الثعبان بکند و خیال صدمه بکوفیان زد که از حیله و مکر و مکاید و مقاصد فراموش کنند
اورده اند که کافری بود نام او مرة بن محلان و زنی داشت نام او لیلا دختر حارث متقلده و مسخره بود شوهر او
در مجلس مردان و زن او در مجلس زنان تقلید اهل بیت رسالت را میکردند و ناسزا بایشان میگفتند احوال ایشان
بامیر رسید شوهرش را با زن طلبید پس هر دو را بهم بسته آتش افروخت و الملعون و ملعونه را سوخت از آتش دنیا به
آتش عقبی روان دادند نظم قصه آمد مرا دیگر بیاد : یادم آمد حرف از ابو سداد : از جوانمردی بغایت کار دان
نیست کس در عرصه دین مرد آن : دیده ام من روز کاری بیش ازین : این سخن را در لسان الذاکرین : در هم آمد از بر
یاد کار : تا درین مجلس ترا آید بکار : در لسان الذاکرین است که چون بیدو کیان سر از وفات هلال را در شهر شام مجلس
شوم یزید حاضر کردند طبل عشرت رسانیدی نواختند الیقین و مبدم از شادی میخندید و از مختار با بد کفر ادیرش و دیگر سید
منجره در مجلس بود نام او ظهیر نظرش بان خرایق منقطعه افتاد که ملک محترمشان بود بیچاره غافل از سر آن کار
از آنکافر غدار تمنا نمود که یکی ازین سرها را بمن بخشش تا در سرای من کنیز و خانه مرا باعث ضبط و تمیز کند یزید
ولد الزنا قبول نمود پس ظهیر نادان دست بادب بطلب مامور گشته متوجه بقعه طاهره ستیده زنان عالم ام کلثوم

کهید

کهید جناب ستید الساجدین ع که این مداد و بار بهشت بنما برده و سخن ان بد کردار را شنید رو بر میر کرده فرمود که
خدا قطع کند دست ترا تا بغره رسول خدا ع دراز نکنی پس چون سخن انحضرت را شنید بخود لرزید و دست خود
پس کشید و از انحضرت پرسید که شما کیستید و درین انجمن برای چیستید انحضرت فرمودند ما عترت طاهره
حضرت رسالت ع که آیه تطهیر در شان ما است و وجه ما از هر عیب و نقص مبراست نظم مهر خاور
پرتوی از نور ماست : حق تجلی سهادت طور ماست : ما ظاهر ذات صفات : ما صفات و جلوه
ذات وکه ذات : سر و تریتیم از ازاد ما سئول : جلد فرزند رسولیم و بتول : این سخن اثر در آن کافر کرد : روی از ره بسوی
راه کرد : زهیر چون این سخن را شنید با اختیار از مجلس یزید بیرون دوید دست راست خود را برید و در بارهٔ اهل
مجلس شد و دست بریده خود را بکتاب انگشتین انداخت و گفت الحال مزده ها بدین فرزند رسول خدا
اسیر میکنی و درخت ایمان را از دل اهل یقین میکنی لعنت خدای بر تو باد که مرتضیات دعوی کردی و چنین کاری
کردی سر من آوردی کفاره آن چیزی در عالم جسم و جان چیزی یافت نمیشود پس رو بحضرت سید الساجدین ع
کرد گفت الحمد لله که خدا و عاقبت مرا در حق من اجابت فرمود و دست مرا قطع کرد حضرت فرمود که ای جوانمرد
چرا چنین کردی خدا ترا رحمت کند پس زهیر از مجلس شوم یزید بیرون آمد دیگر کسی او را ندید که بکدام ناحیه
بلاد رفت لعنة الله علی القوم الظالمین ذکر لعنت کوفه و باید دانست که کوفه از اراضی مقدسه است نظر
آیه شریفه والتین والزیتون و طور سینین و هذا البلد الامین مراد از طور سینین کوفه است و در کتاب فرحة
الغری است که حضرت رسالت ص فرمودند که یا علی محبت ما را چون بر زمین کوفه عرض کردند قبول نمود و تشریف
دادند آنرا بقبر تو باز فرمودند که یا علی انحضرت خواهند کوفه ترا در عراق صد هزار شمشیر و باز فرمودند که در
صحرای پشت کوفه محشور خواهند شد هفتاد هزار کس که بحساب به بهشت روند حضرت امام رضا ع فرمودند
که یکبار کسی صد مرتبه داخل مسجد کوفه شود صد مرتبه آمرزش برای او نویسند و دیگر فرمودند که مسجد کوفه خانه نوح
و دعا کرده است که بار الها هر که با ایمان داخل من شود او را بیامرز والقصه کم تصحیح رسیده است که حضرت رسالت ص
در شب معراج در مسجد کوفه نماز گذارده است که مسجد کوفه مصلای است که حضرت آدم ع بعد او خط کشیده
است که در مسجد کوفه تنوری که جوش آمد و مندرجست که این مسجد قریب بکعبه است و هزار پیغمبر در آن نماز گذارده
است که در آن مسجد روضه ایست از روضه های بهشت در سمت راهش خانه بالا است بغیر خانه امیر المومنین ع

و در سمت جنوبش مکری است یعنی خانهٔ مار شیاطین و منزل ابلیس لعین و لطیفه ای است که چنانکه کعبه در زمان جاهلیت حرمت
داشت و بتخانه بود و سجده کردند در زمان جاهلیت عظیم بود حرمت آن سه بت بزرگ در آنجا بود یغوث و یعوق و نسر
لطیفه ای است که این مسجد مدة القضای حضرت صاحب است و خانهٔ آنحضرت خواهد بود و لطیفا که کشتی نوح را در این
ساخته تا اول اسلام پاره پاره های چوب او را حیاتی در آن مکان آه آه شیعیان در این مسجد کشتی نجات ما پیدا گشته
و در شنبه عید منبر ابن زیاد آنرا گسیخته **نظم** دو کشتی بود در آنجا و هر یک رهنمون لشکر · یکی را احمد مرسل یکی را نوح پیغمبر · یکی را احمد کشتی
نوح دارای نوح در طوفان · یکی زان کشتی خلق احمد عرصهٔ محشر · یکی را همگنان هر که نشد شد غرق در دریا · یکی را زانکه این هر کس
نمود انشاء در آذر · آه آه منکرین کشتی نجات عالمیان سزاوار عقاب و عذاب حضرت یزدان در محراب آن مسجد
فیض بنیان که معبد مسجد پیغمبران و ملایک و خلایق در رو جانیان بود تن بسیاری طوفان عذاب جاودان داده آن
سفینه نجات و مجمع حسنات را ضربت زدند از عقوبت و بار خواست آخر اندیشه نکردند لطیفه که چون حضرت رسالت پناه
فرمودند که یا محمد ما را خداوند عالمیان کرد با آسمانها اول آسمان مقیم قبول شد زینت داد او را بعرش و کرسی
بعد آسمان چهارم قبول کرد زینت داد او را به بیت المعمور پس آسمان اول قبول کرد زینت داد آنرا بصفا ستارگان از
آن کواکب و اختران مشهور بشد پس زمین حجاز قبول کرد زینت داد مکه معظمه پس زمین شام زینت داد
آنرا به بیت المقدس پس زمین مدینه زینت داد آنرا بقبر من پس کوفه زینت داد او را بقبر تو حضرت امیر المؤمنین
چون این را شنید عرض کرد یا رسول الله من در کوفهٔ عراق مدفون میشوم حضرت فرمودند بلی یا علی شهید خواهی شد
و مدفون خواهی گشت در صحرای پشت کوفه میان غریین و قبر ما سفید تو را خواهد کشت ابن ملجم مرادی لعین بدبخت
ترین امت من بحق آن خدایی که مرا براستی فرستاده است که پی کننده ناقه صالح بدتر نیست از قاتلین شیعیان
و جمهور عالمیان و عاقلان بر آنند که البته ثواب کشنده قاتلان فرزندان آنحضرت و کشندهٔ دشمنان آنحضرت
زیاده خواهد بود از صالح پیغمبر خصوص مختار وفادار که حضرت امیر المؤمنین او را در کودکی دیده بود که با اطفال بازی
میکرد او را نزد خود طلب نمودند و دست مبارک بر سر او مالیدند و فرمودند ای پسر من و ای عزیز من و ای شهید من که تا باشد
که خون فرزندان مرا از قاتلان ایشان باز ستانی **نظم** الحمد ایزدش همانا ظفر فرزند خویش · قدر او را در ازل که نعمت
بخش · آنکه در حرم خواهی سبط رسول · هر دم از خون ... کاسهٔ الشیعه آمد ز خدا · بود پاداش ... که جا
بانشهد که جد مقصود بود · نصرت از ... شقاوت دور بود · نصرت از حق بود ... سعادت ...

بر مظفر

بر دندی در تمام عاشقین · ختم دولت بفرمان حسین · وارد شده است که چون پسر زیاد ولد الزنا بعد از شهادت سید
الشهداء که عبد الله عفیف ازدی با خروج نمود بعد از جدال و قتل بسیار آن بزرگوار را بدرجهٔ شهادت رسانیده
روزی در همین مسجد که وصفش را شنیدی در روز جمعه که جمیع عالمیان در آن جمع بودند بر منبر بر آمد چون که سایر ...
بعد آورد و گفت الحمد لله الذی اعز یزید و جیشه بالنصر و اذل الحسین و جیشه بالقتل مختار وفادار در آنجا حاضر بود
نشنید با اختیار بر خواست و گفت یا عدو الله و عدو رسول الله الحمد لله الذی اعز الحسین و جیشه بالجنة و اذل یزید و جیشه
بالنار ظاهر است که در آن روز ... مختار را بایند که آن ... از آن مسجد آورده بود که او را در محراب و منبر ...
او را بشنود و درد بر درد او بیفزاید چون که مختار این سخن را شنید در غضب شد و عمودی از آهن در دست داشت بجانب
او انداخت بر پیشانی ... مختار وفادار آمد و بشکست و خون بر رخسار کثیف او فرو ریخت پس حکم کرد تا او را بکشند
پس عالیان کوفه بر خواست بر جوش شد و گفتند ای ... امیر و مختار است که صاحب حسب و نسب اگر او را بکشی ...
بلند پایه تو خروج کند ظاهرا ترسید ... در گذشت بزندانش فرستاد اما با یاد خدا حفظ الهی او را محفوظ داشت
تا شمشیر انتقامش آتش سوزان بر خرمن هستی الکفار زند و ... کافران و دشمنان اولاد پیغمبر ... یاد ...
اصحاب من ... اولیاء الحسین · **مجلس در بیان مقدمات کوفه است** بدانکه عرب رمل مجمع را کوفه
و کوفان گویند و بعضی بر آنند که از بلندی دیوار و استقامت آن مسمی بکوفه شده و در حدیث سعد است که چون
اراده کردند که کوفه را بنا کنند گفتند ... و در تواریخ است که کوفه از بناهای هرمز بن کنعان است و بعضی
گفته اند که ... است که صندوق کشتی نوح بوساطت کرکس به آسمان رفت و ... در طرف بابل ساخت
کردند و از پایین تا بالا ... گفته اند و شهر قدیمه در حوالی بابل واقعست و گویند که بابل دار الملک
ضحاک تازی است ... قبل از ... هزار سال ... پادشاه ... دمشق از بناهای ... کوفان را الغا
... کوفه ... مانده ... شهر ... بنا کردند و بعضی گفته اند که کوفه و بابل ... باشند و بابل نام
ستارهٔ مشتری است و مشتری نام شهری است در عراق ... است و بابل ... است و وسط معمور در کنار
فرات در جانب شرقی واقع است و کوفه در جانب غربی ... اقلیم سیم است و بعضی گویند که ... بن
ادریس بن نوح ... آن ... ساخت ... تجدید عمارت او نمود بعد از آن ضحاک ... عرب ...
دار الملک خود کرده ... قلعه بنا کرد که آنرا ... زر ... و بعضی گویند ... ساخت

در اراضی چین و آرزوی این قلعه را ساخت و آن اول معموره دنیاست پس بعد از ضحاک طغیان کنعان بنا کرده را
دار الملک خود ساخت بعد از آن خراب شد اسکندر ذو القرنین تجدید عمارت آنرا کرد و نما در اینجا است که می‌گویند که ماروت
در چاه فوق آن ... و مرقد در کوفه بود که حضرت خلیل الرحمن با او حکایت کرد در طغیان کرگفت و حضرت
اول از کوفه هجرت نمود بشام رفت کوفه دار الملک اکثر پادشاهان عجم بود خصوصا ساسانیان هر کس که کوفه را
داشت امراء و عمال تمام ولایت عراق اطاعت والی کوفه را میکردند و حد عراق عجم از سلطانیه و قزوین تا کنار
کالهر غربیست و جهان حوض است تا باده و در راه قم کاشان و خراقان و در کرزین و نیز دار بروجرد و دیوان ایشان
و همدان و ولایت آن تا سرحد همدان و نهاوند و بروجرد و کرمانشاهان و لرستان و کردستان و قلمرو دیگر
و عراق عرب که بغداد است بصره و کوفه و مدائن سبعه ذخیره که الحال نجف یکی است تا کربلای معلی و این هر دو عراق
را بعد از تقسیم مختلف کرده بعد از انقراض دولت عباسیان هلاکو خان خراب کرد بابی و طوس در کتاب نوروز نامه
مسطور است که کوفه در سنه هفتم هجرت بعد از خراب شدن دیگر بنا کردند و ابتداء سعد بن ابی وقاص لعنه الله علیه در آنجا
عمر در آنجا نزول کرد حضرت امیر المؤمنین ع در سنه سی و ششم هجرت داخل شدند در زمان عمارت ابوبکر مفتوح شد
زیرا که قبیله جابره در سعد و قبیله عرطینه در حرب و در بادیه بودند چند سال باران نیامد و بیابان خشک شد ناچار بعد
علف این دو قبیله آمدند در حوالی کوفه نزول نمودند شیخ ایشان مستمر با بن خارث شیبانی بود ابوبکر نوشت که خالد ولید را
فرستادم هم با لشکر او امیر تو باشد و تو وزیر او باشی برعکس تا الحال کوفه با سلطان عجم بگیر بعد پس در کوفه عرب قبیله بود
و ملک عجم در آن زمان یزدجرد بن شهریار بود که ملک عجم بود و کوفه از اراضی مقدسه است چنانکه وصف او در مجلس سابق
گذشت و دیگر مسجد سهله است که قریب به جامع اعظم حضرت ادریس ع در آنجا خیاطت کرده بود و حضرت ابراهیم ع
در آنجا بسوی عمالقه رفت بعد از فراعنه مصر با فرعون که با آنحضرت لشکرکشی کرد و حضرت هاجر داد و از آنجا متوجه حالت
شد و در زیر این مسجد سنگ سبز است که صورت هر پیغمبری در آن منقوش است و از زیر مسجد برداشته اند طینت هر پیغمبری
را و آن مسجد خانه سراده است پرسیدند از حضرت صادق ع که سراده کیست گفت خضر که همیشه در عالم ...
میکرده و محل قرارش این مسجد است ... حضرت صادق ع فرمودند که در کوفه مسجدیست که آنرا سهله میگویند اگر عم
زید بآنجا میرفت و در وقت خروج نماز میکرد و پناه بخدا می برد حق تعالی او را ... حفظ و نگاه میفرمود که بسیاری
از کفار را میکشت و سراده خیمه خضر را در آنجا می یابند و حضرت خضر ع و در آنجا قبور انبیا بسیار است مثل ذو الکفل و یونس

وصالح

وصالح و نوح و هود و دیگر انبیا و علیه السلام و هر پیغمبری در آنجا نماز کرده اند و در آنجا ظاهر خواهد شد عدل الهی که قائم آل محمد
خواهد بود از مسجد سهله که آن بلده شمس باشد ... که الحال بلده حله است و در آنجا رد آفتاب شد برای حضرت امیر المؤمنین
در حین توجه از نهروان شده و دیگر مسجد صعصعه است که در ایام غیبت صغرای حضرت صاحب الامر صلوات الله علیه
شیعیان خاص در آنجا میدیدند و مسائل ... میپرسیدند جواب میشنیدند و دیگر مسجد غنی است و آن مسجد قبیله اش درست
است و خاکش طیب است مرد مؤمنی بنا کرده است دنیا بپا نشود مگر نزد آن مسجد دو چشمه جاری خواهد شد و در دو بستان در آن
هم خواهد شد و دیگر مسجد صغیر است و دیگر مسجد حمرا است و آن در کنار زهیست که ... ع ... دارد حد کوفه
ثقیف است و مسجد جریر و مسجد سماک و مسجد حراک بر قبر فرعونی از فراعنه بنا شده و الله اعلم مجلس در بیان استغاثات امام
مختار و ماداوردی بسم الله الرحمن الرحیم ستایش بر خداوند ... سزاوار است که ابراهیم را مالک ملک خلافت نمود در روز
بروز حرمت و عزت او افزود تا بر جنیف بر دعوی عمرو در حد حد کوفان استیلا یافت ... ازیشان ... قصاص آن
قلیل با یک مختار بعقاب ناز شتافت نظم گشت ابراهیم با مختار یار شد از آن یار شهر روزگار چون که خواهم
قصه سازم بیان افتتاح نقل را در همگنان از شعار قوم مختار آورم آنچه باید من در این کار آورم گفت ابراهیم بیعت کنم
عبدالله تا دستان را سرگرم تا که دانستم جهان روزگار گاه بر قوم تمام اجل کار نقل ابراهیم مختار است این بشنوید ای
دوستان مؤمنین تیغ ها از شمشیر گریان شده انبر ... دشمنان خندان شود ... چون سالاری
جهان حصص کوفه و عراقین برابر با مدار مختار و فادار قرار گرفت آتش غضبش چون شعله دوزخ تقصد ...
تشنه لبان هر لحظه زبانه دیگر میکشید و اراده نمود که شمشیر انتقام بآن قوم بدنام گذارد و آغاز ... رساند
ابراهیم بن مالک گفت ایها الامیر هر چند در اقدام این کار بشتابد و قرین صد گونه ... اما تعلل در این کار ضرور است
زیرا که بسیاری از آنها در آغاز خروج متفرق شدند و با اطراف ملک عرب و عجم رفته اند صبر کن تا مطمئنا
باید مراجعت نمایند و از تفرقه جمع شوند اگر بدون تمهید دست باین کار برآری آنهائیکه در کوفه و در اطراف کوفه
هستند متفرق میشوند رنج ما ضایع میشود ... در اول هر کاری تأمل ... مختار زمانی
ابراهیم را جواب ندانسته در تدبیر جمع آوری متفرقه بودند خبر رسید که عبدالله مطیع والی کوفه را که مختار ... کرد بود
رخصت رفتن از کوفه داده بود و به مصعب بن زبیر پیوسته و باتفاق او لشکری آراسته و متوجه کوفه است مصعب ...
داد او از عقب میآید پس امیر از استماع این خبر امرای خود را طلبیده و مدبر این امر رسید که ایشان تعجب نمودند در زمان ...

ابر کشوری کند که اجتباء الامیر با معروف رای اقدس دانستیم که هم بر این دشمن رایت انتصار نصرت بلند خواهد بود در جسم نوری
و در فتنه بردی خود کشوری مختار گفت نظم صید خود اگر رها کردم زدست ٭ تیر صید افکن برانتی لشجعت ٭ سگ عایشر اما اگر
روبه دلیر هیچ‌گاه افتاده در چنگ شیر ٭ کشتن آن نابکار بر من دشوار نیست بعون الله تعالی لادر اچون سگ یک چشم
پس ایشان اهبا از ربع و چهار صد هزار مرد اصحاب نمود و جناح دشمن یلغار کنند عمامه بر سر نهاد و عصابه بر قمع بر زدی
عمامه بست و شمشیر که محمد حنفیه با و داده بود بر کمر بست و سوار شد و مرکب براق فام آفتاب لگام حضرت امام زین العابدین
راسوار شده رایت سلطنت بر سرش افراشته و چهار هزار پیاده در جلوش روان شدند و دسته از آنها صلوة
بر خاتم انبیاء و اوصیا و ولدان او میفرستادند و دسته متوجه لعن خلفای ثلثه و یزیدیان و آل زیاد و آل مروان شدند
پس با این جلالت و شفقت بیغداد نزول فرمود از آنجا ابراهیم بن مالک را با سپه سالاری نوزده هزار لشکر فرمود و خود
بدولت خانه خود برگشت چون داود حاکم مداین را مامور فرمود که سر راه بر لشکر بصره بگیرد پس حاکم انبار و در ووسگه
فرمود باینده تا با سنخول ملک مصعب زدند و هفت هزار کس از ایشان بکشتند و نفیع بن صفار را که از عظمای بصره بود
با پنج طایفه از عقیل بن اسحق گرفته با سر نفر لشکر و چند نفر از قتله بکوفه فرستادند پس مختار امیر ایشان را از مقتولان ساخت
و داود را جامه و خلعت فرستاد مصعب از خجولی این گریخت و در نفر از منازل توقف کرد با پسر مطیع گفت که ما
در اینجا مهلکه اند خبر دهنده که ما مراد این ... ساخته پسر مطیع گفت صاحب چاره چیست مصعب مرجعت نیست باید تن
بجنگ کردن در داده و دل بکشته شدن نهاد و در اینجا نوزده هزار از قطیعت و امان داران اعراب جوند و ثقیف
مصعب بدو پسر مطیع آمدند و عدد لشکر ایشان بچهل و چهار هزار کس شد پسر مطیع را از پیش روانه ساخت و خود از عقب وی
روان شد اما الملک مختار نهاد بنداز اتفاقات حسنه ناچار و ساحار ربایعودان نشان لشکر ابن مطیع را چشید بطلایه
ایشان که پیشرو سپاه پسر مطیع بود تاختند ایشان را متفرق ساختند و سرداران ایشان را بکشتند با جمیع دیگر بقیه لشکر شکست
خورده برگشتند چون پسر مطیع و لشکر با در رسیدند طرفین در آن تاریک شب همدیگر را اتصور لشکر نمود بیکدیگر تا چشد
تا صبح آن اول طلوع نمودند شش هزار کس را مقتول ساختند چون صبح دوم طلوع کرد همدیگر را شناختند از برگشتن بخت سالار
قدم فهمیدند و متفکر و متحیر گردیدند ... نزد امیر دلیر ابراهیم آمدند و مقدمه را عرض کردند ابراهیم آنها را خلعت داد
با سرها و اسیران که دستگیر شده بکوفه نزد مختار فرستاد چون پسر مطیع صاحب رخسار دید بر خود لرزید و قاصد نزد مصعب فرستاد
که پسر مطیع با جمع و فوج بکثرت آمده بود چنان چنین و فوج را دید آنچون مصعب این خبر شنید بر خود لرزید و خود را به پسر مطیع

رسانید

رسانید هر دو با سپاه بحضرت پناه ابراهیم مقابل شدند چون بنار جنگ وقد شد مصعب شکست عظیم خورد و از
بصریان از هم پاشیدند پسر مطیع از مصعب دور شده گریخت و از نهر رفت که با بال و ساحار تغند در بابه سر راه
باد گرفته و بسیاری از لشکر او را کشتند و جمعی از گریختگان از آتش هلاک شدند و بعضی که اسپان آنها مرده بود پیاده و رسیده
و مردند پسر مطیع با هزار مشقت خود را با و رسانید قاصد مصعب فرستاد و زنیر باد ملحق شد از غنیمت ابراهیم
نامداران سرها و اسیران را بکوفه نزد امیر نامدار مختار فرستاد و خود در برابر آن بنهادان مستعد ایستاد و مجلس در بیان
مقدمات ابراهیم و نقل راهب است بسم الله الرحمن الرحیم الملک مختار که ابراهیم را خلیل خود نموده و رفته بروز
بجرأت او افزوده داده و در دیار کوفه بخیر خود مال لشکر داده داری و خونخوار را یاری او فرستادی و دستی
محبت آل طه و یسین را در دل او کشته شیر و تیغ مصیبت ایشان را در دشت خاطر او کاشتی از مرحمت و عنایت چون
چیزی دریغ نداشتی نظم هر که آن مست شراب جام اوست ٭ رایت کو نیم رایت او همنام اوست ٭ در صف دشمن کشی
او مالک است ٭ دشمنش ... ابتر ... هالک است ٭ در جهان سروری سالار اوست ٭ در صف دشمن کشی مختار اوست
ابراهیم مالک اشتر که لشکر حیدر صفدر سپه سالار لشکر مختار گشته و گردن کفر شکست رفراز تقبه و با هم در صحیح ... بارات
که چون مختار روز فارار بقصد کشته ها کان آل رسول خروج کرد و عبد الله مطیع را که در دار الاماره محصور کرده آن
بدبخت از در عجز بیرون آمده و طلب شفاعت نمود مختار جوانمرد ایکیز خطا را امان داده سالم از کوفه بیرون رفت مصعب بن زبیر
پیوست و دسته را از لشکر بهم پیوست آن روباه پیر با لشکر دلیر بیرون آمده هشت هزار لشکر را بکشتن داد چنانچه
پیش از این مذکور شد و با مصعب در سماوه تا با سر و هشت هزار لشکر مستعد رزم توقف نمود ابراهیم را در طریق
تعاقب آن بدگهر را انبوه شبانگاه سپه هنگام سحر در فادا رب که طلیعه لشکر آن کشور بود راهبی را دید او را گرفت نزد
ابراهیم آورد چون که بحضور ابراهیم رسید سلام نکرد و تحیت کلیسا نرد ابراهیم گفت از کجا می‌آیی مدت بسیار کرده که از
بصره گفت مگر زبان مرا این چرا سخن نمیگوید فهمانید که من روزه صمت دارم و حرف نمیزنم و این یکعبارت لنصارا است
ابراهیم گفت دروغ میگوید تو چرا سوس از حرف نزنی که بگویم که دست را ببرند راهب ترسید و بزبان در آمد تکلم کرد
صعصعه بن عبد الرحمن چون لعنت بر تو امید نیست ما را مستکلم شد و گفت کیستی و با این لشکر چرا آمدی گفت
از ارطالیه ام و مدتی در بصره بودم و حسب لوطن بالوف خود میروم خواستم از طرف دریا و شط العرب بروم زیرا که
مصعب راه گرفته و کشتیها جمیع کرده صعصعه گفت تو لباس مسافران نپوشیده و اسباب سفر با تو نیست از زاد و راحله

و مادرش همانا که جاسوس را راهب عذر چندی در برابر گفت صعصعه آنچه میشنید با ابراهیم میگفت بود حراب میگفت که
دروغ میگوید برین جرم شد که امروز جاسوس است با او بگو که کتاب تو در دست تو است و نزاع شما با حاکم ایشان چیست صعصعه گفت
اهل این لشکر از امیر کوفه و عراقین است گفت مختار امام مسلمانان است یا دعوی کننده امامت صعصعه گفت که
نه این است و نه آن ترسا گفت که سردار این لشکر امیر کیست یا نه گفت همین است که عمامه بر سر بسته و با تو
سخن میگوید و نام او ابراهیم بن مالک اشتر است ترسا گفت ابراهیم با امامت پسر مروان قایل است گفت
او در مذهب با کافران است ترسا گفت یقین میدانم که پسر مروان حرامزاده است گفت بگو بمن که پسر زبیر
دعوی قرابت با پیغمبر شما دارد و این امام است یا نه صعصعه گفت دروغ میگوید فاسق و غدار است گفت پس امام
شما کیست گفت امام ما و همه ترسایان و همه مسلمانان بلکه همه کفار و اهل زمین و مشرق و مغرب محمد بن الحسین پسر امام حسین
است که در کربلا او را شهید کردند امیر ما مختار وفادار طلب خون او را میکند و لشکر بر سر پسر زبیر از نجف فرستاده است
راهب که این سخن را شنید گفت حالا برمن ظاهر شد حق و آله محمد را که همه انبیا را میکشند بحق مسیح روح الله میکنند
و بحق حواریین میگویند بسبب مبارک و آب معمودیه و هیکل مقدس میکنند بصخرة الله که میکشند قاتل فرزند
شنطیا را صعصعه گفت شنطیا کیست گفت علی بن ابیطالب است و نام پدرش در تورات عمران است صعصعه گفت
ترا چه معلوم شد گفت ... در تورات و انجیل و زبور و صحف نام او را خوانده ام و فضیلت او را فهم
و در انجیل نام او شنطیا است و در زبور حیدر است و در تورات ایلیا است و در کتاب دانیال او ریاست و در
کتاب فرقان مسطور است و در انجیل الفلیس ... و در فتوح شیث النبی شماطیل است صعصعه گفت
میشنید با ابراهیم میگفت پس ترسا بزبان فصیح عربی با ابراهیم متکلم شد و گفت یا امیر بدانکه من جاسوسم مرا
پسر مطیع فرستاده بود تا تحقیق احوال تو را بکنم در راه ... تا او شبیخون بر شما زند حقیقت
دین شما برمن ظاهر شد ابراهیم گفت چون دانستی حقیقت دین ما را گفت در انجیل خوانده ام که در آخر الزمان
پیغمبری پیدا شود از میان کوههای مکه که سخت ... روی باشد و سخنش همه حکمت ... و دلش قوی و خبر
از آسمان گوید و با مشکلان تکلم کند و با پریان حرف زند و اشیا را با طاعت خود در آورد و شما را بشکند
و وقت رفتن امت را وصیت کند بعدل و انصاف و شنطیا را بر ایشان خلیفه کرده امت عهد او را بشکنند
و بوصیت او عمل نکنند با او ... و حرمش جفا کنند و او را حرمت ندارند و فرزندان او را بکشند و قاتلان ایشان را غارت

کند

کند و این سبب خدا را بیازارند و چون چندی از این بر آید حق تعالی مردی از بنی ثقیف بر ایشان بگمارد
که تا طبل دولت زند و نقاره سعادت بدمد و علم سیاست بر پای کند و سپاه از هر جمع کند و تیغ بر دشمنان
گذارد از زمان خروج تا وقت رحیل چهار صد هزار کس را بکشد و از دنیا هیچ نخواهد مگر طلب خون فرزندان پیغمبر
و پادشاهی منظور او نباشد ... و صد هزار کس از اولاد ان فرزند زنا که قاتلان فرزندان پیغمبر باشند
و عسکر او تا پایان نیاید و من که به تحقیق بر سر لشکر پسر زبیر رفتم آثار آن صفت ها ندیدم چون بلشکر شما رسیدم
علامت ها را چند دیدم و آنچه مبهم بود برمن کشف شد حقیقت دین شما را دانستم پس برنس از سر خود صلیب را از گردن
در آورد و بر زمین زد و شکست و گفت ... اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان لا اله
الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله و ان علیا ولی الله و الحسن و الحسین سبطا رسول الله نظم بشکست صلیب و برنس
از سر فکند ✽ اقرار بدین احمد حق کرد بلند ✽ گردید رهی راه امام ابراهیم ✽ دل را که بغیر مهر حق بود بکند ✽ پس ابراهیم و قوم
او و مسلمانان دیدند ما بین محبت او گریه او را در بغل کشیدند و روی او را بوسیدند و گفتند نظم دست او بر دامن
ایمان رسانست ✽ نارسیده بود و کنون پا برست ✽ مجرم امروز محرم شد بما ✽ نارسیده گشت کنون پایدار ✽ پس ...
سپاه او را نوخته و مسرور گشته ساختند و در بغلش گرفتند روی او را بوسیدند ابراهیم او را در کنار گرفت پس
آن تازه مسلمان خبر داد ابراهیم را که مصعب در کمین است که بر شما شبیخون زند و پسر مطیع در دیر من به انتظار لشکر
میباشد که بر شما تاختن زند اگر مرد چابک دستی را همراه من بفرستید تدبیری کنم که پسر مطیع را ... سازند ابراهیم
گفت ... پس ابراهیم لباس ترسا در بر نمود و شمشیر ... موزش را ...
با راهب رفت تا به دیر چهار دیوار ... مردم ... رسیدند که ترسیده گفت دیروز گفتند رفیق تو
گفت پسر عم من گفتند صبر کن تا امیر را مطلع سازیم دیروز و ابراهیم بر ایشان خاطر نشان داده بخفته که در میان رفت
و پسر مطیع را خبر کردند که دیروز جاسوس از لشکر ابراهیم مراجعت نموده و مردی با اوست که ما او را پیش از این در دیر
ندیده ایم گفت هر دو را نزد من حاضر کنید تا ببینم که کیست آنکه همراه اوست چون در میان در آمد که دید ابراهیم
بر خود لرزید و ترسید و گفت دریغا که بپای خود بگور آمدم و خود را بکشتن دادم اگر در میدان بمردی کشته شدم بهتر
از این بود که بدست دشمن ذلیل و حقیر شدم ... خوانده ... الف ... محمد و علی و فاطمه حسن و حسین
و ... آن مدهوش بادهٔ غفلت ... شد و بزبان ... میگفت نظم ...

دیده بپوش و اکنون کن : ایکه ستار عیوب ما را چون گناه ما از خلق : از دو چشم نهکار را یعنی مستور کن : هنوز نگفته بود آنک مغرور
بیامده بگفت که مونس بیداران و سحر خیزان لشکر خواب را براه غالب نموده هوش تکیه بر بستر غنوده صاحب آمد که راهب
در فنیق او را داده دم علم کنک رها کند این بگفت و بخفت و دیگر سخن نگفت شعر هیچ نگفت خوابش غافل بخفت :
خواب او با مرگ غافل گشت جفت : شد بخواب و مرگ را از آن خوب یافت : مصطفی قوم اخیه الموت را از گر
بگفت : یا بیداردلان چون بر بستر غفلت خفته کار از قصد به نماید حقیقتا نه وقتی دیده ایشان را از غفلت خواب بر بندد
تا صاحب نظران نظر حق را بدوستان صاف دل چند پس راهب و ابراهیم که از بیداران محفل محبت بودند از خواب
الکعبین زنده ماندند و با یکدیگر به خانه راهب شدند طعام خوردند و بقصد کشتن پسر مطیع رفتند که ناگاه در بین راه
صدای سهیل مرکب بگوش ایشان آمد چون معلوم شد مصعب بود که با سواران و لشکریان خود بدیر راهب می
آمدند ابراهیم خواست که خود را به مصعب برساند و طعمه از خوان هلاک ما جشانند خود را بر سر راه او رسانید
چون مصعب رسید ابراهیم را دید گفت ای انصر ناکسیر و در اینجا چه میکنی گفت ای امیر من پسر عم تو ابراهیم تماشای
لشکر و سپاه امیر آمدم مصعب گفت نه والله تو جاسوسی او را اندبت عامر بن عره اسد رسید و گفت ای امیر من
بدار تا من حقیقت حال او را معلوم کنم عامر او را دید بندگی نکرد حافظ و حارس چند بر او گماشت و خود از
خوردن گشت بیدار ساعتی مصعب ابراهیم را طلبید و عامر نیز از او بر دشت و برگردنش گذاشت و از خیمه بیرون آمد
خواست که سوار شود که نزول امیر بشود اسب او رم کرد نگذاشت که او سوار شود آنگاه لعنت بدو سپاه … البوتراب گفت
چون ابراهیم این سخن از او بشنید دشمنی او بروی ظاهر گردید پس روی بوی کرد و گفت ایها الامیر این را از من بستان عامر
بطمع افکند بر گشت به بیند که چه چیز است خنجر دشنه بر پهلوی وی زد که به خاک هلاک افتاد پس بر اسب او سوار شد
و رسول مصعب را که از پی وی آمده بود … برگشت بسوی لشکر خود باز گشت امرا و اعیان از آمدن او مطلع شدند
مطلع گردیدند پس ابراهیم سر بسر احوال خود را باز گفت پس مجموع سرداران لشکر تعجب نمودند و گفتند یا امیر این از خطر
بود بحمد الله که بسلامت باز آمدی و اشتر تو رسید چون روز شد ابراهیم نامه به مصعب نوشت که دوشینه مرا العیاذ
غزه پسری … اکنون … دم … که تو پسر مطیع … معاویه لعین … آماده پیش
نامه را به حارث بن عبدالله داد چون نامه بمصعب رسید و خواند غضبناک گردید هر قدر خواست که خود را تسکین دهد
نتوانست زیرا که … در این باب … رسید نظم دست چاره چون بکمان نرسید : چاره جز پرهیز …

جنت

جنت دست خود از دامن ابراهیم کوتاه دید که حارث در او گفت که ابراهیم و مختار را لعنت کن والله تو را بکشم حارث
گفت لعنت را دوست تر … که اعیان و اشراف کوفه همه حاضر باشند مصعب با حضار آنها امر کرد چون جمع شدند حارث
بر خواست بر بلندی بر آمد و گفت الحمد لله الذی اعز هارون و موسی بالنصر و اذل فرعون و هامان بالغرق حمد خدای را
که عزیز کرد موسی و هارون را بنصرت و دفع و ذلیل کرد فرعون و هامان را بغرق شدن و هلاک ایها الناس اگر خواهید
که موسی و هارون را ببینید نظر کنید مختار و ابراهیم و لشکریان او اگر خواهید که فرعون و هامان را ببینید نظر کنید مصعب
و پسر مطیع لعنت خدای بر این مردان و زنان و متابعان ایشان باد که دشمنان دین و ذریه حضرت سید المرسلین
هستند پس شهادتین بر زبان جاری کرد و تن بشهادت در داد مصعب لعین که این سخنان از او شنید متغیر گردید و حکم
بقتل آن دین دار پرهیزکار نمود نظم بدتر از فرعون آن مرد بود : کان رسول پاکدین را کشت زود : که شنید این که
فرعون لعین : کرد با موسی عمران چنین : داشت موسی قصد جان بخت او : داشت موسی قصد تاج و تخت او : کرد خود را
پیش قوم خود ذلیل : چون سخن بشکفت موسی از دلیل : عزت خود را نهاد او در کنار : تا نگیرد همرهانش اعتبار : چون خبر
قتل حارث با ابراهیم رسید طبل جنگ فرو کوفت چون شیر خشمناک بالقوم رو براه صفت حمله در گردید نظم
ز دل صف کینه ارزان شد : بکین گستر حمله برجو نه شد : بمیدان کین بود اشتر چو شیر : در آمد از آن سان که شیری دلیر
نمودی کرا جنگ افراسیاب : شد آن کوه آهن چو دریای آب : بمیدان رستم اگر تا عز نیک حمله بر خاکش انداختی
هر آن تیغش چو ابر بهار : ز خون چنان دشت را لاله زار شد از تیغ آن قوم مصعب ذلیل چو فرعونیان رو بدریای نیل
چنان شد از آن سنگ دشت وسیع : که جا کرد در خاک ابن مطیع : شد از برق تیغش سیه آفتاب : که از دود پرورده
بود تاب : چه گرد از معرکه نام حسین : بر از خون شد سر بسر خافقین : مصعب بعبید الله گفت که ای نمرود نه زن چون پسر
اشتر دلاوری در میدان کارزار است اینه تعجب بچه شوهر رفت چرا با وی نام او دیگر شر عبید الله از ترس مصعب
سر راه براو گرفت شعر رو بهر آید سوی شیران دلیر : شیر را شکند آمد از و بار : در آن حیلت حرفها گفت از آن
این بیحرمت تاخت بر دشت مصاف : ابراهیم بانگ بر عبید الله زد که ای ولد الزنا تو همان در دوشینه در خواب گشتم
تا امروز در عرصه مصاف بقتل رسانم المعین چه شد آن دلاوری که باشد و ولایت و اشتر که العیاذ یاری دشمنان حضرت
علیها لعین چه شد آن عهد و قسم که خود را در وقتیکه تو را از کوفه بیرون کردیم آورده اند که ابراهیم غضب با ابراهیم
مستولی شد چنان نعره زد که کوه و شیخ صدای او برفت نظم از آن … هم سران … کلان … رخت از شر حق کارزار

چو آمد واحد ایاد او ** زافلاک بگذشت فریاد او ** چنان نعره زد در دشت مصاف ** که لرزید بر خویشتن کوه
قاف ** چو زد از جگر نعره شتری ** بدشمن خرد گفت هان خون گری ** برآورد دست و برافراخت تیغ
فلک خورد بر پاره ماهی دریغ ** خرد گفت این زاده اشتر است ** نکوتر از او در جهان حیدر است ** پس آن [illegible]
بر ایشان مطلع تاخت و تیغ بر فرقش افراخت که تا نافش بشکافت و به دو نیم بشتافت و در رفتار [illegible] مصعب
او بگفت مصعب که بگفت سر شمشیرش بکمر گاه او رسید کمربندش گسیخت به هر نوع که بود آن لعین بدر رفت و از
بزرگان بصره مانند یزید والی عمان و زید بن اشراق با ایمان سی و شش نفر از کس از این نامردان در این دو روز
کشته گردیدند و غنایم بسیار بدست لشکر اسلام آمد پس ابراهیم در آن وقت نامه با میر نامدار مختار وفادار نگاشت
با غنایم و چند نفر اسیر که به او ارسال داشت و خود مظفر و منصور از تعاقب روانه گردید چون خبر به ابراهیم
بکوفه رسید مختار با اشراف کوفه باستقبال شتافت و دو برادر بملاقات یکدیگر مسرور گردیدند آه آه مسرورتر از
ایشان در دوران عبد الله ازدی و عبد الرحمن غفاری بودند که در صحرای کربلا گریبان بخدمت سرور مظلومان آمدند
و اجازه حرب از آنحضرت طلبیدند چون آن شاه بیکس و تنها دیده‌ها گریان ایشان نگریست فرمود سبب
گریه شما از چیست که شما را در این دنیا بیشتر از یک ساعت درنگ نیست عرض کردند یا ابن رسول الله نظم مارا
نه از مرگ خویش باشد الم ** ز کشته شدن نیست ما را غم ** بر بیکسی تو هست این گریه ما ** که [illegible]
یا ابن رسول الله گریه ما از برای آنست که ما را قدرت آن نیست که دفع اهل ستم را از تو بکنیم پس رخصت حرب از
آنحضرت یافته بمعرکه شتافتند و با دشمنان امام حسین ع او کشته بدرجه شهادت رسیدند و بفیض لقای پروردگار
عالمیان فایض گردیدند پس بعد از شهادت آن دو بزرگوار ان دیگری رسید و مستدعی اجازه حرب گردیدند و له
کاش بودند در آن روزگار ** در حضور آن امام نامدار ** این دو خونخوار اینکه بودم با ایشان ** ذکر کردم پیش از این [illegible]
آن دو کنکاش کش شیر روزگار ** آن دو کافرکش امیر نامدار ** [illegible] در کعبه ابراهیم [illegible] ** الکه در ملک وفا مختار بود
یا در ملا حیدر کرار بود ** کاش مختار وفادار و ابراهیم نامدار در یاری امام و پیشوای انام با یاران خود تمام در صحرای
کربلا حاضر بودند و دست [illegible] ظالمان بستند [illegible] و ستمکاران که [illegible] طاهرین شکستند نسل زیاد بد نهاد
و یزید ولد [illegible] شده [illegible] از جهان بر می‌انداز چند نظم تا [illegible] ** ما [illegible] در این [illegible]
شاید نفع خلایق بکار بود ** بر روی آسمان هر چه او شمار بود ** خویش [illegible] است در عقیده ما ** شد [illegible] بهر این در کربلا

عشق

عشق حق او را چنین در کار داشت ** ورنه یاور در جهان بسیار داشت ** عقل دانا در جهان یک یاورش ** به جان عقل
یک سر یاورش خوش شد ** آن یاوران او در انجام ** پادشاه کشور لطف و شام ** عشق او را بار از این کار داشت ** زانکه او جز
وصل یار انکار داشت ** عقل گفتش رفع کن از خود بلا ** عشق گفتش کشته شو در کربلا ** تا کند یارت ز وصلش شادمان
یابی از اینجا عیش جاودان ** شاه دین کین بلا دور سر نوشت ** زانچه غیر از یار از آن بگذشت ** همرهان او به
فرمانش تمام ** ترک جان کردند در راه امام ** گیرم اندر کربلا مختار بود ** صد چو ابراهیم با او یار بود ** جمله سر گردند بهرش
کارزار ** رو ما که مثنا شد از وصل یار ** اگر مختار وفادار و ابراهیم نامدار در رکاب آن بزرگوار بودند [illegible]
بسر تمام رسید و از فرمان آنحضرت تخلف نمودند و له ** کشته گشته بکمر روزش ** در شهادت نشید یاورش ** جمله چون جمعی که
در راه وفا ** رو نتابیدند از اهل جفا ** جمله او را تابع فرمان شدند ** در ره عشق حق قربان شدند ** القصه [illegible] در این جنگ
[illegible] از جنگ میدان فتح ابراهیم را اگر دی رستم ** مانند مختار کنی شرح اقلیم ** چون مختار برادر ابراهیم رسید از فتح [illegible]
او خوشنود گردید و غنایم را بهر کس نصیب داده [illegible] که لایق بود خدمت امام زین العابدین ع [illegible] بفرستاد و نصیب [illegible] محمد
حنفیه داد و دوستان اهلبیت را هم نصیب ارسال داشت و بعد [illegible] کرد [illegible] بزرگان
اهل [illegible] رسید زینب خدمت [illegible] تا انتقام کشنده گان حسین مظلوم
[illegible] انتقام [illegible] بکشم [illegible] در راه بصره [illegible] رسیدیم
عمرو بن حجاج [illegible] در میان ایشان دیدیم [illegible] مصعب بن زبیر [illegible]
و اسباب [illegible] عمرو بن حجاج [illegible] چون خبر کشته شدن یزید به بصره رسید ابن زیاد
لعین را با صد نفر از بصره بدمشق نزد آن لعین چون بشام رسید باعث برانگیختن عبد الملک مروان گردید چون از مختار همیشه
در فکر کردن عمرو بن حجاج بود [illegible] طلبید [illegible] بفرستاد
با فوج [illegible] خلعت داد [illegible] الحمد لله رب العالمین ذکر آمدن عامر بن ربیعه از جانب
عبد الملک مروان با لشکر گران بکوفه و کشته شدن عامر بدست ابراهیم نامدار بسم الله الرحمن الرحیم حمد [illegible]
جبار قهار [illegible] هو الملک الحق [illegible] المقتدر ملک الجبار [illegible] المنعم المختار الذی [illegible] نصرة الله [illegible]
الاکرمون [illegible] ابراهیم [illegible] موسی بن عمران [illegible] خلیفه
[illegible] سلطنت و خلیفه [illegible] یا داود انا جعلناک خلیفة فی الارض [illegible]

وچهارم امر مصعب بار دن ختم شد برادر خلافت در جهان هست جلیل او آمد سرکران مستکرش را بحکم حق برد کوه
خصم ابراهیم را ظفر بود که خجسته اول آل آنست سرسبز که بدیده گاه عامر که عسر یارش ابراهیم با مختار بود و دشمن بسیار
شان کار بود چون عبد الملک بن مروان بن الحکم بن ابی العاص بن امیه جانشین یزید بن معاویه ابن ابی سفیان گردید
خبر خروج مختار وفادار کمر بسته حیدر کرار صاحب ذو الفقار باو رسید چون با عبد الله زبیر منازعه در میان داشت
و قدرت محاربه با مختار نداشت متحیر بود که او را خبر دادند که بازوی مختار ابراهیم قوی گردیده پسر مطیع را کشته و مصعب بن
زبیر را رسید آنچه رسید عبد الملک در شام حیران و بیکار بود و مصعب شکست خورده در بصره اندیشه ها نمود
پس نامه بعبد الله زبیر نوشت و امداد خواست عبد الله گفت من هم از مختار بسیار ترسناکم نمیدانم که با فرزند علی کار
چکنم و مردم من عاجز شده اند و عبد الملک مروان لشکر بر سر من فرستاده اگر مدد نه با بقیه لشکر نزد من آی که چون
از فتنه این فارغ گردیم آنگاه مختار کنیم ... اند کار رفتیم ... کوفه ... تا خبر از من بتو رسد چون نامه
بعبد الله مصعب رسید متغیر گردیده دشنام بسیار داد و نامه بعبد الملک فرستاد که مختار کوفه و عراقین و تمام عجم را گرفته
اگر میخواهی کوفه را از برای تو بگیرم لشکر بسیار روانه کن تا من بخوبت ببرم دارم سکه و خطبه بنام تو کنم زیرا که من پدر
خود را قبول ندارم و به بیعت تو در آوردم عبد الملک از این نامه بر خود بالید و باو نوشت که ای برادر من تو را
پسندیدم بدوستی و عهد تو رسیدم آنچه نوشته ای بکار آوردم پس او را نوید فرستادن لشکر داد که بزودی خواهم فرستاد
و بگاه فتح کوفه و عراقین از آن تست و شریک دولت من خواهی بود چون پسر زیاد در حران ... مصعب نیز نامه داد
نوشت از شوکت مختار و فتح ابراهیم با عبد الله و قتل پسر مطیع که با جماعه آل ... بکار برد مطلع ساخت چون این خبر به پسر
زیاد لعین رسید لطمه بسیار بر روی خود زد و ... روز ... داشت پس ... لعین نامه بعبد الملک
نگاشت که ای امیر خبر که از مختار در دستان ... من ... رسیده است ... لشکر از دیار ربیعه
و قحطان و اطراف جزیره و کلب ... جمیع ... مردم ... مختار ... و بدینه میبردم تا ابن ... چون
پدرش میکشم و در ... محمد حنفیه را خون میریزم ... فاطمه زهرا ... مانند ... اللعین نمیدانست
که عاقبت چون سگ کشته خواهد شد عبد الملک در جواب نوشت که تو در چهار ... باش که من سپاه حاضر دارم میفرستم
پس عامر بن ربیعه پسر برادر ... را طلبید ایالت کوفه و عراقین را باو داده با هفتاد هزار سوار ... به مدد ابن زیاد ... فرستاد
که ... سر مختار ... کوفه ... مختار و ابراهیم را بر دار بزن و در آنجا باش تا فرمان من بتو برسد عامر ... الکافر

روانشد

روانشد تا بدو فرسخی کوفه رسید و در آنجا توقف کرد تا لشکر بیاسایند و غافل بر سر کوفه بتازند در این وقت مختار
بزیارت سید الشهداء رفته بود در آن زمان او را جاسوس عامر رسیده و او را گفت امیر بر دو جاسوس بتو ...
امیر رسید ... او را از عدالت لشکر و تهیه عامر مطلع نمود مختار ده هزار دینار باو داد و او را ... لشکر عامر
خبر بیاورد که او در چه کار است پس جاسوس نزد عامر برگشت و گفت که مختار با سی هزار سوار ... در کوفه است
و ... ساختن ... مشغول اما از آمدن شما خبر ندارد پس عامر چهار ... نامه نوشت که چهار نفر از ... کوفه
و ... داد که با آنها برسانند و ... هزار دینار از من بستانند و ... نیز بجاسوس گفت ایشان را بگو که اگر مختار
و ابراهیم را زنده بگیرید ... که خواهید از عبد الملک بگیرید ... چون آن چهار کس که در کوفه شد نزد مختار
آمد و پیغام عامر را مذکور ساخت مختار نامه ها را با ابراهیم داد ... و گفت ... ایشان را ... اگر ... باشد
ایشان را بگیرم پس ابراهیم و مختار و تمام بزرگان کوفه را جمع کرده با تمام لشکر سوار شدند و از شهر کوفه ... بیرون ...
و ... سلاح از خود دور کردند و از اسب پیاده شده و از لشکر جدا گردیدند و این چهار نفر نزدیک یکدیگر رفته ...
سخن میگفتند پس دست بقبضه شمشیر نمودند متوجه مختار و ابراهیم شدند چون صدق قول جاسوس آشکار شد ابراهیم ...
در ... عبد الله ... را ... و ... مختار سراقه بن عبد الله را کشت و ... آنها را ...
کشته و سرهای آنها را بر نیزه کرده بر در کوفه گردانیدند و منادی ندا کرد که هرکه با امیر حیله نماید سزای او همینست پس امیر
اعرابی را هزار دینار و خلعت بداد و روانه ... دیگر مشایخ قبایل عرب را طلبیده با سپاه متوجه لشکر عامر گردید اعرابی
جاسوس ... که ای امیر ... همراه من بیایید برویم ... لشکر عامر ... برویم و بگوییم که ... چهار کس ...
میگویند با تو سخن دارم عامر را باین حیله از لشکر بیرون آوریم او را بکشیم و این ... کنیم امیر گفت شاید ... جرئت
نکند با جمع بیاید مگر چنین ... ظاهر ... باشد ما او را در معرکه ملاقات کنیم ... خداوند عالمیان او را بکشیم پس ... بن
صاحب ... را ... لشکر ... و خود ... حرکت کرد اما چون شب شد ابراهیم اعرابی را بر ... داشت
... گذشت چون نزدیک رسیدند طلیعه لشکر عامر ایشان را ... هر دو را گرفته ... رسید
... اعرابی گفت من رسول امیرم که مرا بکوفه فرستاده ... و ... از راه رسیده ام پس
هر دو را نزد عامر لعین بردند ابراهیم گفت انا لله و انا الیه راجعون ... که چه کردی ... بکشتن دادی
پس در دل ... با حق ... مناجات میکرد و میگفت ... ابراهیم ... واحد ... رسول را از ... فار

وهمشاررا ازرند ان پسر زیاد و مرا از مصعب بن زبیر بدنهاد و کجی محمد و آل محمد که این بنده ضعیف حقیر را از شر این شخص
خاندان رسول ملک جهاندار دوانزوقت رو دیگر جا کرد و انتها پسر در مظلومان آورده بزبان حمد به عفاف کیا کهید گفت
مناجات ای الهٔ تو یار بیکسانی ؛ یا هر که غریب جهانی ؛ تا جسته دلان زار زاری ؛ یار من زار افگارزی من قصد
بدی بدل ندارم ؛ خوش خواهی تو بود شعارم ؛ در دو هر کسی که هش کار است ؛ بر حضرت تو امید وار است ؛ مگذار که
دشمنم شود بشه ؛ از دست دیم بکن تو آزاده ؛ اما چون اعرابه و ابرهیم را نزدیک عامر آوردند عامر نظر بابرهیم انداخت
آن عزه و بر هوا ابرهیم را بشناخت گفت و یحک ای پسر اشتر آمده که مرا بکشی بگو چه حیله جام مرا از باده زحمت بکشی الکون خون
بکشم و ساغر رحمت بکشم نظم چه بزد لعین بشنیت ابرهیم در کیرش ؛ ساتکرا آمد شاد شیر زبر زنجیرش ؛ چه بزد لعین
حیله چه پیشه بستم که ابرهیم چون صید حرم کهید بنجیرش ؛ ابرهیم گفت با آمده ام که سر تو را از بدن جدا کنم تا قضای
حق تو را چه کند عامر خندید و گفت ای احمق راست است که اهل عراق خرند در گرفتاری گمان ظفر میبرند چگونه مرا بکشی
که یک من گرفتاری و چشم امید حیات بچه داری پس جلاد را اشاره کرد که سر ابرهیم و اعرابه را از گردن بزن عامر را
مدانا یا مشهور آماز حق و اهل حق دور و دشمن اهلبیت طاهرین و معین دشمنان دین گفت اهداالله میر تو نسبت
که فردا هر دو را در برابر لشکر مختار بدار کشیم و کار ایشان را تمام کنیم پس عامر قبول کرده امر به حبس ایشان نمود حاجب
ابرهیم و اعرابه را بجهار میخ کشید و هزار نفر بر ایشان منحفظ گماشت پس ابرهیم بابتغا شتغال مشغول شد چون با جلاد
همراه و هر برهه که دنی متوجه ملاذت قرآن کهید اعرابه میکریسید که حاجب خوابید وله تکیه در کهید چون بدبرش
دولت بیدار آمد در برش آمد او در شاه مظلومان بخواب ؛ همی نیست باید مراد و قتاب ؛ حاجب محجوب را آگاه کرد
روی او را راست سوی راه کرد ؛ شد دلیل راه سوی حق دلیل ؛ پسر ابرهیم او در شد خلیل ؛ شاه مظلومان حضرت
امام حسین ع بخواب حاجب آمد که تو را زنار و ما دوستان ما نشناید ابرهیم و خلیل ما است و با خلیل ما شناسات با او پدرش
ملکها الکان رفتار کن و هر دو را از بند رها کن تا باعث آمرزش تو گردد نظم هوای کعبه ما بر سرت گر هست میدان
با ابرهیم باش یار در راه وفاداری ؛ حاجب چون حضرت شاه اگه دارای کشور دین و ایمان را دید پرسید آن توکیستی
و با ابرهیم از چیستی نظم جوابداد که سالار عالمینم من ؛ سر و سینه خیرالنسا حسینم من ؛ خلیل کعبه ایمان ذبیح
کوی وفا ؛ محمد عربی را چه نور عینم من ؛ حاجب از خواب بیدار شد گریبان گریان بر سر گرفتاران زندان جهان آمد
و بند از پاهای ایشان بر داشت و گفت ای ابرهیم زود دلت تو اسیر کامیاب گهیدم بشب قرین رنج آفتاب گردیدم

تخت

تخت حاجب ابو حاجب اگر بودم نزدان بمعذرت حق با حاجب کهید که مرا من بدشمنان حضرت شاه امام حسین ع و از خواهیدیم
مرا فرمودند که ابرهیم و اعرابه را رها کن الحمد بر خیزید بروید که من جان خود را فدای شما کردم لعنت بیکم با آن زیاد
و مروان و هر یک از اتباع ارشیمر و سپری داد و بردن کرد چون ایشان رفتند و کنیز از لشکر دور شدند
حاجب علاز مان و غلامان خود را صدا زد که بر خیزید بند یا نرا بردند ایشان دو دیدند مرکبها سوار شده
عامر را خبر دادند و عامر بتعجیل تمام بدر بند خانه آمد و از حاجب پرسیده ایشان را چه قسم بردند چگونه انجا
بدر رفتند حاجب گفت یا امیر ایشان را بمسجار آهنین دست پا زدم و کوفتم و بند محکم بر ایشان نهادم چون شب
تا سحر ما را میکردند من لحظه بخواب رفتم چون بیدار شدم ایشان را ندیدم چون عامر بند ها را دید متعجب کردید
که البته دشمن آمده و ایشان را برده چون حاجب با آن ندیم بدبود لعنت الله دشمن اولاد امیرالمؤمنین ع بود
گفت ای امیر من بندیم این گمان را میبرم نگذاشت که اینها را در سر شب بکشی عامر از ندیم بدگمان شد او را
طلبیده بقتل رسانید و خود سوار شده از عقب ایشان آمد اما حاجب را بقهر مانده پسرو که ایشان را الحا بدار و تا
او برگهید پس ابرهیم و اعرابه سید دیدند و میرفتند که از عقب ایشان صدای قهقهه سپاه بگوش ایشان رسید
از یکدیگر جدا شده هر یک تنها راه میرفتند نظم هر دو را مقصد یکی اندر دو راه ؛ راه هر یک کعبه مقصد الله
ناگاه ابرهیم بچشمه آبی رسید و درختی در کنار چشمه دید وله بجا ابرهیم و موسی آمد رخت ؛ چشمه آب خضر
آن نیک بخت ؛ وادی آن وادی که موسی اندر آن ؛ نور حق را دید از وصلش عیان ؛ ابرهیم پیاده بود بر سر چشمه
آب خورد سواری در رسید ابرهیم خود را ببالای درخت کشید چون سوار آمد و از اسب پیاده گهید ابرهیم
دید که آن سوار عامر است خدا را شکر کهید از درخت فرو جست خود را بر سر عامر انداخت و خود را از اسب او در ربود
گریبان عامر را گرفت عامر گفت کیستی و مقصودی از چیست ابرهیم گفت وای بر تو منم پسر اشتر قاتل بدوح تو
پس سر او را برید و بر اسب او سوار شده سر عامر را بفتراک بست نظم سر شب با دو رنگ جنب و جاه
سحر که بگون سار در خاک راه ؛ سر شب با دبدبه دشمن پسر ؛ سحرگاه دشمن بکوش حقیر ؛ چنین است آیین نیرنگ سپهر
گهی بر سر کین و گاهی بمهر ؛ چون ابرهیم پاره راه رفت دید که اعرابه در رسید او را ابرهیم گفت سوار دید و سری
بفتراک بسته آمد با ابرهیم گفت ای امیر قدر ما نشست بر سر آبی رسیدم که این لعین آب طلبید چون جوش زدم
شناختم او را کشتم و بر اسبش سوار شدم اینک بتو رسیدم در بیشی لحظه که حاجب در رسید او نیز بری همراه

داشت ابراهیم گفت اسیر کیست حاجب گفت اسیر کسی است که عامر را بدو سپرده بود مر الکفار را که عبدالله جعبت
مرا بکشد من او را کشتم و بر مرکب او سوار شدم آمدم پس هر سه باتفاق هم نزد امیر نامدار مختار آمدند اما راوی
گوید که ابراهیم دو روز دید ابن مختار هر چند او را طلب کرد نیافت هر یک از او را گفتند که ما ندارم که ما جرا به لشکر عامر
رفته بود امیر چون این سخن شنید دست بر دست مالید و گفت دیدید که ابراهیم با این پهلوان ضرب خورد و نقد
مغفت بکشتن داد پس فوراً جاسوسان فرستاد به لشکر عامر و کس تا چند باطراف و جوانب به تحقیق حال ابراهیم
که روز سیم ابراهیم با دو نفر که یکی اعرابی و دیگری حاجب بود رسیدند و سلام کردند سر عامر و جلاد و حاجب را نزد
مختار گذاردند و سراسر احوال خود را باز گفتند امیر شادمان گردید حاجب را خلعت داد و اعرابی را منصب جاسوسی
بخشید و زبان بملامت و تشنیع ابراهیم گشود که ای برادر من اینها از شجاعت نیست بلکه از تهور است اگر ابدا
از پیشوایان دین و حفظ خدای علیین و تقدیر حق با تمام قتل کفار و فجار که بدست لشکر باعث نجات تو گمشید
گشته میشد رونق با تمام نمیشد دیگر از این مقوله کارها مکن ابراهیم قبول کرد پس فرمود تا طبل بشارت نواختند و سر عامر
بر نیزه کردند با لشکر خود سوار شده بحوالی سپاه شامیان غلغل کشیدند چون سپاه شام سر عامر نافرجام ابن یزید
دیدند عقلای ایشان تاریک شد و جهان بر ایشان تنگ شد و بیم بسیار گرفتند و رعب عظیم و قلق در ... چهارده هزار نفس
از شامیان بخاک هلاک شدند نظم جهان سربسر گر بود لشکری ز در ایشان نباشد اگر سروری ز اندک سپاهی
گریزان شوند بدامان دشت برگ ریزان شوند فزونی لشکر نیاید بکار ز بود فتح از جانب کردگار چه اسباب
دولت مهیا شود در امروز انجام فردا شود پس لشکر شامیان در بیابان متفرق شدند آنچه بدست افتادند رعایا
انبار کشتند پس مختار غنایم آنها را نصف بلشکر تقسیم کرد و نصف دیگر را با خمس الحمد فرستاد و اسیران را در معقلات کوفه
ببازار کشیدند پس مختار گفت ای ابراهیم هنوز سلاح با قدام این امر نیست و تفرقه ایشان جمع نشده اند پس مختار
فرمود تا منادی ندا کنند که قاتلان امام حسین علیه السلام و جهال در امان اند و در ظل امیر جلیل هستند کسی را با ایشان
کاری نیست چون این ندا را شنیدند خوشحال شدند بعضی گفتند این مکر و حیله است بعضی تقدیر گفتند که امیر عزیز
از عهده برنیاید سر کشد مانند عمر سعد و ابو الاحرس و ال خرسان گفتند که غرض مختار سلطنت بود شهادت آنها

از روی خود رسید مجلس در بیان آمدن مصعب بار دیگر بعراق و دو مرتبه فرار یافتن آن لعین نابکار است

بسم الله الرحمن الرحیم ستایش مر ملک جبار را سزاوار است که هر که با او ستیزد و هر که از او گریزد حاکم حضرت بزرگ

ایزد

ریزد مصعب ترسیم کار رود دشوار تر از هر دشوار معاونت با ملک مختار پر درد کار رفته بجا رسید که شرار و شمشیر تیز
جنگ تری در عرصه جهان از اهل ایمان سیما نکند نیست دیگر از اهل حرب و عصیان او را که حبها کار حضرت احمد را سید
اخبار بود مرتفع نگردد نیست نظم بدترین خلق در این کهنه دیر هست نامردی زاده و نیز کار ایشان مصعب و
همش مصعب است روز اقبالش سیه تر از شب است چونکه کین با سید ابرار داشت کینه بسیار با مختار داشت
گاه با مختار بود او در ستیز گاه او اندر جنگ و که اندر گریز عبدالملک که به همش مصعب عامر بن ربیعه را از جانب
عبدالملک با هفده و دو هزار لشکر بقصد مختار وفادار لشکر شام آمد بشمشیر خونریز ابراهیم آتش بر خرمن حیاتش افتاد
لشکر او منهزم گشته گردیدند و مکرر در بیابانها متفرق شدند مصعب از کشته شدن عامر از عبدالملک مروان
شرمسار شده با اینکه مکرر به تقریب عبدالله مطیع آمد عبدالله کشته شده مصعب گریخت و دوباره سپاهی از لشکر
جمع کرده بدین آمد داخل حاکم مداین او را راه نداد نامه بمختار فرستاد مختار را از کوفه حرکت کرده در وقتی به مداین رسید
که مصعب از خندق گذشته بود داخل مداین شد مختار خود شمشیر کشید بسیار را کشت مصعب فرار نمود شش
هزار نفر از لشکر او بعضی در آب خندق و بعضی از آتش شمشیر بر خاک هلاک افتادند هفتصد نفر را اسیر آورده کشت
و بیست نفر از محاربان کربلا را با آتش سوخت ابو جهاد بن مرجوح با میر قاطر مداین گفت لا یعذب بالنار الا رب
النار و حضور از قتله کرد امیر فرمود تا زبان او را بریدند و ریش او را تراشیدند و در شهر گردانیدند پس بعد از آن
او را با آتش سوختند پس خبر غلام مختار ربیع بار رسیدند که به لوای مصعب شتافت و حرب عظیم بر پا شد لشکر کوفه رو
بهزیمت رفتند پس مختار در تفکر شد تا که شبیخون به لشکر مصعب آوردند و آشوب در میان سپاه ایشان
انداختند خیلی بسیاری کشته شدند مصعب در جناح فرار بود که در قاربعا ز ب خود را باو رسانید او را گرفت
نزد مختار آوردند لگد بسیاری باو زدند و او را حبس کردند در آن شب هشت هزار نفر از کافران کشته شدند پس
مختار بکربلا رفت و زیارت قبر مطهر سید الشهدا علیه السلام نمود و در آنجا دهی بنا کرد در اندک زمانی آباد شد رعایا
در آنجا قرار گرفتند پس مصعب را بکوفه فرستاد تا او را نگاه دارند که اگر عبدالله زبیر قصد بدن محمد حنفیه نماید
برادرش که در دست ماست مثوا نه و خود بکربلا توقف نمود قبر پسران مسلم را تعمیر کرد اما چون مصعب را
بکوفه آوردند و حبس کردند بعد از سه روز مصعب طارق زنده انبار را بمهر دنیا فریب داده گریخت خود را
بحوالی البصره رسانید سه هزار نفر با او گرد آمدند بکردستان رفت جماعت اکراد همه به کشتن مختار را

بردن کفته مصعب را امیر خود قرار دادند مختار با لشکر بسیار بمحاربت ایشان شد جنگ بسیار میان ایشان واقع شد
اخر الامر ورقاء بن عازب زخم سنگی بر سرش واقع شد نزدیک شد که شکست بلشکر مختار رسد که محمد بن سلیمان مرد جنگجو
داماد عبد الله عفیف در رسید و بیک حمله دشمن را و کرد و شکست عظیم بمصعب و دیگران داد و مصعب نامراد رو
بگریز نهاد و در قلعه متحصن شد اخر الامر سید بریده که از جمله خاندان رسالت بود باهل قلعه استیلا یافت مصعب
با بعضی از نفر گریخت اهل قلعه با امان آمدند مختار بر ایشان ترحم کرد دوباره ضعیف را ولایت آذربایجان خود منتقم بخون الله
مصعب بیاری قوم نزرک و بخاطر جمع خوارج نهروان رفته شخص را که شبیب بود بسر مختار برانگیخته که شهرت داد
که مختار کشته شد بهر جا که میرسیدند غارت میکردند چون داخل نهروان شدند خوارج با ایشان گرد آمدند چون
مختار به نهروان رسید مصعب گریخت و در تاریخ گذشته شد پس مصعب بعد از آن رفت چون لعنان منقلب شد سر راه
با او گرفت و از طرف دیگر قباد آمد او را در حمله بخوانند در میان گرفته و لشکر او را کشته مصعب با بعضی نفر
بطرف خوزستان نزد برادر خود عبد الله شد چون در بغداد او نیز آشوب شده بود بطرف بصره رفت لشکر مختار از عقب
او رفته تا کنار شط العرب که او را بگیرند یاران مصعب بآب غرق شدند او بجزیره فلاکت خود را نجات داده بسلامت رسید
نزد برادر کافر خود عبد الله زبیر شد چون مختار خواست که بکوفه رجعت کند اهل نهاوند و همدان استدعا نمودند
که جزوی از فوج یادگار با اهل آن دیار دهد مختار علم فتحه خود را با ایشان داد و قلعه مختاریه در همدان بنا کرد و بعد بکوفه
برگشت این خلاصه از مختار رو داده است اما ملحق سفر عسقلان ابو النعمان ابراهیم آنست که چون متوجه عسقلان
شد چهار ماه با آل حرب و ذوفر و جبله و ثقیف و جمع که از قبایل بادیه بودند حرب کرد تا غالب شد پس بکوه
بعلبک رفته آنچه در وقت در بلده سر مبارک سید الشهداء اهل بعلبک عیش و چراغان و شادی کرده بودند بعکس آن
ابراهیم از دل ایشان بر آورد چون پسر زیاد بیست هزار نفر بکمک تمیم بن ایوب فرستاده بود که بکوفه آید متوجه بعلبک
شد و محاربه عظیم واقع شد پس بمقتضای آیه کریمه سیهزم الجمع و یولون الدبر شکست بر مخالفان افتاد عسقلان را
تفرقه کرده امر بقتل عام کرد و قریب بیست هزار نفر کشته شد و خراج ده ساله را از ایشان گرفته اراده کوفه داشت
خبر دادند که تمیم بن ایوب نزد پسر زیاد رفته بیست هزار کس با و داده و خود از عقب میاید در آن وقت ابن زیاد در
جزیره حاکم بود **نظم** گاه از جزیره گاه ز شام آن تنگ عید: لشکر بقصد ذریه خیار میکشید کاهی برای … دی مردان آل او
کاهی برای خاطر خوشنودی یزید: الغافر یکی از ستم او شهید شد: سبط از خلق رسته با دو دیده امید: … آنک

بلید بود

بلید بود که بقصد بیست هزار لشکر بعرصه کربلا کشید و با امام مظلوم از راه جنگ پیش آمد رسید آنچه رسید الا لعنة الله
علی القوم الظالمین **مجلس در بیان محاربه ابو اسحاق با عبید الله** بسم الله الرحمن الرحیم حمد معبودی حضرت که دوستان
خود را همیشه منصور و دشمنان را همیشه مقهور داشته سرآمد دوستانش مصداق آیه من قتل مظلوما فقد جعلنا لولیه سلطانا
بغفران کشته مظلوم سیه مختار و فاداران با جان و حضرات بزرگوار را بعزت یافت بغفران او و عاید دشمنانش با صداق
والشجرة الملعونة فی القرآن و نخوفهم فما یزیدهم الا طغیانا کبیرا و آن مرد مطعون که پسر زیاد بد نهاد بفرمان او
آنرا که قیامت رحمت درشان او نشست **نظم** آنکه سالار ارباب وفا: این سر کفر اهل جفا: آن سرور شهید …
این ظهور کفر طغیان جسم: آن امام مقتدای اهل عقل: این سبب ظلم کفر اهل جهل: آن بره عشق یزد … این زیاد
از دشمنان دین یزید: شیعیان بود زیرا که ابراهیم بن مالک کوفه و جزیره بعلبک را چنانچه در قبیله …
مادشمار از آن دیار برده نشاد و خلقی کثیر را که … شهر را آیین بسته قتل و غارت نمود با اهل عسقلان … دشمنان امام
بود این خبر رسید تمیم و اهل عسقلان فرار کرد نزد پسر زیاد لعین بولایت جزیره رفت آن لعین بیست هزار لشکر بهمراه او
از پیش فرستاده و خود از عقب آمد که قلعه آن رفتار را با ابراهیم نماید و ابراهیم در عسقلان عبد الرحمن جبار را با لشکر
و حاکم … دیار دیگر و دو نفر از روسا بر قبیله بعلب و غیره را احضار کرده رو بلشکر آورد و بخت از منزل …
بتمیم رسید بعد از جنگ بسیار تمیم را کشته و هزار نفر لشکر او را به تیغ فرستاد و بقیه السیف متفرق شدند که
که اثری از آنها ظهور نرسید موافق تاریخ ابو مخنف این محاربه در زمین کیل واقع شد که آنرا قریه موصل است و
… که آن را … رسیده حضرت داود که به حرب جالوت میرفت بآن رود رسید سپاه خود را منع کرد
که از این آب بخورید هر که خورد … پس ابراهیم امر کرد غنایم مخالفان را جمع کنند …
رسید خبر کشته شدن تمیم با ابن زیاد لعین رسید و از تلف شدن تمام لشکر متقلع کشید قسم یاد کرد
که تا پسر شیر را نکشم عنان باز نکشم پس در ظاهر شهر … با ابراهیم رسید ابراهیم امر کرد تا همه لشکر …
… و بطرف لشکر آورده سر او را گرفت **نظم** آن را بگرفت ابراهیم کرد: یاد لعل تشنه خشک حسین: از غبار
نشسته … لشکرش یکجا قرین شور و شین: پس ابن زیاد بد نهاد نامه با ابراهیم نوشت که تو از بزرگان نخعی
… پسر ابو عبیده ثقفی را اختیار کرده و خود سید … در عراق چه گفته پسر زیاد نامه را …
خانه … کرده مصعب … دستان ذلیل کردی … شهید کردی …

مارا در بادیه با لشکر و کم جفا در دشت روزگار کشتی بدانکه تو در روز قیامت رو سیه باشی که فردا آنچه از زبان
ابو بکر لعین با کبد جمیع شده بود اظهار نمودی و البصره را نیز تصرف در آوردی و بر پسر سرحان ... حجاب دارید
... تو و امیر تو در تیار شمشیر و شیران را در زنجیر ... اید و اراده دارید که دوستان عمر سعد و محمد اشعث را بکشید
از خدا بترس و از حق کار خود اندیشه کن آنچه مختار کرد از آزاد انتقام میکشم ولیکن تو را نصیحت میکنم بیا بنزد من تا هر
آنچه گفته از تو عفو میکنم و پیر شده ام کاری از دست من بر نمی آید تو را جانشین خود کنم عمارت جیش و سپه سالاری
را بتو میدهم و تو را شریک دولت خود میکنم اگر عراق را بخواهی حجاج بن یوسف را معزول میکنم و بر ولایت او قرار کن
تو در حجاز را در عراق آید و اگر جزیره را بخواهی بتو دادم من دائم بعراق و مختار چون نامه با براهیم رسید جواب نامه
نوشت اما بر رسول لعین گفت او را بگو تو نوشته بودی که شیعیان معاویه را کشتی زنان و اطفال او را اسیر کردی
اراده قتل محمد اشعث و عمر سعد را داری از خدا بترس ای پسر مرجانه زانیه تو آن دین بر گشتی فرزند زاده رسول خدا را
کشتی و شیعیان شاه ولایت را بقتل رسانیدی زنان و اطفال او را اسیر کردی سری را بر نیزه کردی و حرم را اسیر آوردی
بگو فکه سرور کاینات وارث دستار شاه ولایت را از آزادی اولاد بودی دستش را بزنجیر بستی و ... لشکر که از دست تو
دل کردی چال علاء ... را جمیع انبیا و اولیا را بدرد آوردی نظم بزنجیر ستم بستی تو دستی را که بر پا شد جهان ...
... در ارد هست از نبی ... ای اسیر ظلم کین کردی تو با آن سر ... کمر بندان با عزاز و اکرام میکردی ... او
الکافر کردی آنچه کردی بهوای نفس شوم یزید حاکم شام من آنچه کردم بمتابعت دین ... و خونخواهی اولاد سید
المرسلین یا در ... عمر سعد ... گفت ... کرده حضرت امام حسین ... داری من مختار ... بخر ...
سید ابرار و حیدر کرار ... مختار ... فرزند سید ابرار است بدو ... عبد الملک مروان ...
که سرخیل کفار ... دو ... بر حرف تو ... کنم ... ترک مختار کنم ... ترک ...
با کار چنین من ... کنم من تو را ... نخواهم گذاشت و تا من زنده ام ام مخالف مختار نخواهم ...
نامه تو ... از خانه شمشیر ... نخواهم نگاشت چون این خبر با ملعون رسید ناچار عازم کارزار گردید نظم
صف بزدم را هر یک ... یکه جهان هر دو برجوشند یا یادرش صاحب ذو الفقار یا ... آن نابکار
یا افتخارش بخیر الانام یا ... ابو جهل ... احترام یا لشکرش ... اصحاب دین یا ... مشرکین یا ... تیغ ...
یا ... کافر ... یا ... خلیل خدا یا ... لعین دغا چون دو لشکر در برابر یکدیگر صف کشیدند ابن زیاد ...
بمیدان

بمیدان درآمد و مدح آل مردان نمود و عبید ... سعد ازرق ... با تیغ ... بخاک ... خون از او ریخت و دیگری
دیگری بمیدان آمد چنانچه عمرش بسر آمد یکی را شکافت جان راه یافت القصه سیوده نفر از شمشیر شتری و پرورده دست
حیدر ... خونخواه یکه تاز معرکه شهادت بپایان مرحله سعادت فرزند مالک اشتر و ... ابراهیم نامور بمیدان
شکافت در جزی با مضمون بیان نمود نظم من آن دست پرورده حیدرم که در عرصه رزم چون اشترم سلیمان
نام شیر خدا لو نقش بر روی انگشترم تن و دل را کین جاکرم حسین ... را کین خادم القوم رو سیاه عبید زیاد واز
شداد و آن حرامزاده بدکار و پسر مرجانه زناکار کشنده سبط احمد مختار سیه دار کفار ... نامزد ... مرده سرور
قوم جهود پرورده دست یزید پلید عبید عبید را بگو بیدکه الغیر سیرت عثمان ... شمر و جمال کشنده سید جوانان
اهل جنان دشمن پیغمبر آخر الزمان بمیدان در آی تا دستی بکشاییم و ساغر ... درآییم تا بدانیکه ... میست و دلیر
معرکه کارزار کیست چندان فحش گفت که آن ملعون بر آشفت و لشکر خود را گفت ... از اطراف
در آیید و کار او را بسازید پس ... بمیدان درآمد نظم روبه آمد بنبرد شیر ... ...
انداخت نزد او ... ذره را قدرتی ... ابراهیم حربه او را از دور گرفت و گفت ای ابلق ابن ابلق ...
ذرقه بن ... لعنت خدای بر تو باد ای حرامزاده بد پدر و ای ... زناکار زن زانیه و ای پسر مرجانه ابن زیاد گفت
ای ... ادب امیر با ما ... اسپ سالار ... نیکو ... مبارک ... لعنت خدا بر تو و مختار باد ابراهیم شمشیر
بدو انداخت از غضب اسپ ابراهیم ... و شمشیر ... نیزه از دست ... بر او انداخت ...
سرش آورده نیزه بر بازوی او نشست زخم منکری یافت نظم تیغ ... آمد ... تا نیاید بر سر
ابن زیاد تیغ چون افتاد ... نیزه خواست گفت از تیغ بر نیاید کار راست مثل قتل ... لعین ...
خواهد گشت مرگ را ... آن ملعون از ضربه نیزه بند دلش گسیخت و دوست ... بسوی لشکر حرکت داد ابراهیم
از عقب او تاخت هر دو لشکر از جای خود حرکت کرده بیکدیگر ریختند چنان آشوب باشد که گویا قیامت قیام کرده
اما چون لشکر شام ... بعسکر عراق غالب شدند پس لشکر ابراهیم رو بگریز آوردند نظم
فتح اقبال عزیز انجام شد ... روز فتح دشمنان چون شام شد جیش ابراهیم ما مقصود ... فتح در ان روز ...
ابراهیم در آن وقت با خدا مناجات میکرد و بزبان حال میگفت نظم یارب ... کار فلک ...
از صرصر ستم علم گشته سرنگون یکتن ... معرکه ... دشمن ... من آمدم ...

دو ر گشتم زکین؛ او بکشد بر از جفا سپردن: او با خدا بر از و خدا کارساز او: بنگر چگونه یافت تسلط بخصم زبان
ابراهیم چندین روز در دشت در میان گرفته بودند که از خون عبدالرحمن و از حلب و دیار بکر با سپاه بیکران آمده
سپاه شام همه درکشیدند نظم هرگه چون تقویم رسد از خدای: قوی تر بود از همه ما سوای: چه آمد اعانت زحق بر
ضعیف: زبیک پشه نمرود آید ذلیل: چون ابن زیاد بدنهاد سپاه عبدالرحمن را دید متوجه او گردید لشکر او گمان کردند که
گریخت ایشان نیز گریختند سپاه جمعیت او گسیخت چون عبید عبید دید که سلسله جمعیت او گسیخت او نیز گریخت ابراهیم
و عبدالرحمن از پس او بس ملعین را در میان گرفته بهزار ماجرا آن لعین فرار کرد هزار نفر از لشکر او کشته گردید پسر زیاد
با اقطاب هرچه شتاب رفت و در آنجا حوادث ایشان بود از اتفاقات حسنه با قنب و ساعد را که ابراهیم چهار
هزار نفر بر سر پیل ذی فرستاده بود مظفر و منصور برگشته بود و اسباب لیار را داشت بگوید بپرسید که خبر ایشان رسید
که در این قطاب است یا قنب سرباد ایران را که همراه داشت بهزار کس سپرده بگوید فرستاده و خود را با سه هزار نفر
بسرعت تمام با قطاب رسانید هنگام شب در خواب بر سر اقبال ریخته از سه جانب کمین کرد خود با بر لشکر آن
بدختر آمده شیون لشکریان در انداخته آن ملعون از زرد و بنالید و بیرون آمد گمان کرد که لشکر ابراهیم بر سر او آمده
حیرت نمود که چگونه این همه مسافت را بدین زودی طی کرده اند سراسیمه از خانه برجست و لشکر او از اندیشه شیع در هم که انگاشتند
آن را که جلا و دقه داشتند در رفته با ابن زیاد بد نهاد هشت هزار نفر کشته شده بقیه بر اهمه رفته که ابراهیم و عبدالرحمن که آمده
چون صبح طالع شد خبر با ابراهیم رسید که با قنب و برادرش در این شب با ابن زیاد بد نهاد در راه کرده هشت هزار کس
از او کشته هست که بیکرزد ابراهیم گفت ای یاران نگذارید که این لعین بدر رود شتاب تمام خود را با آن لعین رسانید
چون ابن زیاد ابراهیم را دید گفت نظم هرجا که مردم بیم افتد چون جبل مردان کار است تا در همش لحظه امان:
پس با چند تن از شیاطین هم صاحب خود بطرای طور بدین نحو رفت اما بسیار از لشکر او کشته شدند ابراهیم با قطاب آمد
یا قنب و ساعد را خلعت داده و سیزده روز در آنجا توقف کرد چون خبر رسید که آن لعین با رکوبه است بدانجا شد
در حوالی آن دیار قرار گرفت خالد بن عبدالرحمن را نوشت که امیر آنجا بود خالد مردی بود که هرگز اطاعت هیچ سلطانی نکرده بود
ابراهیم با او نوشت که ای خالد این لعین قاتل فرزند پیغمبر است اگر او را بگیری کاری کرده که رحمت در دنیا و آخرت اجر مختار
تو را مرزد و نوازش بسیار نماید خالد فکر نمود که اگر دخیل خود را بدست دشمن دهد در نزد همه و اگر را در حفاظت باشد
از عهده شمشیر پسر اشتر بر نیاید ماند ابن زیاد نمود آمد و گفت ای خالد چه خواهی کرد گفت چاره آن نیست که تو را بدست

ابراهیم

ابراهیم دهم پس زیاد گفت الرحمن تو را از تو که از من چنین باشد دست بشمشیر برده بحاله حواله کرد خالد دست بخنجر برده
با او حواله کرد و انداخت که ای بد حرامزاده بگیر پس ملازمان ایشان بهم ریختند جنگ واقع شد خالد ابراهیم را
مطلع ساخته ابراهیم با لشکر داخل شهر شد اولاد آن زنا چون رسیدن ابراهیم را دید آه کشید و در جوار زیاد از شهر
بیرون رفته با پانزده نفر بسمت دمشق گریخت با او لشکر کشته شدند اموال و غنیمت بدست خالد آمده
نفایس و غنایم آنها را که به ابراهیم آوردند خالد و ابراهیم با لشکر خود سالما و غانما بکوفه رسیدند امیر از ملاقات ایشان
و از وصل یکدیگر شادمان شدند در بیان آمدن رسول عبدالله زبیر با مصعب بکوفه بسم الله الرحمن الرحیم صلاح الملک
رهنمایم و ستایش سزاست که حکما دانا او گفته اند و آنچه شاید گویند باید در هر وقت مقتضای مصلحت با هر کس علم باید
و هر طریقه که باید نمایند زهی دانائی و بینائی آنها نظم مثلستان در دهر نمود بیچک که هرکه مصلحت از آنها می پرسد عقل
دانا عشق بینا شان نظر هر یک شاهوار آن ساسانیان و زیر سر بسر مختار در ملک مجمع؛ چون حقیقت بنمود از ذوالجلال: چون
مصعب بن زبیر از ضرب شمشیر خونریز مختار و وفادار بملک معظم که مستقر برادرش عبدالله زبیر بود گریخت و عبدالله زبیر
نیز از آنکه از سطوت مختار بیدولت گشته نامه بمختار نوشت مصعب برادر خود را با یکنفر از معتمدین دولت خود
با اسب و سلاح و خلعت و جامه امارت و عصابه از زمرد و یاقوت ارسال کوفه داشت و عذر مخالفان مصعب را
خواست و عفو صحیفه را بنفراز که خیر خویش آمد آرزو است که هر که بشنیدی صدق با فر معنون عمده الناس او را بکوفه
او را و پدر ما او در مساجد و منابر دشنام میدهد مختار مقتضای مصلحت گفته او را پذیرفت مصعب حارث
فرستاده او را بعزت داخل کوفه نمود چون مصعب بمسجد داخل شد تعظیم او بر خواست و او را در بغل گرفت نوازش
بسیار کرد پس روز دیگر جامه او را پوشید و شمشیر او را بست و نامه بعبدالله بن سرحان نوشت که والی البصره بود قطعیت
والبصره والحساه هر دو را مصعب واگذاشت اما چون امیر از پسران زبیر اطمینان بهم رسانید اراده قتل قاتلان حضرت
امام حسین نمود ابراهیم گفت ایها الامیر الان جماعت متفرق شده اند و اتم الفساد ایشان محمد بن اشعث است
که در موصل و جمهور در شاسند متغربه داری عاصم بن عمر بن الخطاب در کوفه بخبر چینی از کار ایشان و حال از ایشان
از اول گریخت و از کشتن ایشان چیزی بر نمی آید جز آنکه الحال آنها فرار کنند و ریخ ما ضایع گردد انوشیروان عادل چون
خواست که مردم را از آنکه بشد بحیله و فریب همه را جمع کرد و صد هزار کس را گشت صلاح در آنست که آوازه در اندازی
که مطلب من سلطنت و امارت بود مطلب خود رسیدم پس هر که شمشیر گرفت مارا در شمشیر مورد شفاق نمیکرد و مختار رای ابراهیم

پسندیده هر که از قتله بیشتر کوشید بیشتر یافت زر و خلعت و منصب بیشتر یافت تا مردمان یافتند که غرض مختار
سلطنت بود نه انتقام رسید همه خوش وقت و خوشحال شدند و بخدمت در آمدند پس مختار نامه با لعقه نوشت
که در هر دیار پوشید کسی را این مذهب کاری نباشد عمر سعد شقی را که در دل آرزوی سر آوردن عمر او بود بیطاقت
مخصوص داشت که حضرت سبحان نثار کاشت ابو المخزوق شدید العشوق که در دل هوای سر بریدن او بود با تعاقب
مخصوص فرستاد که از جان و دل دست بیعتش کشید ابو ایوب و حرمله کاهل و شمر شریر و سنان و عمرو بن حجاج
و یزید بن حارث و بقیع بن ثور اصبحی خانه زرین لجام طلا داد و بکیه هر یک منشور امارت و ولایتی فرستاد لقا
نهاد دل در برش میطپید از جگرش خون میچکید و درون دل حقیقت بر لبش پر در شده بود با طفاً الحضرت
خطاب مخاطب شیرین بوده نظم اگر نه خصم تو را خاک جا کنم چه بگم که تو را من ذلیل خوار کنم اگر نه کشتن
این کسان لایق و لازم بجرم که این سلطنت چه کار کنم حسین کشته و من زنده قاتلانش شاد سزد که قصد خود فرو دار کار
کنم نهال گلشن دین خشک و جز سیراب خزان عمر خود را چه سان بهار کنم خوش آن دمی که چو در دشت نعمان تم
زخون روان بجاه دشت جویبار کنم پس منشور امارت مداین و انبار و رومیه و سواد کوفه را بنام محمد اشعث طغرا
نوشت که خواهرزاده ابوبکر زندیق بود عبد الرحمن پسر ابو الاب زینت لجام و شمشیر مرصع نزد آنکس فرستاد و نوید
حکومت منتظم و ولایت عراقین را با بعداده و دستار و باین نوع که منظور ما حکومت و امارت بود با قاتلان امام حسین
چه کار کیان و ... در امانند هر خلعت انعام و منصب و رسوم زیاده از پسر زیاد داده ام و شر یکند در دولت با من
و برادر بنده دار و دولت من تقدیم لعب بزرگ خواهد بود چون در یزقت برادرم ابراهیم را بدمشق میفرستم و عمر سعد
بجز همان احتیاج تمام مرا مصاحبت تو هست این خوش آمد و تعلق که مختار بجد بیعت میکرد و کفیه آن بود که لشکر بسیار
از جزیره و ارون و انطاکیه و الجبه و سکندریه و قیصریه روم جمع که بود آباد و شام و دمشق که با عبد الملک مروان
شور نمود بامداد او بکوفه آید اما متردد بود زیرا که زن و فرزند برادران و اقارب او همه در کوفه بود لکاه انجیزت میکرد
مختار آنها را میگرفت و میکشت القصه چون عبد الرحمن به نزد پدر رفت و تفصیل توجهات و انعامات مقرر و شتاب
نفقه امام حسین بر پدر خود نقل کرد و خط از خطوط و شان و رونق کار و عزت و سلطنت و اعتبار و عقلیت لشکر و
حدت و صلابت مختار ذکر نمود و گفته از دوستی و میل او را بانقیس بیان کرد با تعیین خسند بود گفت ای ابله احمق مختار
رافضی و دوست اهل بیت است و آن بد نهاد شده تا مادر اعدام آورده و میکشد چون میدانم که کشته بیشتر است من حرا السویه عبد الرحمن

گفت

گفت ای پدر جنابی وسوسه شیطان است اگر نخواهست مارا بکشد چه چیز مانع او بود در خلوت و کثرت نزد
او همچنانکه میخواهست بعمل میآورد و تو چون لیاقت بکوفه رفتی در دولت او شریک شدی ما را حکومت
و منصب خواهد هر چه میدهد خوب است مارا بدین و مذهب او کاری نیست پس آن حرامزاده راضی شد
فرو رفتن بکوفه با چند کس راه بکوفه پیمودند عبد الرحمن پیش آمد و بفرموده امیر ابراهیم بیعت و استقبال نمودند
بعزت داخل کوفه نمود به خانه خود رفت روز دیگر بمجلس امیر حاضر گردید و بامارت مؤمنان بامیر سلام کرد
و لعنت به پسر زیاد و آل مروان گفته بیعت مختار در آمد دوباره به قتل حضرت سید الشهدا تجدید
بیعت کرد و صالح بن عمید برخواست و خطبه خواند امیر را مدح کرد معاویه و پسر زیاد را لعنت کرد پس محمد
خلعت گرانمایه امیر داده او بخانه خود رفت و مردم از قتله و غیره فوج فوج بدین اردو فرستند اما امیر که از دید
قاتلان امام حسین بطرف دیگر بود و درباب کشتن محمد بن اشعث با ابراهیم مشوره کرد و گفت که ای برادر
طاقتم طاق و دلم مایل کشتن ارباب نفاق است اگر مصلحت میدانی بتیغ انتقام سرکشم و انجیت دیرکشم
ای برادر من چگونه نکشند و کان امام خود کم و تا چند قدم مصابرت با نیرو حیله بسر بردم این آتش که در کانون دل
علت جزئیات مقام خیر دیگر باعث خاموشی آن میگردد ای برادر محمد بن اشعث همان پلید است که مسلم
عقیل را از دست پسر زیاد ذلیل آورد و با عترت طاهره رسول خدا کرد آنچه کرد پس با ابراهیم در خلوت برکشیدن آن
آن امام مظلوم گریه کردند و آتش حسرت زبانه کشید نظم آن زبانه کش همچو موسی در برید و بیداد شد این زبانه آتش
همچو ابراهیم در آذر فتاد شعله آه درون ابد فرو دررسید دجله اشک روان این بکوثر در فتاد زآه آتش
ناک آن در آتش حسرت خلیل زبانهٔ عالم گیر این طوفان نوح اندر فتاد شیعیان و موالیان مختار وفادار
که دلش از دست قتله امام حسین داغدار بود بمقتضای مصلحت با الکافران چنین رفتار میکرد که شاید
همه را بچنگ آورده به دوزخ فرستد این مماشات سبب بدنامی مختار شد که سلطنت دنیا را میخواست
خونخواهی حضرت امام حسین را دست آویز خود کرده بود القصه ابراهیم در جواب مختار گفت که ایها الامیر
ما چهار دشمن بزرگ داریم پسر زیاد و پسران زبیر و پسر مروان در این وقت پسر زیاد از جزیره حرکت کرده
رو بما آورده و الحال صلاح در کشتن قتله نیست پس لشکر عبد الرحمن قیس همدانی به حکومت موصل
با ده هزار نفر فرستاده و تمام خاطر خود از بصره جمع داد حسین و بیان آمدن عبید الله طرف عراق بحرب امیر ...

در رفتن یزید بن انس به جنگ او بسم الله الرحمن الرحیم حمد مخصوص خداوندیست که همیشه اهل ظلم و کینه را خوار
نخواهد و اهل صدق و صفا را دوستدار دوستانش دلیل راه دشمنانش گمراه و درودش مخصوص دوست احمد مختار و اولادش
دست پرورده حمیده‌اند گر از شمشیر جهانگیر عقابش بگیرد مردان غدار رستمان و لیل و دیزه دلجوی دوستانش از هر جا
سر همه یاران لعین سلاح جنود ظلمت است نظم در جهان سرحلقه ارباب وفا نیست غیر از آل و شاه کربلا هر که
او را یار جز از هی چه است زانکه راه کوی عشق کربلاست کربلا تا کعبه قربت اعزیزا این مسافت که از عراق تا
حجاز بهر طالب راه این کمتر است این مسافت بعد فرسنگی او نیز هست دست اگر داری بدامان حسین قطره از بحر
زن بدنش اندیشه با منه زنهار جز در قطر راه بهشت کن چاره رو سیاه تا ازین وادی منزل در رسی جهد کن تا شیب
دیده و گریه ورنه مقصد نیاید در نظر گر بود نزدیک چون چشمه به لب رو براه قرب چون مختار رو
پشت پا بر اغیار رو بر راه رو در خلاصه الاخبار و تواریخ ابو مخنف ازدی است که ابن زیاد لعین چون صدمات سپاه
ابراهیم نامدار خورده به دمشق نزد عبد الملک مروان شتافت ولیکن عبد الملک او را کمک نکرد و تا مدتی در شام بود و گفته‌اند
با و باز گفت و نیز خبر یافتند رسید و بعد که محمد بن اشعث و عمر سعد و سایر قتله کوفه ملازمت اختیار کرده‌اند متغیر
الحال شد هشتاد هزار کس با ابن زیاد به کمک داده او را بجانب کوفه فرستاد و اتفاقن ربیعه غنوی را با ده هزار مرد مقدمه
لشکر نمود متوجه عراق شد ساعی این خبر را بمختار رسانید و گفت نظم آنکه او شد باعث قتل حسین آنکه او شد
دشمن شاه حنین آنکه آمد با سپاه بی‌نفاق از دیار شام رو سوی عراق امیر کبیر به ظفر یزید بن انس را با لشکر بسیار
بجانب لشکر فرستاد چون یزید بفرموده امیر حرکت کرد در وقت سوار شدن گفت دل من گواهی میدهد که ازین سفر
بر نگردم پس در منزل دیگر از دار مرض عارض شد در ساباط مداین و در ساحل فرات شد حصین بن نمیر که مقدمه الجیش
لشکر ابن زیاد بود چون وارد موصل شد هفت هزار مرد همراه داشت و بخواه زبار با تفاق ربیعه شطاط بر سر راه
یزید بن انس فرستاد در روز نخست موصل جدل کرد بعد از قتال و جدال بسیار ربیعه از تیغ ورقا قاتل
رکابدار شاه ولایت امیر المومنین علیه السلام کشته شد و لشکر او متفرق گردید و بسیاری اسیر آمدند ورقا و قاتل فرمود
که آنها را گردن زدند سر ربیعه و نامداران لشکر او را بر نیزه کردند لشکر باز امید نیامدند و بعد از ساعتی یزید بن انس
بجوار رحمت ایزدی پیوست بعد از تجهیز و تکفین و تدفین او ورقا و همراهان نشستند که نامه از عبد الله بن زبیر
و حارث که از اشراف موصل بودند رسید که پسر زیاد با هشتاد هزار کس در رسید و از قتل ربیعه با سپاه خبر یافت

سپاه شما این قلت ما تاب مقاومت او ندارد و الله عاقبت الکوفه بر سان نباید آنچه امر صلاح داند بکند احمد مختار
از این رنجیده بنشست بر مختار را مامور جنگ ساخت ابراهیم قبول نکرد معروض داشت من میدانم که چون از کوفه بیرون روم
فتنه امام حسین برابر خروج کنند مصلحت در آنست که جمیع اکابر اشقیا را بگوید که ابراهیم میرود به جنگ پسر زیاد
و مدت جمعیت من اندک است شما هر یک بقدر مقدور ملازمان و خویشان الغنا نزد من فرستید که همراه بیست
قلعه و دار الاماره تا جمعیت آنها کم دارد و حرکت سر زنند معاندین اکثر بیش در ساعت همه را گردن بزن و خونشان
هر شخص در بر ایشان موتمن کن که اگر خواهند اعادی با تقاین خود فایده کار آنها را باسانی امیران ابراهیم را
پسندیده و بد آنچه گفته بود عمل کرد پس ابراهیم گفت از انتقام امان تقاضا میشود که البته بر تو خروج کنند زیرا که عاقبت قتله در
کوفه جمعند در هنگامیکه مدعوای مصعب میر قرار لشیان متفرق بشوند و توقف نشد الحق قوت دارند نیز قبول به حکمت
ابراهیم را قبول کرد غلامان و ملازمان اشقیان را هر یک دو لیث نفر سعید نفر بیشتر گرفت آنها مصلحت کردند
پس ابراهیم بیرون رفت در دار هر که نزدیک کوفه هست تقاضا مکان کردند همه بر لکام زاگفت که زنهار از خوف ملازمان
و کسان این اشقیا غافل مباشید پس اشقیا وران بموصل روان گردیدند روزانه دیگر شبث ربعی بر جماعت نگار عمر
لعین رفت و گفت ای امیر خدا مراد ما را داد مختار با پسر اشتر بدست ما افتاده رسیده ام که مطالب ابراهیم و پسر زیاد بطول
مرکاید لشکر مختار کم است و اعتقاد ملازمان و غلامان است آنها شش هزار کس چشیده الفار مختار بیست
هزار کس هستند و الله اگر امیر تو به پسر اشتر بعید زیاد غالب شود مختار با ما کاری کند که در روزگار ما بگوید و ما را از روزگار
ما بر آورد و دیاری از ما زنده نگذارد عمر سعد گفت راست میگوئی اما مختار در من نظر میکند دل من فرو میریزد پس
اشقیان سر کرده را طلب کرد احوال را با ایشان باز گفت همه گفتند تو امیر مائی به دستور امیر ما یا هر چه گوئی اطاعت
کنیم پس گفت همه بر خیزید تا به خانه محمد بن اشعث رویم و ببینیم که او چه میگوید پس اشقیا همه بخانه محمد بن اشعث لعین
رفته او را آگاه کردند به خروج محمد بن اشعث لعین گفت ای یاران سخن مرا بشنوید و این فتنه در خفته است بیدار مکنید
زیرا که سپاه ما بیشتر با ابراهیم رفته و آنچه مانده اند در دار الاماره هستند و آنچه در اینجا میباشند لشکر او و رسیکین انجیند
و غافل نمی‌شوند گفتند بیکباره بجنگ رویم ایشان را اعلام میکنیم چون خبر شوند در اینجا ابراهیم را بکشند و مرا نیز در اینجا
ملازمان که در دار الاماره هستند بیدار میکنند پسر اشعث گفت ای یاران تامل کنید که اگر خاطر شما عظیم است
مختار کشتن شما نیست دیگر آنکه ما را منصب و خلعت داده است و بعضی انعامات و عطیات باز ما نداده است

ومابا او سوکند غلاظ شداد خورده ایم و موکد بطلاق وعتاق کرده ایم که با او خیانت نکنیم و با او بیرون نیائیم
با پسر رسول خدا را کشتیم برای طمع مال و مصعب از ابن زیاد بغیر ازو ترس لوزو سرکرده خبر دیگر بکار رسید و از وعده
ما را هیچ بعمل نیامد من را ضرر بوده ام که ابن زیاد ریاست کوفه را بمن داده بود صاحب مختار را انبار و مداین و سواد کوفه ایم
داده بود و حاکم بیناوند که ابو ادریس را و ملک خراسان که حکومت جزیره بایشان داده و همچنین هر یک از
شما را عطایا و جوایز زیاد داده غلامان و خدمتکاران ما همه با او میباشند شیعه او بر تهیه بسیار است و او مبارز دلیر
با تدبیر است پادشاه عرب و عجم است بر او خروج کردن نشان نیست ابن زیاد و مصعب را دیدید اند چه عبدالملک
از ترس او چون مار بسوراخ خزیده عبدالله زبیر از دوست او جامه بزن دریده از من بشنوید حق اطاعت او بجا آورید
نکید و برابر خود عاصی نشوید و او را امر کنایید حاجب ارادۀ مکر و غدر نسبت بشما رسیده من از او بدی ندیده ام هر چند
در مذهب با ما موافق نیست و من در این امر بشما همداستان نیستم هر وقت که بر شما دست انداز کرد من نیز
هر چه ازین بیان میکنید از زبان میکنم مراد او سلطنت بود بمراد خود رسید هر چند شما را ازو شکر که ... بسیار
داد و پسر زیاد با هشتاد هزار نفر قصد او که باشند ما او دفع مختار کند از سخنان او اعیان ازان مجمع متفرق
شدند روز دیگر بار بخانه عمر سعد رفتند و قرار به جنگ دادند عمر گفت ای مردمان اگر شما جمعیت بر خیال کنید
که مختار بگیرید ما او را بگیریم بکشیم پس مهیای جنگ شدند و مختار پیغام دادند که ما تو را بامارت قبول نداریم و
مختار با تو درست نیست که با امام زمان پسر زبیر خروج کنی و غلامان ما را بحرب برده چون این پیغام بمختار رسید
گفت من غلامان کسی را بحرب نبرده ام و دانستم که فتنه سر جنگ دارند پس فی الفور نامه بابراهیم نوشت که از غرض
آن برادر درست شد گشته کان امام نمودار زمین دور دیدند عازم قتل من گردیدند نظم بیا که جنگ با عدا
شاه دین انجاست : بیا که خون حسین خواستن زکین انجاست : بیا که شمر شریر محمد ... : ابوالمرزق ابوالزنجیر
لعین انجاست : هر کسیکه با ابن زیاد یاری کرد : بکشتن خلف فخر مؤمنین انجاست : چون آن کاغذ ابراهیم رسید
مضمون فهمید که کسی از خارج کوفه بیاری مختار نیاید و کسی از کوفه بخارج کوفه نرود پس گذارش نمود فی الفور دست تیز
غلام مختار را روانه ساخت و بشیر رو با براهیم گذاشت نظم بشیر از جیب مصر بکنعان برد پیراهنی ز یوسف
پیرهن شد چشم یعقوب حزین روشن : پس مختار غلامان فتنه را که گرفته بود رخصت داد که بروید قبول نکردند
گفتند ما جان خود را نثار تو میکنیم آنگاه طبل جنگ نواختند و پسر اشعث لعین را بر خواهر ساختند و طبل الامارة بنواختند

دراول

ورسول مبشر ابراهیم فرستادند و دستان خود را که همراه ابراهیم که نیفتد منقطع خستند که مختار را احاطه کنیم
شما کار ابراهیم را بسازید و از جهه باید درراه محلات کوفه را گرفته که کسی بمدد مختار نیاید که چه دلاور بر از حضرت ...
شده بعد ولد مانند شهادت برپا کردند مختار حصن بن قلعه او که در اندرون شرکین ... چون مختار دید که شهر
نقض منزلکین کوفه نقض عهد کرده مرکز قلعه را چون دایره محیط شدند گفت حسبنا الله و نعم الوکیل و از بن شمار
آمده رزم کرد که روزگار را خیره کرد از ... سپاه آن بزرگوار نشان میداد نظم بیک حمله حریف
کالرزار : یکی را دو کردی دو را چار : ز آلس تیغ آسمان تیغ کرد و ... سر خویش جوز : فلک گفت بهتر
ازین مرد کار نه دیدم بغیر صاحب ذوالفقار : خرد گفت آری چه همراه اوست : فرون هست از هر که در کارزار
بود در میان میدان ماند از لشکر دار الاماره نیز بضرب عامود تیر دشمنان را از ... که هر که نفاقان ...
لفظ غلط ... و این جنگ از صبح تا غروب آفتاب طول کشید اما بشیر فرستاده مختار در روز دوم خود را به
ابراهیم رسانید نامه را با او داد ابراهیم گفت ای بشیر نامه را نخوانده میدانم که جمعیت پس سوار شده راه کوفه
را پیش گرفت روز آمد پسر اشعث هزار کس بحارث بن عروه شیبانی داده بر سر راه ابراهیم فرستاد چون علم ابراهیم را
دید پیش آمد و گفت شما کیستید ابراهیم گفت و همیک ما عبد الله هر که شما سر ... به فرمان من در این لشکر
... بن نمیر باهلی حارث گفت کوفیان از مختار برگشتند و یار پسر اشعث گردیدند مختار را کشته
و هر قصد تو دارند بگریز و از کوفیان بپرهیز اگر مطلع کوفه بیائید تو را بکشند ابراهیم گفت ای حرامزاده چرا
بر من سلام نکردی و نام امیر خود را تعظیم نبردی تو غلام او بودی چرا اطاعت او نکردی و او را بدشمنان
دادی معلوم شد که با ما جز و دشمن خدا و رسولی پس بر او تاخت و بیک ضرب کار او را بساخت و غلامان
خود را گفت تا آن فاسقان را بکشند یاران ابراهیم دست بشمشیر بردند بعضی را بدار و ... بجهنم فرستادند بقیه
سپاه گریختند ... که آمد که دشمنان دین در کوفه کار را بر مختار تنگ کردند بنحویکه معروفان سپاه مختار
گریختند و منافقان بر سر مختار ریختند ... در کارزار و مختار در مناجات پروردگار روی بآسمان عرض کرد
ولد حیف دار فرو مانده اند در تیغ ظالمان : چه شنیده حال کش غریب غماکم : اسیر دست اعادی ... لئام : غریب بی سرو
سامان زجور ظالمکم : بیا که دهر اندر زمانه مشهور دم : ولی چه سود که در دست قوم ناپاکم : خدا کند که بیاری من در آید زود
نژاد مالک اشتر سوار چالاکم : منافقان کار مختار را در خانه تمام نمودند و چنین میدانستند که ... ماو دست

خواهند یافت **نظم** از ناله مدد شد زهره سو بلند ؛ کز آمده ان ید الله جند ؛ پس از انقضاء نعره شرقی مختار کرد از دها
یاوری ؛ چو آمد ز ره سطوت اژدها ؛ بر اعدای ارباب کین در فتوح ؛ مشهور است در کتب معتبر شهر که حارث لعین را
گفت چنان نعره ؛ زد که لشکر مخالفان از هیبت صدای او ترسیده شدند و بخود لرزیدند متفرق گشتند مختار را دلها
قوی گردید که مؤلف گفته **دله** دل اهل ایمان شد مختار از آن صدا قوی شد چو از حق دل مصطفی رسیده از دو دم که
چو اعدا از دم امام مبین ؛ تیغ ذوالفقار جنبش مختار جنبید ؛ چون ابراهیم مختار را رسید دل مختار قوی
گردید از نیرو لیا ر لشکر دشمن برآمدند و چنان عرصه بالکفاران تنگ شد که چشمه های خون از عرق ارباب
عدوان جاری گردید گ بیکه از لشکر مختار به پیر شعث ملحق شده بودند توبه و استغفار کردند مختار توبه ایشان را قبول
کرد و ایشان را بخشید **نظم** اهل استغفار را بخشد خدا ؛ هیچ جرم و تیر و شاه کرده ؛ آنکه مر ارباب کین انکار کرد ؛
آنچه اول کرد استغفار کرد ؛ او بیا از زمره خیار بود ؛ رست کریم رست چون مختار یافت عقلش ابراهیم سان بود ...
خلیل ؛ عشق او را گرد بر دشمن دلیر ؛ عقلش ابراهیم و عشق او همین ؛ عقل و عشقش پایه اندر نشستی ؛ عقل او ارزی
او بیگانه داشت ؛ عشق رویش را سوی یار داشت ؛ اول آمد عقل را فرمان پذیر شد مطیع امر حق بی نظیر
داشت عقلش در شریعت استوار ؛ عشق کردش در حقیقت نامدار ؛ ای عزیزان امر الله بنده بود در قرب
ساحت بارگاه امامت رسانیده و از بند جهد حکم رها شده **دله** عشق را چون دید در آن ملک شاه
شد بغیر اندر پیش بارگاه ؛ گفت با خبر شهنشاه گره ؛ عذر حرام کرده ام تا که گیر گشت ؛ شاه کرمانی یاور پیش
داد از دو بیم دولت آخرش ؛ گفت یک ساعت درست بدست بارگاه چنو آیات عفو است ؛ زرم را با نفس
دشمن ساز کن ؛ آنچه باید کرد آن اظهار کن ؛ خو گر بنده که بیان است و گفت نفس را از عقبات جان ...
و خفت شمشیر ابراهیم ساخت و خود را چون گشت میجا و بیاموخت **نظم** گشت از تیغ ابراهیم نفس شوم
عقلش آمد قائم جبل خلوم ؛ دشمنان را چند تیغ معتبر کرد ؛ نصرت او هر امصور کرد ؛ آورده اند که هر بیست وار دید میدان
شد که از لشکر دشمن از هیبت او لرزیدند پس با منافقان او گشت و خونها ریخت چون مرد چه شهادت رسید
سرور شد او در حق او فرموده ای خود تو در دو جهان آزادی چو که ما دست تو هر نام بهاده **دله** زینتی قلبش
زهر غم شاد شد ؛ بنده کی کرد تا آزاد شد ؛ پیر و خرد در جهان مختار رفته ؛ سید ای سروران در کار رفته ؛ چنان
افتاد نفس برگزیده هیچ خود منصب عالی رسیده ؛ ز دوزخ چنانم در بیکار رفته نفس او ابراهیم خود در کار بود ؛

ذکر دریان ابراهیم ابن مالک اشتر با پیر شعث لعین و ذکر کشتن آن ملعون بسم الله الرحمن الرحیم
حمد محمود من خداوند لیست مختار را جمیع الامور که صحف ابراهیم خلیل را فرستاد و زبور را به داود و انجیل
حضرت مسیح را بعد از آن قرآن محمد حبیب کرد و زان پس مختار وفادار گرفتار گردید اسرار کرد به نبوی ابراهیم مالک
ما نسب ظهور او شد چون به معاونت مختار آمد ظفر به همه آن را ساخت که موجب پریشانی جمعیت
اهل ضلالت گشت **نظم** بشنوید ای زمره اهل کمال ؛ این حکایت را از این شعث ضلال ؛ کوش دارید ای عزیزان
در جهان ؛ از ضعیف و دستان دوستان ؛ ساغر باشید با من در وداد ؛ تا بگویم وصف از اهل سداد گفته
مختار را از بر کنید ؛ پیش یاران قصه را از سر کنید ؛ تا شوید از قصه او شادمان ؛ مرهم بر زخم دل دارید از آن ؛
عزیزان مختار وفادار را بعد از قتل امام حسین ع در جهان کاری نبود مگر مصلحت جستن تا خبر شود که قاتلان را
جمیع آورد و شمشیر انتقام با نها گذارد و در مجلس قبل از این مذکور شد که چگونه محمد اشعث و عمر سعد و شمر ذی الجوشن را
دستان و ابوالخوق و ابوالاشرس و سایر منافقان را استمالت نمود اما مختار را خاطر جمع نبود که ابراهیم بن
مالک به حرب پیر زیاد رفت هرج و مرج نمودند و در پی قتل مختار بودند که ابراهیم برگردید و جمعیت آنها را متفرق
گردانید اما پیر شعث منافقان را به دو جمع نمود روز دیگر در مقابل ابراهیم صف قتال آراست و بسیار زشت
برخواست گفت عبد الرحمن بهمراه که یکدست اگر ابراهیم در دعوای پیر مطیع قطع نمود به میدان ابراهیم
ابراهیم که او را دید خندید و گفت ای عبرانزاده تو توبه کرده بودی چه شد که دیگر باره توبه را شکستی در حق مختار را فراموش
کردی و دست جفا باو گشودی عبد الرحمن گفت یا امیر الجیش الامان بحق محمد بی فاطمه حسن و حسین که بگذار برگردم
و از کوفه بیرون روم که من تاب شمشیر تو را ندارم **دله** اگر به زمره ارباب کینه پیوستم ؛ بد شمشیر تو از قید زمانه بیرون شدم ؛
ابراهیم روی از وی بگردانید آن لعین یکدست سر خود را گرفته بیرون رفت بعد از آن عبد الرحمن بن قیس به میدان آمد
چون ابراهیم را دید ترسید گفت ای امیر من نه آنم که شاید امیر بن شعیشه ظالم آمد آمدم بحق خدا امروز بر حرم که
باز گردم ابراهیم گفت ما را مداری از قرار عار فرار را برخود میگذاری گفت یا امیر من میخواهم که جان سلامت
بیرون برم مردم گویند فر جهره الله و نگویند قتل رحمه الله گفت نیست یا امیر امان آمده در برگشت گفت شکر خدا
که زنده برگشتم اجر بن قیس به میدان آمد یکضرب که ریخت صاحب بن مالک اشتری در آمد از حیثیت مبارز
مردم باو خندیدند گفت خنده شما بهتر از گریه علیا مخنث محمد اشعث که این را دید مالک مشغول تیره ابراز زود

کو چرا ایزدی سر پسر پیغمبر را باوری گفت شمر و سنان بعضد که من سوگند یاد کرده ام که هر کجا جنگ پسر پیغمبر زدم
عقیل را کشته ام گفت من میخواهم کشته شوم عمران خالد مازنی را گفت که من میترسم الحسن بن طالب ازدی
گفت او گفت من از تو ترسم بابراهیم میترسم پس از حمام بمیدان آمد کشته گفت شیبان بن تغلبه بمیدان آمد
بار حمام رسید عبدالله بن ام ودیعه و یزید بن ابوالفضل برفاقت هم رفتند همراه بدو زخم شدند پس شعث
طلحه ابن ایوب را گفت که ولایت ترا ب وساباط را نبود که ششم بر وجرب ابراهیم گفت مکرمن ام کرب
وساباط را که مختار داده و عامل او در اینجاست منوز معزول نشده است پس عبدالله ابن زیتون را گفت برو
میدانم که غالب خواهر شد عبدالله گفت [illegible] که من پهلوانه را تو بگفته ام عمر سعد را طلبید و گفت ام الفقیه
دشنام عبید زیاد [illegible] ساختن و جا انداختن و لشکر برکشیدن و جمیع را کشتن و دادن تو بودی کسی را طاعت نکند
عمر سعد لعین سر بزیر فکند و هیچ نگفت طاهر بن تغلبه را طلبید و گفت ای نامرد برو بحرب ابراهیم گفت سبحان الله
ای امیر تو که مردی چرا نمیروی پس عمر سعد بولایت بر بقیه بن ابرش گفت تو بحرب برو گفت الدمن کجا و
پسر اشتر کجا این سخنان بعمر سعد گفت و آنکه در خون من و تعجیل شتاب کردی و مارا مدام جا اندازی خبر و لشکر
که دیگر بار امیر کردی نشد احمر بن طالوت از دیر را گفت برو او گفت میمون را بندم شیر چه کار گفت هزار مرد
با خود بردار گفت شجاعت او افزون است از هزار سوار یزید بن نجاح و عمر و حنظله را بر لشکر فرستاد و هجوم
بکفر نیست باد فتاد عمر بن جیره آمد او نیز ار غعب اثنا فرستاد سیف بن جرجم را گفت تو مرد دلاوری بر
و مرا از غار کوفیان خلاص کن گفت ای ابراهیم دست پرورده ابوتراب است هزار مرد برابر او نیست و له
برزمش بر فتند چون کوفیان کوفی نشد از صف بیرون تیغ برکشید یک حمله کیا رهستان فتاد
همی گفت ای اهل ابن سخت درای از این پیش در میان خود عزایی ندانند تو امیدوار که مامن کجاست محمد
امان کعبه کوی ماست نیا چنین ناشد محترم بود امن منزلت حرم تو ما عمر مرا زحرم دور باش زمختار
دیده دار معبود باش منم گنج [illegible] دلیل کسی کو زمانه نیست باشد ذلیل پس مختار فرموده که علم امان
بر زنند و منادی ندا در داد که هر که امروز زیر این علم آید در امان است و هر که خود را آید در خطر است گناهکار
دیگشنده را کشم از این ندا تزلزل بار کان وجود کوفیان افتاد و خلق بسیاری از لشکر اشرار بزیر علم آمدند ابن اشعث
گفت از جان طمع باید برید خدا شما را هلاک کند مگر ابراهیم هیبت یاران گفت بدتر از جان است کدام باد و برابر تو

که ویرا

که ویرا کشت پس بشر بن هند از الحرب او برو گفت حرب کار است که طالب امارت تیغ پسر اشعث گفت خدا
لعنت کند بر عمر سعد و شما که مرا بیابان خشید و کار هم بر ما خشید پس با چار تن کشته شدن در واد و ر میدان
و له روبه پیری برزم شیر شد نزد ابراهیم آن باپیر شده خون لبس خورده اشعث بیک پرست که از جان گذشت
سیر شد چون اشعث را ابراهیم دید گفت وای بر تو ای ولد الزنا بایر بیعت کردی و بیعت خود را شکستی بطلاق و
عتاق نمودی امارت مداین را بنابر داد که مر و شریک سلطنت او شدی تحرج بحق نعمت او در افراض کردن با تیغ
خالت دیگر بن آنها قضاوه پرده جیره و له چه حمد را کلیت تو لبا خوش بکیشی گر ابو دی بپرده جیره اگر از ره خالت جهد کبیره
سکست کرش او در جهان بنود و پیر سکست بقتل آمد و با غلام مرادی یار شد و هم از طعونه است حمیده
ملعونه بوده که زهر جفا بحسن خورانید و همچنین اینکه امام حسین را شهید کردی اللظم حال بیدر خواهر ب ای جور نهاد
کردند بس جفا که با اهل سداد ظلم تو بجز بلا چه قسمت دیو دم زنجیر بر سلیمان بگشاد ای ولد الزنا با تعقب پدر تو بیعت
امیر خود را که نمودی بطلاق نقض نمودی نکستی و کم بقتل او شکستی قسم کارت خوب درست شد اشعث گفت که اما
تو را بدیهم که دشمن بزرگ تو و مختار را ابراهیم گفت ای خبیث مگر از من خبر ندادی که قصد سلطنت کردی اشعث گفت
من اول مرتب حزوم آمدم خبر بود مختار را عزام گشت ابراهیم گفت بابن الفاسق الفاجر باش تا نزد لکما را آورم خبر کرد
بر اشعث انداخت او هم بر ابراهیم تاخت هر دو بتلاش در آمدند پس ابراهیم یک ضرب شمشیر عرض او زد و بروح نحس
کشف سینه در آتش را بر حجت مکری رسید لیار رسید و کرکث سپاهش متفرق شدند بعضی کشته
و بعضی را اسیر کردند پس ابراهیم و ظفر او ابراهیم هر دو دست یکدیگر را گرفته خندان مبارکباد شدند و با
ایشان نغمه شادیانه و عطا که بود او آمده بعد پس مختار امر کرد که سواران باطراف رفته راه بار بسته هر کجا تنها کینه
ناکس از کوفه بیرون رفته بود بدون حد ابراهیم بر دو ساو خلق اطراف نوشت که کشنده کان امام حسین را هرجا که
بیابند بکشند [illegible] زنان و فرزندان ایشان را اسیر کنند و اگر خواهند مال و اماره و فرستند و کسیکه مال رسول الله
گرفته و کسیکه در صفین معاویه بوده و در جمل با عایشه ملعونه بوده اند و با امام حسین هم جنگ کرده اند و مال
آنحضرت را بغارت برده اند و هر که بدن مسلم بن عقیل کوفته و آنحضرت را کشته داده و هر که بکربلا آمده اما
بگیرند و بکشند و بسوزانند خصوص آنها یکه آب بر روی سرور تشنه لبان حضرت امام حسین هم بسته اند و آتش در خیمه
آنحضرت زده اند و اهلبیت عزیزش را اسیر کرده اند و بقیه الله در زمین حضرت امام زین العابدین هم در زنجیر کرده اند

دله نیز با کمی او کار داشت * کو بشاه کربلا انکار داشت * بود او در قتل فوج مرتضی شتاب * گر جفا کفر صنع از رب
بار دهی تو کنیش منزه کجا اگر دندان تیغ راز تیز * در جنگ کافری ابوش شتاب * داشت بهر انتقام اضطراب
کو ز خیل لشکر دین شتو شد بزم زاده خیر البشر * سفیان از انقلاب مضطرب * جمله کفر بند شاد کامیاب
جانشان از انقلابیت تازه شد * عیششان زینغ غارت اندازه شد * تا قیامت هر که از اهل وفاست
از کجی این سر جدا از رود جداست * او هم از صدق کو بیاید * شاد کن مختار ابراهیم را

بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله ثم الحمد لله که انتقام کشید از
فرعونیان در رهیل لعبه بسعرق وار غادیان تا لیس حجاب حروف کشنده * کان مختار ملک کرس حیدر کرد خنجر
وفاقول دلبند حضرت مصطفی ص حضرت امام حسین ع را اشحاره وفادار دله هر یکی را زکرده شقیاء کرد خنجر
مبتلا کردن از آتش آب حسام * خونشت حوش در عذاب انتقام * در جانشان لیس ذلیل خوارکیه مبتلا در پنجه مختار کرد
آن وفادار بکه اندر کشتن * هست در سلک محبان حسین * بود ابراهیم مالک یار او * قتل ارباب شقاوت کار او
اشقیاء آغاز در شستان سیاست کردن مختار وفادار است بر کشنده * کان فرزند زاده احمد مختار حیدر آخر الزمان
نظم مختار صاحب جون بار برنگ نشست * در شام عید باول تنگ نشست * هر کس که محب مصطفی بود بکام دل
کرد از غصه بر سنگ نشست * در یکی میکده بخنجر بهرام با انتقام کشنده * کان فرزند سید ایام خونریز در تیغ آفتاب
قاتل فرزند ابوتراب در تیر و شمشیر جهان کشیده * در زمان تیر و فر در دیوان انتقام گفته زهره آغاز سرود و مشتری
در صومعه سعادت مجلس اهل خیر مختار در دفتر دیوان اقتدار قرار داشت مختار وفادار علم سیاست برپا نمود و جنت
لشکر یزید را خواست کثیر معتم را با کاپان و فر و مشرفان مقرر داشت که اسامی آن ناکسان را میخواندند و علامت
بطلب ایشان میرفتند و میآوردند و برای عمر خود میرسانیدند دله همه در دیوان حشر دشمنان اهل دین * هر یکی بود
زار و مبتلا اندر عذاب * عقل کینیا کرده قاتلان شاه دین * تا چه آید بر سرشان در عرصه یوم الحساب * نخست طارق بن سمیعه
شرطا کرده اند چهار ده نفر از آن قبیله بار زنان و دختران ایشان سر و پای برهنه اگرد و هم نفر که در صحرای کربلا بودند از سر شهادت
امام حسین ع فریاد واغوثا و واعلیا و وا فاطمتا و حسنا و حسینا را اطلب را شنیده بود و بر ایشان رحم نکردند ابو
دین دانید او حیدر میگفت که ای ابو مردان جرداری که سفیان ابوتراب با با جا کجا اند پس گزیر شمر و قرقاری
ابن جلیل بنام زیاد بن جابر جوهری رسید و آن حرامزاده بود که آتش بر خیمهای حضرت امام حسین ع زده بود امیر جلیل اورا

دید آتش

دید آتش غضبش مشتعل گردید پا و سر فش حیرت با افتاد که چگونه اهلبیت طاهره آنجناب بیتاب شده و با اضطراب بیرون
دویدند بهر بیت نظاره نمودند که ای زیاد بد نهاد بدبختی که ملعون حضرت امام حسین ع را راحت * در دولت خواهر بعهد
هان چون که خدا اکبر شده * این آیه را خواند وانتقم اشد باسا و اشد تنکیلا ملعون کجا شده آن لشکر کشی
که بکربلا رفته بعد از آن حرامزاده شنیدم که حضرت امام حسین ع را بر جو کردی * دله همچنان کردی که قرآن وصف اوست
وصف قرآن نزد ما معروف اوست * ای بریده باد آن حلق زبانت کو کند نفت سوی ماه آسمان * آنکه خورشید
سپهر مصطفاست * نور ناهر عترت آن نور خداست * آنکه خود از ظلمت است و اوست نور * نور حق را روی از انجم دور
زیاد جواب نداد امیر فرمود یا ابن الخناجر اجواب نمیگوید گفت ای امیر پرسش از فردای قیامت که نزد امیر
با فرمعاویه سرشند و خواهی بود دست بردار از ما چه میخواهی امیر فرمود یا ابن الفاسقه الفاجره من از تو می پرسم که
چرا بکربلا رفتی و در فرقه دیگر یزید گفت مرا جبر بردند فرمود که چرا انکار نکردی گفت از ابن زیاد ترسیدم فرمود که تو
از خدا و رسول خدا نترسیدی فرزندان محمد را عزیزتر از فرزند فاطمه و نشر دولت عزیزان ما بهل الکافرین دله
هر کسیکه در جهان را نخبر منیت غزالی عز تر دوش عزیز * او عزیز مصر تابنا بود * عزش از آنکه سید ام بود هست اعد
مصر عزت تاجدار * تاجداران بر در او خاک ره * پس گفت آن حرامزاده و تو دشمن امیر المومنین که مرا از معاویه تیر شاخ
العطب * نورا در * دیده بود دیدمی سالم پس فرمود که مادر آن اشد دیگر از آنکه که قصه بود منش زدند که بر زمین نشست
فلما مرا فرمود که لکدی چند بر او زدند دار آن کشته شد میدان خمش را او چند نام او را نوشته شد پس مخبری بعقبه ابن
آوردند و آن حرامزاده بود که سرهای شهدا را بشام برده بود دله چون بدربار شام ورود شام بود * با اسیران سر ورزیدن
ناشام بود کامیاب از قتل رشت * او بریده سید سجاد را زان نام بود * چون مختار که آن سرداران ورا آن
سردار بود نظرش بشقی فقیه نجواطر آورد که در قرنیا از منازل انقیلبی با هرغبانی بجز بیت سرهای مروری کشته شده آن
بشراب خوردن و لهو و لعب مشغول بود و شرم از سر اطهر سید الشهداء نمیکرد ناگاه دستی از دیوار بیرون آمده با
مداد خون بر دیوار نوشت که آیا شفاعت پیغمبر را آرزو دارید که فرزندان او را کشته اید و شرم از شافع فردا نکرده اید
بر عون شده که آنکه دست را بگیرند تا ناپدید شد چون نشسته شد باز آن دست پیدا شد و نوشت که نیابند استتم
منیت از برای او شفاعت کننده و نجاتی از عذاب و نکفیر باز آنگروه بر جوش شد که آن دست را بگیرند
ناپدید شد چون نشسته شد بار پیدا شد و از مداد خون نوشت رفته بیغ آنگروه بدانند که ظلم کنند بازگشت آنها

یکی خواهد شد باز رجوع شد که آن دست را بگیرند غایب شد چون مختار با کافر نزدیک رسید فرمود لعنة الله علیک
یا بن الزانیه ای بد بخت بیا من هستم مختار که مرا کافر میخواندی و دشنام میدادی و میگفتی ... پس مختار امر فرمود
که قطعه قطعه برآوردند و در آتش سوختند نام او ادهم بود پس حرث بن زیاد و پس مغیرة بن عامر را آوردند مختار فرمود
ای لعین مغیره نیز گفت یا ابا امیر امان امان از آنچه تو برای من ساختی پس بفرمود امان طلبید که قطعاً هلاک ... تا پنجم
چگونه ... شما و لبش بر لب ... صبا و دمش بدم ... زد ... رسید ... قتل او ... کرد
که از کشته گان حضرت امام حسین علیه السلام بود فرمود که تا دست پای او را ببریدند پس او را سیاه را آهنین بزنجیر کرد و کشیدند
در دایره آتش ... او را بر دار کشید او را سوختند نام او ... پس حرث بن زیاد ... را آوردند
بانه ... او را کردند ... آنها را ... دست های ایشان ... پس قدمان قوی دست با
او کرد که بعوض ... بدار ... کشیدند ... را ... چون زنان ... ایشان ... بخبر
او کرد ... آنها ساختند ... در کتاب ... آنها ... چون
مختار را امر ... مستقل شد ... قاتلان امام حسین علیه السلام آمد اول در جستجوی کسانی مبادرت کرد ... بیکر
... حضرت امام حسین علیه السلام ساختند ... خواست ... ساختند ... خواست
آنها که ... ایشان ... اندختند ... ابر ... خوارش ... عالم ساختند
یا ... الناس ... الامام الذی ... مشهور ... کردند برای مظلوم
... ایشان ... علوم ... ساختند ... مطهر او را
آفتاب ... ساختند ... دفن کرد چون طایفه بنی اسد آمدند ... ظاهر ... دفن
کنند خوف ... شد ... طایفه ... آمدند از آن بود که مختار ... او
کار ... رعایت میکرد و معجزات چند مشهور ظاهر شد که بعضی از آنها بشرف اسلام مشرف شدند
نظم هر که خصم ... ابرار ... بود ... بدتر ... زیاد ... کس نبود ... اولاد
القصه هر یک از آن ... کافران ... را ... بدن آنحضرت ... سر ... آوردند میفرمود تا دست پا ... شد
... آنها ... ساختند ... نظم ... سپاه ... ساختند ... خود
کار شان ... ساختند چون ... فرمود ... دیگری ... پس منادی ... ندا داد ... خواجه ... گرفته

دیباچه رسالت جنا که آن غلام خواجه خود را با ... کشته سر او را ... آن غلام آزاد است و
خواجه از او دست بسیاری از غلامان خواجهها ... کشتند سرهای اشرار الکوفه ... چون ...
سعد گشت ... سلطنت او قوی شد رو ... قبایل عرب و وجوه قوم ... مطیع و ذلیل او شدند مختار
... تا یکی از قاتلان امام حسین علیه السلام زنده اند ... زنده ... من ... ایشان را
زنده بگذارم ... شفاعت آنها ... بکشند ... هر ... بود ... که
با اعدای دین ... قتل سبط خیر المرسلین ... هر که اندر کربلا ... عذاب ... آتش کین
... خیمه ... سر ... ترک ... چون
... نصرت از حق ... زین سبب ... امداد
... خلق عالم را ... بعد قتل او کم است این ... انتقام
بسم الله الرحمن الرحیم حمد مخصوص ملک جباری است که ... کشنده ... کشنده ... سبط احمد ... مختار
وجوه ... عرب ... بیاید کرد ... فضل او
... کتاب ... اجر
... در میان خلق ... حسین ... وصف او
چون ... وقت ذکر ... هر که دارد ... وصف ... شعر ... است
در صدد کتاب ... نگارش ... خلق ... است ... ابو
... قاضی ... بغدادی در کتاب ... عبد الملک بن عمیر ... مختار
... دولت ... عبد الملک مروان که خلیفه ... بعد از ... حجاج ...
... و ... آن کتاب مذکور است ...
... فرمود ... چهار ...
... میان ... ساختند ... میان ... که ... را ... استاد ...
... پاره ... بسیاری از زنان ... کشتند مختار
... داد ... اموال ... کس

جزی آورده که فلان قبیله در فلان جا پنهان است صد دینار طلا با و میداد و هلاک کردن ایشان صاحب بود حفص نفیس [illegible]
میشد سواران و پیاده کار از کوچه‌ها و بامها سفر فرستاد و اقارب و عشایر و آشنایان آنها را ضرب شلاق میکشت
ما آوردن میدادند ابو مخنف میگوید هر که او را دید سفید شد بر سر شبث سوط هدف نادان را گرفته آوردند چون نظر
امیر بر آن شریر فتاد ارشاد بر خواست و لعنت بسیار نمود و گفت شکر میکنم خدا را که تو حرامزاده را بدست من گرفتار
کرده [illegible] از دین برگشتی و سروران دین را کشتی و آنچه باید بکنی کردی در کربلا بس بخدا که با پیر شعث و محنت
لعین زنی شدی که دولت را از من بگرفتی تا بنوای عمل خود بر سر گرفتار شد پسر زیاد و [illegible] تا که مکفر این نایب
خدا است **دله** لعنت خدا بر تو و اینک که گفت: نایب حق را دور برو بیرون کرد شبث: نایب حق [illegible]
سبط احمد شاه مظلومان حسین: الحمد بادوستان حیدر بود تا نامش بکافر با اهل بیت: آنچنین کافر جهنم اولیاست
از محبت نایب علی خدا است: نایب خاص خدا [illegible] است: افتخار هر [illegible] و هر [illegible] لیست: الغنی در جواب امیر گفت
مثل من بسیاری از عباد و زهاد بودند که مرتکب اینکار شدند **نظم** رنجبر که کار او اینگونه بود او زاهد [illegible]
کفار بود نزد دانا زاهد بیهنر کار [illegible] کسی که [illegible] بود که [illegible] زنا و اینکه حرامزاده
زناکار و پدر و پسر زیاد با طلا را اعتقاد بهشت و دوزخ و معاد و قیامت داری گفت با گفت چنین پسر کیست
گفت دختر زاده محمد عربی گفت چرا او را کشتی گفت بجهت [illegible] دنیا زیرا که پسر زیاد وعده [illegible] پر از زر [illegible] میداد ام
فرمود که از خدا نترسیدی که از دین برگشتی و هتک حرمت رسول کردی [illegible] چوب [illegible] بنهاد و سر بر [illegible] امیر گفت
ای کافر بخدا قسم ترا بقصاص بکشم که در دنیا ملوک و سلاطین و غیر ایشان کس را باین نحو کشته باشند پس امر
کرد تا پاهای او را [illegible] رکشیدند و نفط زدند و [illegible] زبان او را [illegible] کنده خون از او [illegible] دلش اوا
میریخت [illegible] شد نام او را [illegible] شدند پس [illegible] شبیه آوردند امیر فرمود تا ابن [illegible]
بود و نامه بنظر بردی که به امام حسین: با قیس بن [illegible] و قتیکه آنحضرت بعراق آمد چرا یاری او نکردی و در [illegible]
انکار او بردن نامه کردی [illegible] گفت یا امیر شیطان مرا فریب داد [illegible] احمر بن شمیط در بالای سر امیر ایستاده بود
امیر گفت یا احمر این ثواب را بتو بخشیدم کار ویرا تمام کن احمر از خوشحالی بسوی او دوید چنانچه امیر و یاران خندیدند پس
احمر برخواست و کار او را ساخت **نظم** در جهنم گشت یار او [illegible] رفت [illegible] کشت [illegible]
چون [illegible] او کشت عثمان رونق بازار او: بود اندر قعر دوزخ [illegible] تا که [illegible] او یار دگر: در رساله قاضی زاده کرده است

دهقان

دهقان خرج انگوری کرد [illegible] از شنیدن او [illegible] **دله** مژده دارم ای امیر [illegible] بیعت [illegible]
قتل عمر: آنکه کارش بود در عالم عبث: در عرب خوانند نامش را شبث: آنکه بیکار است باشد بر شریر [illegible]
یار ندیم: بدتر از این هر دو نبود در یزید: که عذاب هر دو ایشان باد مزید: چون شبث لعین را گرفته مختار را آوردند
فرمود الحمد لله [illegible] سر [illegible] گفت با [illegible] محمد بن ابو عبیده [illegible] مختار گفت ای حرامزاده چرا [illegible] با امام مظلوم جنگ
کردی مگر تو آن نبودی که نامه بحضرت نوشتی که بیا میوه‌ها رسیده و گندم‌ها را [illegible] چرا [illegible] دغا کردی
و دست جفا بآنحضرت گشودی بعد از آن **نظم** راست گو ضلالت ارچه رو [illegible] تر ز [illegible] چرا الله [illegible]
خیمه‌هایش را چرا دادی بآتش کین سوختی خویش را رسوا میان خلق حشر ساختی **د** شبث گفت ای امیر من ملازم بودم مرا
آنچه گفتند بعمل آوردم امیر گفت چون ملازم من بودی چرا بر روی ما من ایستاده و شمشیر بر روی من کشیدی [illegible] میدانم
چرا که پسر زیاد را بر من ترجیح میدادی **دله** تا نمیداند کس اندر ذات [illegible] به بدعت [illegible] حکم من بجا چنین و حکم او [illegible]
از یزید: الغنی چیزی جواب نگفت و زبان از سخن بکشاد پس آن [illegible] چشم [illegible] امر فرمود تا الغنی را [illegible]
کشیدند و حکم کرد تا دوزخ با آتش گرم [illegible] هر یک [illegible] او گوشت [illegible] زنده دست و پا [illegible] بریدند
در آتش سوختند نام او را [illegible] شد پس کسی معروض امیر داشت که [illegible] و [illegible] گوشت
او [illegible] هرکس [illegible] امیر [illegible] فرمود که [illegible] خانه که [illegible] خراب کنند
و صاحب خانه را بکشند چنین کردند پس در آن وقت [illegible] عبد الله [illegible] را آوردند و آن کافری بود که
گفت یا حسین قطره از آب فرات نخواهی چشید مگر آنکه بیعت یزید [illegible] امیر چون او را دید در غضب شد
و گفت ای حرامزاده ترا با دعوت یزید چه کار بود مختار گفت [illegible] امروز [illegible] دیدی
پس فرمود تا [illegible] بر [illegible] او [illegible] در دیگ [illegible] دوزخ [illegible] نام او را
نوشتند **نظم** تا کمان از خیل [illegible] یک زند: گفت من دارم [illegible] امیر [illegible]
ز کاب چیزی دارم کس [illegible] و آن حرامزاده بود که حایل شده بود میانه آب فرات و آنحضرت
مختار ابو عبد الله [illegible] را با [illegible] سواره و پیاده فرستاد تا او را گرفته آوردند **نظم** هر که [illegible] ز دود [illegible]
گفت [illegible] شمر در [illegible] امیر فرمود [illegible] ترا چه کار بود با امام حسین **دله** [illegible] عذاب
از چه کردی [illegible] دین [illegible] آب: گر [illegible] تشنه [illegible] جوابی نداد

سر زیر افکنده ساکت شد مقرر فرمود مردم چشم اورا بکندند و بعد اورا فرمود تا در اتش انداختند کفتند زیاده کوفته تا بیرب
نوی نام اورا نوشته شد ده سر تیر از اندیشان از حکم امیر بیچه ابعاد علی شمر سر بریده شد سر تیر الکافران به نهاد در دو
عالم است عقلین بعد عبد الله سعید جعفر را اوردند پس امیر فرمود خوش امدی بکوی که خدای تو کو بلیکین تو فعه محتاز خود
پسر زیاد با پدر بکوییم که تو بنده کی اورا هیکردی سخن نکفت امیر فرمود تا به اره سر سش را ببریدند پس مالک بن هیثم
کبیرا اوردند با محمد بن مالک عماری چون امیر ش را دید حالش متغیر کشید و رنگ رخسارش پرید و [illegible] یاد دارد
از امام خافقین بکشید حرب حق حسین ؛ کافر زمان کاو را کرده امر را بد کنی ؛ دشمنان دین خیر المرسلین ؛ تیرباران نمودند
از جفا حرفی خوان کردند از سر تا بپا ؛ میر دیدش کاه تیر کاه سنگ ؛ کافران بدتر از قوم فرنگ ؛ این دو تن بودند از اشقیا
کافران کش کرفتند از ستم اندر میان ؛ محمد بن مرا فرمود اید شمنان خدا و رسول و اولاد او زیاد ان نامعقول کجاست حسین بن
علی ابن ابی طالب امام الظالمان کفتند ای امیر ما را به جبر و حرب ان حضرت بردند فرمود در وقتیکه نامه با ان حضرت نوشتید
پسر زیاد و لعنه الله را در بصره بود لعنت خدا بر شما باد ان حضرترا طلبیده چون با پای زد و نقره بنیان امده کرد امیر فرمود
و جکش رفته زرا کرفتید اما نتوانستید که جرعه ابی باو رسانید دست به ان حضرت کشادید و ان حسین تشنه لب
[illegible] همه سیراب ؛ فرمان هر دو را داد مصطفوی اب پس دست بر سر زد و در عالم کهه کهت یابن الظلم
تو ان نمودیکه ان حضرترا در وقتیکه [illegible] غارت کننده کالای ان حضرت بودی و اولاد او را با کفار
الکفار کرد حقیقت برادر امیر ظاهر بود فرمود یابن الظالم [illegible] خلیفه بن عبد الله کامل بن جزت امده در
برابر امیر ایستاد امیر فرمود ای عبد الله تو دیدنیا [illegible] تو سب کشتن مالک را تو دادی [illegible] هیثم را فرمود که ثواب
کشتن [illegible] عبد الله و هیثم کریبان مالک و محمد را کرفته بیرون کشیدند هر دو را بتقیع بر دو محمد کشته شد و نام
اشقیا را نوشته پس ملازمان امدند و [illegible] پنج کس [illegible] اورده اند اول قران بن مالک دوم عمر بن خالد سوم
بجکا چهارم ابو الله هاد [illegible] پنجم عبد الله خولی [illegible] هر یک [illegible] ؛ لا یشفع [illegible] ازاله خشم
امیر چون اشقیا را دید سرور کشید [illegible] بشارت [illegible] طرب [illegible] نظم روی کفر
لعینان تمام مشد و از کوفه تا اقلیم شام ؛ روی هر یک تیره چون [illegible] نطفه شان [illegible] انکه زنا
الملاعین انکه [illegible] که خطرهای امام را غارت کرده بودند و قسمت نمودند امیر فرمود تا کشنده کالای سلطان خدا
از شما بیزار است که خطرهای امام را غارت کرده و قسمت نمودید در [illegible] در نی کس [illegible] روز تا نمود نظم

امدزان

اندران روزیکه برفت افتاب ؛ کعبه قرب [illegible] شد خراب ؛ اندران روزیکه کردون خون کریست ؛ سید
سجاد چون کردون کریست ؛ اندران روزیکه جبریل امین ؛ رفت کریان نزد خیر المرسلین ؛ حضرت پیر دو سرا [illegible]
جامه کریان حزین چون جبرئیل ؛ سبط پیغمبر میان خاک خون ؛ زین الپشت ذو الجناحش وا ازکون ؛ بکریان [illegible]
کردون لقا غرقه در خون بعد از تیر شما ؛ پس ان اشقیا را ب خاک امر کرد که ان پنج تن را در میان بازار برده اتش سوختند
و نام اشقیا را نوشته شد پس عبد الرحمن حیش اسدی و عروه بن کاهن را اوردند که اینها قاتل عبد الرحمن بن عقیل بودند امیر
ملازمان بضرب خنجر بدن اشقیا را پاره پاره کردند پس [illegible] در [illegible] امده مالک بن [illegible] را
اوردند که ریش [illegible] کشیده بند در ان وقت [illegible] ابن [illegible] را اوردند که از سنک انداختن [illegible] امیر فرمود که
وی را سنگسار کردند زید بن رقاد را اوردند فرمود تا پاشنه پای او را سوراخ کردند [illegible] کشیدند تا به
زنده تا بدوزخ شد نظم ذکر این اشقیا در کربلا مر دل ربس است ؛ ای عزیزان اندرین مجلس بس است ؛ بهر کار
خویش نقل شفیعا ؛ میروم امروز عرایم صبا ؛ وعده ما و شما اید دوستان ؛ هست فردا در سر [illegible] ؛ تا بیان سازم
حدیث دلکش ؛ شادمان سازم شما را از وفا حکایت در بیان قتل بعض از کوفه و فجره و جنود لشکر ان
بسم الله الرحمن الرحیم حمد خدای را که بعد از شهادت [illegible] تا خون قاتل ان حضرت را [illegible]
باید ریخت در رشته [illegible] ان حضرترا [illegible] تا خاک بر سر دشمنان ریخت نظم هر که بعد از دشمنان ان امام
کرد کار سر بسر را در تمام ؛ ان یکی را عمل او برو [illegible] ؛ برده ان یکی را [illegible] ؛ ان یکی را [illegible] باز دوخت
بعد از ان بر تن اتش افکنده سوخت ؛ برده [illegible] سر [illegible] اب ریخت ؛ از دم شمشیرشان چون اب ریخت
اب انها را ز خون ناب داد ؛ هر که او [illegible] نشد [illegible] سر بسر کند [illegible] شنیدم زنده کرد
بعد از انش جمله خاطر خواه دوست ؛ اورده اند که [illegible] را چهار خزانه بود اول بیت المال دوم بیت الفرح سوم
بیت المغور چهارم بیت الغنایم [illegible] رکابدار اسد الله الغالب را مقرر داشت که نقود [illegible]
بیت المال برده و سایر اموال را بلشکر داد پس محمد بن سلیمان [illegible] عبد الله عفیف ازدی
با چهل نفر پیاده و [illegible] فرستاد عمر بن حلیم [illegible] اوردند با [illegible] دیگران و غلامان الحمراء زاده بودند چون
حضرت امام حسین را شهید کردند [illegible] مرجعت کردند [illegible] نمودند نظم
فخر [illegible] از کردار خویش ؛ فاطمه [illegible] از کردار خویش ؛ [illegible]

نزد جد بزرگوارم پیغمبر با چشم خون‌بار برم ناله غم خود را خشم : تا چنین از کین مرا دم کشتند : وا دشمن را زنجیر کشانید آورد : چون مختار
ابراهیم بن حسین را دید امر کشید و سه بند چشمش جدا کرد گفت ای دشمن خدا و رسول حسین جگر گوشه بتول چه گناه
کرده بود که او را کشتی و از کشتن حسین توبه نکردی **بیت** کشتی از کین آنکه ابرار را : نور چشم سید ابرار را : کشتی آنکس را که حق و ملک
فاش اندر غمش بگریست خون : هم خون از گردون رفت برگرفت قتاب : رفت از چشم ملایک خون ناب :
ابراهیم گفت ای امیر من آن بزرگوار را نکشتم والله که چون این پیکار شنیدم قاتل آنحضرت عمر سعد لعین بود و مرا کشتن آن
حضرت امر فرمود امیر گفت ای حرامزاده تو همین عمر سعد لعین بودی و تقویت او کردی خبر کرد بعد از آن تو نکوید بردی
برفتار درآورده [illegible] **نظم** قطع شد بعد از آن تو زبان : تا نیارد آنچه بیت در میان ولی فرمود
که زبان او را بریدند سواران طعن نیزه و شمشیر بر آن زدند تا گوشت و استخوانهایش را بر سر نیزه کردند پس دختری
اختری که در آسمان حیا زهره زهرا و در عصمت و حیا مانند فاطمه آن در پشت پرده حرم قرار یافته و منشور جلال زاده
از حریم عصمت یافته بساحت حریم اجلال پا ننهاده او را جمیل بن سلیم کلبی حرامزاده نشان داد امیر فرمود تا آن بی‌دین
عروس این خبر صد پاره نمود و دندان کند دل آن حرامزاده بود که انگشت سلیمان کربلا نگین انگشتری قطع نمود **نظم**
بر همین سان از سلیمان انگشترش گرفت : بهر انگشتر ز دست انگشت او در گرفت : بهر این ماتم سلیمان خاک غم
بر سر فشاند هر نفس اندر جنان دامان پیغمبر گرفت : آه زهرا از زمین تا آسمان شد شعله ور : همچو ابراهیم عیسی هم زنار در آتش
نوح انگشتر میدان ماتم در فتاد : کشتی طوفان بلا اورا بگرد بر گرفت : لطیف صدیق گریان شد بزندان الم :
حضرت یعقوب از این غم ماتم سر گرفت : چون مختار این خبر از آن دختر طور رسید گفت بند هم آن دست پلیدش از جسد
پس طلب او فرستاد تا چنانکه امر مقرر است که دستهای آن لعین را تا ناخن سه دفعه بدفعه از ساعد قطع کنند و پاهای
او را به تبر کوبیده شده به غضب کشتش رحمی کلیم نام او را کشتند بعد از آن پسرش را آوردند دو دست و دو پای او را
قطع کنند بعد از کشتن خود میغلطید **مؤلف گوید** کاش پسرش را اول مرتبه در پیش نظر پدر بدو گردش میکشتند بعد متوجه
قتل پدر میکشتند پس خانه‌ها او را خراب کرد با زمین مساوی نمودند پس اخنس بن مرثد آمد با تنگبیر خولی الاصبحی را
مسلم را آوردند حمید الغفوره بود که در صحرای کربلا تقویت اعدا افزوده و از معارف و مشاهیر قتله امام حسین علیه السلام
و از کسانی بود که شهید است کتیبه پس زیاد بد بنیاد میکرد و همراهی کرد و آورد امیر از گرفتن او شکر خدا کرد
تا او را بسته در میخ آهنین بر سرش کوفتند که از زمین دلبری او بیرون آمد پس او را به دوزخ فرستاد و تا حفید او را آوردند

فرقدرا

فرقدرا آوردند **نظم** دو حمله از حمام هر یک شریر : با عرس بزرگوار خود که پسرش دو حمران عمران بود که مختار امر کرده
بگیرند و میگفتند یزید امام و خلیفه است و جنگ با امام حسین فرض است **ولد** و دو کشته این امام بیخبر از آن
برنیزه افکنده افکار از حسین : دیر در صلا مرا امیر ماندند : کعبه را رها کرده و نقش حسین بدان پیشتر حسین شهید شد : و رفته زرگوار فرحانی به یزید سر دو ابن
نمودند شنیدند امیر گفت که از فرق آن سیع در کجا که دیدند و آن ظلمها که پیغمبر آل رسول امر نشنیدند که گناه فرزند
فاطمه را کشتند و بچه او نیز بر دو پسر او دهانش گشتند ایشان جواب گفتند و امیر ما یزید افکنده امیر گفت فرزندان
چرا جواب نمیدهید گفتند چه گوییم امیر راست میگوید پس امیر فرمود تا ایشان را دو عقابین کشیدند و هر یک را هزار
تازیانه زدند تا دو روز بر سر دار زدند و در دیگر بعد روز سوم فرمود سر ایشان را بریدند یکبار و بدو تیغ زدند همواره
آوردند فرمود که تا دستهای ایشان را بریدند و در میان روغن زیت جوشانیدند و بعد از آن ضربه زدند که از آن بیاحشد
پس غلامان آمدند نیاورده بن حارث قیس بن قحطبه و عثمان بن حارث عبد را آوردند اینها الغا فرزند علی کرا آب برای ایشان
امام حسین بستند و خیمه آنحضرت را غارت کردند **نظم** آنچه کردند آن لعینان دغا کس نکرد از زمره اهل جفا :
هر سه ایشان اهل ظلم و کفر و شر : هم چو عثمان ابوبکر عمر : مثلهای آنحضرت اولاد و زنانشان فعل آنهاست بد امیدها امیر گفت
کردار این دولت بشما باقی نماند امام شما معاویه نزد معاویه رفته سر امیر شما زاد و شما از خمعیت بخم سپر نیز بشما نیز الخ
شما چه گفته بودید آب بروی او لب بسته و آتش خیمه خویش زدند و خاک حرمت رسول الله را بر باد فنا داده و سر
بگشند ذلت پیر زیاد بد نهاد بهادید اهل حرم را اسیر نمودند که ملک حرمتشان برفت و آنچه در حق ایشان نازل
شده بود **ولد** سر دو دلبر اشقیا بر پیکر زنید : پیکری را از نیزه و خنجر زدند : کاسمان گوید که ای اهل جفا چو کیم در آن کار دامان لعنت دیده
تیغ بر فرق تو زنید و تیر بر اندام همچو منبر زدند خولیش را کرده در دیده عرق : پیکر خود را با شمشیر زدند مهار لعنت شکست
این ذریه پیر زیاد میداد که میکرد به جنگ میرفت اگر حجر امیر بود امیر گفت لشکر این شقی کر زمین با کافران ما
پس فرمود تا دستها و پاهای ایشان را بریدند با آنکه در خون غلطیدند و آن دو نفر را هم چنین کرده کشته شدند آب طلبیدند
مرگ از غیبت آنان امروز آب : ساقیا از آن قوم دوزخشان شراب : سقیان از قتل آنها ساقیان : دوستان از
زمردستانان کامیاب : پس خبر رسید که سیف بن حجر همدی که با چهل نفر از قتله را در خانه خود جای داده و فیروز نشسته
ایشان را نگیرند بیامد و برآمده تیر و اندازند چون امیر این را شنید بعجلت رکاب گرداند و پیش آمد او بر خون ایشان
غضب هم چنین لعین بگردش در آمد و حرم خود را ملفعه اندازان و تیراندازان چند فرستاد تا ایشان را گرفته

بعذاب نیزه تقطیع گشتند و بعضی را بسوختند چند نفر را گرفته نزد امیر آوردند آنها چهار کس بودند منصور بن جابر شبث
ابن جندل سعد بن شهاس عطیه ابن عطوان چون آنها را آوردند امیر آنها را لعنت کرد فرمود تا قاضیان آنها را
نشانه تیر نمودند و نام ایشان را نوشتند پس معاذ بن مالک فرستاد تا ابوهیثم بن ابوسباع و سعد رواها کندی را
با اهل عیال ایشان گرفته آوردند و ورثا و اموال آنها را به بیت المال فرستاد امیر فرمود که با آنها ریسمان کشیدند
و هر یک را میخ آهن بر شکم کوفتند و بر زمین دوختند با آتش دنیا بسوختند زنان و فرزندان ایشان را بزیر دست و پا
اسبان انداختند تا بالکل عابدین محو شدند پس دو زن دل روشن آمدند و هر یک مرد سیاه روی را آوردند و آن
حرامزاده بود که ابوبکر بن علی بن ابیطالب را کشته بود عبدالله بن عثمان نام داشت چون پیش زیاد مختار را از زندان فرستاد
الملعون مختار رسید و آب دهان نجس خود را بر روی مختار انداخت مختار پرسید که ملعون کیست گفتند که عبدالله بن عثمان است
امیر پرسید که چگونه ملعون را گرفتید و شما کیستید گفتند ای امیر المؤمنین آن ملعون یک ماه هر دو زن این رهزنان مهمان بیم شب
اندوزیکه بموجب فرزندان رسول خدا رفت و قتل فرزند امیر المؤمنین شد عداوت او در دل ما جای گرفت
همیشه در انتظار وقت بودیم تا دیر نرفت که دولت بدست خاندان نبوت قرار یافت دو شبه چادر و روزه
علیه السلام گریه بر فسون او را در خواب کردیم چون بخفت اول پاهای او را بهم بستیم که نتواند از جای بجهد پس بروی او در
افتادیم او را گرفتیم و با عیالش را بسته بخدمت تو آوردیم امیر فرمود تا هر یک از آن زنان را از نقد صد دینار زر داده و هر یک را
لطف عبدالله را داد و زنان را که اقارب خود فرستاد که دوستان اهل البیت پس امیر متوجه عبدالله
شد و فرمود ای حرامزاده من تو را شناختم آیا تو هم میشناسی ملعون با الحاح درآمد پس حکم شد تا با تشنه بار او را
سوراخ کرده عقابین او کشیدند و هر روزی یا نصد تازیانه بازدند تا هلاک شد پس در آن وقت زید ابن مطرف ملعون را آوردند
و سنگش را پاره کرده عمر بن زید ابن عوردا آوردند سر از بن بکلی او درکشید پس قره بن ابو عمارت و عزنا بن بنیه را آوردند
با نیت پیش امیر نامدار مختار و خداوار عمران شاکری و سهیل بن عریف خزاعی را آوردند امیر فرمود بار رب قیه با تیر بکوش آنگاه
نوبت نوبت ما است دولت آل محمد در زمان خونخواهی امام دمرطی امام حسین است دله من غلام
تو بنده زاده او خواهند با خلق عالم پیش بیاور تا ببینم که این طاغیان کیستند چون دید هر دو را شناخت سهیل آن
لعینی بود که چون اهلبیت را بر شتران سوار کردند الملعون غافل شتران ایشان را تازیانه میزد و شتران را زخم میداد
که طفلی و زنان رنجیده از بند امیر فرمود پس سهیل هر دشواری بر تو سهل کنم و دیدی که چه کردی در کربلا با عترت طاهره رسول خدا

الملعون

٧٥

الملعون از عقب شده آغاز کرد و سوگند یاد نمود امیر فرمود سهیل این سهل است دشوارتر از این کاری قتل امام حسین بود که سبب
شد و وارد عقاب آخرت بود اکنون که سر را کشتند که رسول خدا لعنت میکرد کشنده کان او را و سبب کسر را ام
و دیدی که رسول خدا لعنت میکرد و دمند او را نظم یاد شاهیرا زنسب اندخند بر ریش شمیر کین از خم تیغ
کافتاب اندر عزای او گرفت آسمان از گردش اند شکفت هر که درجنت با دیگر گریست چشم طوبی
از غمش کوثر گریست پس امر کرد تا انگشتان ملعون حرامزاده را و پاهای ملعون را ببرند و حبه یار ایشان
سوختند به جهنم و اصل کردند و عمر بن حریث آن حرامزاده بود که از شام کوفه و تدبیر امور پسر زیاد و ضابط خراج دیوان
او بود و در کربلا دشمنی را بسر رسانیده و بهمان عمر سعد و شمر نزدیک بود چون او را آوردند امیر آن شریر را
دید فرمود منت خدایرا که امید مرا بدست من گرفتار کرد گفت یا ابن الفاعله الفاجره لعنة الله علیک تو را
دنیا و محبت طلا و نقره از دوستی آل محمد محروم داشت دله هر دشمن و دشمنی کردی بدست نعل کفت آنچه کردی
کوثر است نظم گیم در دشت دنیا کاشتی آنچه از کاشتی بر داشتی لیوای حاصل کند چنانکه دشمن با دوستان کرد کار ظلم با فرزند
قرة العین المختار دوستان حق حسین انکه با فرزند اصحاب جد تشنه لب شد کشته اندر کربلا او پدار با حسین عباس تا
از فضیحت کجا دیدی و دشمنی فرمود و دشمنی بنمود گفت فرزند سبط کرم آب بروی ببندید و گفت دختر زاده حضرت
پیغمبر تشنه بر رسید بیگناه کشته شدند از جور و ظلم آنچه تو توانستید زیاد و حکم کردید و آوردید آنچه کردید بیک موعد عذاب
دنیا بعضی از ساغر قرین عذاب عقبی خوا امید شد نظم الملعون کاست پسر و شولار شد چون نظر در امر و زمار شد
کم کو خواهد شد عذاب الیم زانکه ظلمت در جهان ایشان رسید پس مقرر داشت که با مقراض بند از بند او را جدا کنند
چون در و قتیکه حصار کرفتار بند پسر زیاد لعین بود الملعون مدد خواست بر خواست و مانع شد پسر زیاد از کشتن مختار
لحاظ کرد که آن در نظر امیر است او را اکنون کشت نار غضب کرده شفاعت او برخواست شد تغیر حشم بر خشم شد
در قتلش حریص تر آمد از انقلاب منتقم شد که مختار مدد بر دشمنی کار بدنیت دشمنان امام حسین را زند
گذشت دله مطلب از دشمنی با دشمنان دوست بود فرق او با دیگری چون فرق مغز از پوست بود فکر های
او هر بد دشمنی باید دانست کارهای او همه تاریکه او نیکو است بود پس حارث بن منظور را که آتش بر خیمه های امام زده بود
فرمود تا نقطه باو زدند و سوختند حارث بن اعور و حبیب بن ابو الکلثوم را با تیشه نکار اعضایش را قطعه قطعه نمودند و
با آتش سوختند عبدالله بن قیس جعفر را آوردند و آن حرامزاده از تشنه بیر اهل حرم و معرفت شهید امام آتش

بجهید بر حرم زده بود و آب بر روی تشنه کان بسته و دست جفا بر تشنه کان صدق صفا کشاده و خاک حرمت
اهل بیت را بباد فنا داده چون امیر او را دید متغیر گردید گفت ای ولد الزنا ای ناپاک ترا بعذابی بکشم که در
روزگار کسی ندیده تیغ اولاد الزنا گفت ای امیر گناه من چیست و مرا تقصیری نیست که موجب قهر و غضب امیر
تیغ پس از این سخن عنیف و قهر امیر شدید شد فرمود اکبر امراء بشمر امام حسین هم بگریبد شمر را آتش بجهید تیر و در روی
و آب بر رویش ببستند و اطهار پاک ظاهره آنحضرت را شکستند باز میگوید که چه کرده ام نظم افزون از آنچه گفته آمد
گناه است : هر که بنوردی سیاهست گناه تست : برگشته ز دین رهنمون شیطان تست ... نشاب سوی ما ... که این
راه وراه است : در روز رستخیز نبرد شه امام : ای بیحیا چه عذر بگو عذر خواه تست : الحکم امرا ده گفت ای امیر تو
نیز طالب امارت و ثروت دنیا مباش بعضی سخنان گفت که گفته اند دله هر که دست از جان بشوید آنچه میخواهد
بگوید : پس بزار که گوی لبان گفت یا امیر مرا از حق کن بردم امیر خندید فرمود تا پوست از روی او کشیدند
و او را کشتند چون ایام بهار رسید امیر بعمارت نعمان بن منذر که قبل از کسری پادشاه بود رفت و لباط سیاست را
در آن منظر عدالت شان گستر و دله عدل این مختار اندر جهان شد بدید از عدل مختار نشان ذکر عدالت همت
اندر نشیق و عدل از خونخواه سیاه دین حسین : آن بود کسی که گوید از دعا خون او در بهشت جز من خونبها چنانکه در کتاب
غدیری قسم بعهد امامت نه تعبیر بیم خونبهای حسین که در شب شهید ... و خونش را در بر کشید و فاریت دله کردم
انکار از محبان حیا : تا کنند جان را ... جان نثار از همه بیتر ... به شهید ... بهتر از آن ...
در تمام انبیاء هست جز جدش رسول مجتبی : آنکه بر عالم تمامی سرور است : قدرت بازوی این پیغمبر است : در بهار قتل این
روز قیام میشود بیک شفیع خاص عام : در خبر است که در صحرای قیامت تمام انبیاء ترسان و خوفناک و سراسر
اولیا لرزان سرور انبیاء در سرمت ... نظم ما گنهیم قهر عالمین : باعث گوید
امرا ایکین : که حسین آن ابروی خاکیان : شفاعت خواه خیل عاصیان : آنکه داده ش وعده حق در کربلا میدهیم
هر چه میخواهی ترا : ... که در روز قیامت شفاعت آنحضرت تمام امت پیغمبر آخر الزمان امید دارند
که تمامی مقربان ملاء اعلی حیران شوند

بسم الله الرحمن الرحیم حمد محمود حی شاهنشاه عادلی ... که عدلش ... دشمنان را ...
دست انتقام برکشنده کان سید امام گشته در ... سابقی ... متحفین ... آفتاب عنایتش

برساحت احوال دوستان تافته و هر موجودی بهره از آن فیض یافته دله هرگز در ملک دین مختار که دو سپیدش
را بالمکس بار گیرد احمد مختار را اندر جهان کرد زخیل منافق حکم راان جانشین او ولی الله را آن قهر مطلق اله را
کرد در ملک امامت تاجدار او چهارمیش را تمامی نامدار پیر دال نامداران را تمام کرد اندر ملک دین شاهی تمام
بر جنود ... سالار کرد و دیار سروری مختار که چون مختار در موسم بهار عزم دکا ... عمارت نعمان
ابن منذر که در جنب کوفه بود قرار گرفت دست انتقام نقشه فرزند سید امام گشته و داد عدل گستر داد چنانچه
مها تبرک او ظهور یافت که هر کس از کمراهان او را دیدند از بیم سطوت آن زهره شان بشکافت و شفاعت
کسرا در باب کشنده کان امام حسین هم نپذیرفت و نیکو خلاف چیزی را که میگفت و از امرا کسی هیچ کار از
فرمانش تخلف نتواند نمود روز شنبه در تفحص کسانی بود که بکربلا رفته بودند سران سپاه را طلبید و اظهار مطلب را
نمود که ای امرا بحق آن خدا که بهار عیش من قرین خزان هست تا کشنده کان حضرت امام حسین هم یافت
پس سپهدار نامدار ابراهیم بن مالک اشتر معروض داشت که احیاء الله میر قسم بجان آن کشته خونبهایش خدا
و سالار سرور شهید هست که از بهایش قطع شده روز شنبه در طلب و جستجوی ان جماعت ... مختار
گفت ای برادر گوش من سخنان را نمی شنود مرا خبر قتل ان جماعت آرزو بدنیست و خدای ... بهار سیاست
کردن انتظار ... کشیده هست باید روز شنبه بکوشی و تفحص از آن جماعت را باقی نگذاری که قرار و آرامش نماند
ابراهیم دست بر دیده و سر نهاد باز امر اسوار شده هر دسته بطرفی رفتند امیر احمر بن شمیط را طلبید و فرمود
ای احمر کتابت سعد برادرت که بکربلا رفت و هر چند او را منع کردی قبول نکرد و قوراد شمن ...
سرکشید ... کذشت اثقیع را بیاور تا داد خود را از او بستانم احمر گفت بجان منت دارم و در دم رفت
و سعد را آورد یابید وزنان و فرزندان او که بو هب ... خاطر ساخت چون سعد را بحضور آوردند سلام گفت
امیر او را لعنت کرد گفت ملعون کجا رفت امیر جلیل تو پیر شیبه زانیه بود که با امراد بکربلا رفته بودی و با فتح
برادر خود نمودی او نیز گفت که کشتن پسر فاطمه امری است صعب شمشیر او کشیدی و او را از خود رنجانیدی
و شکوه او را با میر خود کردی که مرا از دوستی تو منع میکند الثقیع نه هزار دینار برادر تو در رنجان گفته او را گرفت
بتو داد نظم دوستی کردی با و از بهر زر : دشمنی باعترت خیر البشر : کعبه را کردی خراب ای بیحیا : ساقی تو دیر را
ای بدگهر شد ثقیع از دشمن اهلبیت : با برادر ... گفت یا امیر ... میگوید آنکه امیر ... بخشش

امیر خندید گفت بخشیدم نظم سعد را از غصه رفت از دیده خون : زو در آخر زین سخن شد لاله گون : هیچ تشنگی
ندیدند گر شمر دشمن دین دوست با اعادی دین : سرخ رو با هیچ آخر کس ندید : دیده بخش در زیر چرخ نیلگون : جز عزادار که
از بهر حسین هیچ گردون دیده او ریخت خون : زو فرو دان در رتبه میدان نیک گیت : آنکه بی گریه از دو چشم رود خون
خون گریه ایبه اند مانش : تا محشر سرخ رو آید برون : بشنیده بنگر که آخر در دوستی او از خیر البشر با سعد برادرش گوش
پسر و بعد چه گفت آنکه این را بر زمین انداخت و چشم بر هم گذاشت کارد در حلق او کشید و گفت هذا بجنب الجمعین
سر او را بزید امیر گفت جزاک الله هذا ثواب بهشت را مضاعف باضعاف [illegible] الله تو را آمرزید و [illegible]
نور بخشید پس اهل بیت برادر حفص را طلبید هر که از یزید و معاویه تبرا کند [illegible] آنچه امیر کرد عبد الله کامل
آزاد [illegible] در حق پسر بزرگتر خود که [illegible] ابو مخنف میگوید که عبد الله کامل را [illegible] بود [illegible] بغداد [illegible]
زیاد بود معامله او با پدر معامله کنعان پسر نوح در واقعه طوفان با پدر بزرگوار بود از پدر تخلف نمود [illegible] رفت
و کرد آنچه کرد در خبر است که چون بلای طوفان بقوم نوح نازل گشت نوح کشتی را با آب انداخت و اهل خود را
داخل ساخت کنعان از فرمان پدر تخلف نمود و [illegible] بکوه گشت [illegible] کشتی نکرد التجا بکوه آورد چون
آب از سر کوه درگذشت و هلاک شد [illegible] نوح [illegible] پسر از دست تضرع برداشت
ذکر او باجابت نرسید و ندای انه لیس من اهلک شنید وله بود عبد الله غرق عباد : نوح کنعان بود فرزند پیشین
زیاد : گر چه خصم [illegible] : بود کشتی شاه مظلومان حسین : چون زیاد از کشتی دین دور شد : همچو کنعان از هنر
مهجور شد : از سرش بگذشت طوفان بلا : کوه این [illegible] طوفان رها : نوح را طوفان بعالم آب بود
که کنعان در جهان نایاب بود : نوح این ایام را اندر جهان : آب آتش بود طوفان این زمان : عین طوفان
شوکت مختار بود : آب آن از تیغ آتشبار بود : جمله گردیدند در آتش حریق : دشمنان از آب تیغ او غریق :
اینچنین طوفان که این زاهد کار : ز آب آتش دیده اندر روزگار : لفظ نوح کشتی طوفان آب : خانه ظلم را
فکنده از شتاب : [illegible] قهر روزگار : [illegible] کار آن هنر را بکار : القصه چون عبد الله پسر [illegible]
بدتر از قوم عاد و ثمود میدانست [illegible] میگفت وله آن پسر کو دشمن اولاد پیغمبر بود : باید [illegible] زند
دشمن [illegible] دست [illegible] اندر امان حیدر [illegible] مختار [illegible] پسر را
یافت سلطنت امیر [illegible] گفت ایها الامیر کاش این پسر را [illegible] نظم

در رحم داشت مادرش نگاه داشتم که حامل پیغمبر باشد که [illegible] بکربلا [illegible] معین معاندین دین شود و شک کرده طایفه
شاکری گفته امیر گفت مرحبا تبارک یا خلیفه گمان ندارم که باین ثواب رغبت کند پس پسر [illegible] عبد الله
عرض کرد ایها الامیر او توانست که تیغ بر روی فرزند خیر البشر بکشد اف بر پدر او باد که [illegible] پس سر او را
بر زمین انداخت و کار او را ساخت امیر گفت ای خلیفه چون او را بکشتی [illegible] گفت نه زیرا که یقین میدانم
حرامزاده است بجهة آنکه مادرش جاریه بود او را خریدم [illegible] امیر [illegible] عبد الله را هر یک خلعت فاخر
داد و پوشیدند و گفتند نظم خلعت مختار گرچه فاخر است : قرب ما از خلعت پیغمبر است : ای عزیزان از رحم
پیغمبر بجا : خلعت جانها ما خلعت بها : کاش [illegible] زانصار حسین : [illegible] فخر عالمین : قرب ما [illegible]
سهل بر ما هر چه آن دشوار بود : لیس شاکری و سعد [illegible] و عمر بن [illegible] آن سلطان [illegible]
که چون کشتی [illegible] بر زمین قرار گرفت و خون از اطراف بدنش میریخت تازیانه بر آن امام [illegible]
و چوب جفای بیگانه میزدند وله ای لب کس را که صورت را [illegible] قصد صورت کرد [illegible] آنچه
[illegible] زدند : [illegible] دستشان ببریده از تیغ [illegible] صد پاره [illegible]
دید چون مختار آنها را [illegible] شکر ایزد کرد و گفت [illegible] بر سر القوم چون [illegible]
امیر [illegible] فرمود تا [illegible] را [illegible] و تعاقب [illegible] هر یک را بزور تازیانه زدند [illegible]
قطعه قطعه نمود و باتش سوخت پس امیر ابو عمره کیسان را فرمود که [illegible] طارق بن زیاد [illegible]
که از شهدای رکاب سید الشهدا امام بود [illegible] ابو عمره گفت ایها الامیر المؤمنین [illegible] تمنیت
که من [illegible] میکرد [illegible] تمنیت که او را [illegible] امیر گفت سبحان الله
ای کیسان اگر خدا [illegible] که تو را [illegible] دادم [illegible]
برادرزن [illegible] خاطر زنش [illegible] ابو عمره [illegible]
گرفت آورد مقرر شد [illegible] پس [illegible] بن [illegible] قحطبه ابن [illegible]
و قحطبه الحرامزاده بود که در کربلا اهل بیت [illegible] امیر [illegible] مرحبا گفت [illegible]
با [illegible] آورد که [illegible] آن خنده قهقهه که در وقت [illegible] کربلا [illegible] اشعار
عرب را [illegible] اهل بیت دشنام میدادی [illegible] مدح میکردی گفت یا امیر توبه کردم امیر گفت من تو را

تو به میدیم که او را از لشکر پس فرمود تا دو من او را دو خند و پاشنه هش را با تیشه نجار قطع کنند و دستهای او را بریدند
و شکمش را دریدند و گفته اند که رطلی از ضرب چکش او بر کشید پس خلیفه آمد و چهل نفر را با زنان و فرزندان آوردند
چهل نفر که از خیل چهل برابر ابو جهل لعین بود **نظم** حیلتان جهل ابو جهل لعین فعلشان فعل یزید بالکار ز کار
کار ابوبکر عمر و ظلمشان ظلم عبید بن زیاد از آنجا بود عمر بن دهله شبث بن ربعی حنظل بن عامر و عبد الرحمن بن
حارث بن قیس حنظله بن ابو جریره و عکرمه بن سهبان حبیب بن ... منقول است که چون مختار ایشان را دید گریست
دله چون ابر بهار گریه بسر کرد و خونابه روان از چشم تر کرد و میگفت دیده گریه ... از گریه پیش بیشتر کرد گفت ... آوردند و فرا که
سید الشهدا در میان لشکر اعدا تنها مانده بود در این جماعت از آنجا که تیر نشان کجا بود آن سالی سینه پر
او رنگ ... آب میخواست ابا میکردند ... گمینش میکشیدند و میگفت بگذارید بروم بروم بروم
... میگفت بگذارید تا ... بروم ... بادیه ... پس مختار لعنت بسیار بر آن جماعت
... پس امر فرمود که سرهای آن چهل نفر را ... کوفتند و سرهای ... از خاک ... روشن ... پس ...
... آوردند ... قطعه قطعه ... پس ... آوردند پاره پاره ...
صاحب ... از زیر پای مبارک جناب امام حسین علیه السلام کشیده بود گفت ای امیر ... عبد الله ...
... پس گفت ... فرمود تا ... آوردند و ...
قطعه قطعه کنند عثمان بن سعد کندی را آوردند ... در ... حکم کرد و ... در ... با امیر ...
فرمود لعنت بر تو ... عثمان ... که در این ... سید ... شد ... پس امر کرد
تا بازار ... که ... را آوردند و سرهای ... او را ... بودند چون
نظر امیر ... فرمود ... خدای تو ... گفت ... امیر گفت پس از این ...
شش ... دیگر خدا ... معلوم شد که ... از ... بود ... زیرا که خدا را
حسین میدانند ... مختار ... صاحب مرتبه ولایت میدانند ...
... ساخت ... این ...
... شده بود ... القصه امیر فرمود ... که ...
میدانستم که ... خدا ... امیر فرمود ... بکشم

جمع

٧٦

جمیع خداپرستان عبرت نمایند پس فرمود تا او را به تخته بسته دو پاره کنند تا باعث عبرت خلق شد
پس در آن وقت پنج نفر را آوردند هارون عباد و روان بن احمد ساباط شبث بن عرذان خالد بن نوفل خزاعی
حرث بن سهیل سکونی را آوردند این جماعت کسانی بودند که در کربلا در میان لشکر اعدا سقا بودند آب به سپاه
مخالفان میدادند و معرکه را آب میپاشیدند و به دست پا و شکم اسبان میپاشیدند که خنک شوند **دله** تا تشنه
پرستان فنا شدند آب ... اندیشه از عذاب و همه حضرت مصطفی تشنه کام گرفتار آن کیجان تمام اولاد
العطش فرزندان ساقی کوثر را شنیدند سقایان لشکر مستان باده غرور را امر کنند در ... آب میدادند پس امیر
فرمود تا حرث و ... را ... ریختند و ... نفر دیگر را دست و پا بریدند و هر یک را
هزار تازیانه زدند تا به دوزخ شدند القصه اند که روزی مختار عبد الله ... خلیفه ... گفت خلیفه تو را ...
... که برابر ... باشد خلیفه عرض نمود که فرمان تو است گفت قرار داده ... را که
... گفته اند که ... شمشیر ... و ... اعادت
قرار داده زینب خاتون دختر امیر المؤمنین ... تازیانه ... آن حضرت را ... و ... الکون ...
قریب ... خدمت خلیفه ... قرار داده ... آورد امیر که ... گفت ...
دختران امیر المؤمنین را که ... زهرای بتول و فرزندان رسول خدا ... شمشیر و تازیانه ... سهاب ...
غارت کردی ... حسین فرزند زاده رسول خدا بود چرا ... و ...
دله از ... تشنه ... پس ... او را ... شفاعت ...
... پس ... خلیفه را ... گشتن ...
پس خلیفه ... دست ... امر شد که هزار تازیانه ... زدند
... پس ... سینه ... آمده ...
... که ... سیاسات ... پس ... مرد و چهار زن را غلام ابراهیم آورد ...
... سعد بن ... ابن ... قطب بن ...
ایشان معروف بود ... ستمگر ... اهلبیت ... رو ...
... رسول و آل او را ... نه نفر را ... بن ...

و کار مردان ایشان را از ضرب تازیانه تیر ساختند عدمان بن شغر بن شو آمدند هفده نفر را آوردند سرهان اسد قیس بن العوذ
عبد المسیح یزید بن شبث یزید بن حجار مرکان بن منصور حازم بن کلوب کلبر از معارف محاربان کربلا بودند و باقی
بلانه قوم امیر ابراهیم را فرمود که تو انان را سؤال کن ابراهیم گفت لعنة الله علیکم شما را چه بر آن داشت که دین را به
دنیا فروختید و زینه را تمام بخود کردید و امام زمان فرزند پیغمبر آخر الزمان را بستم کشتید کجا شد آن حرامزاده امیر ایشان
که روسیاه دارین است آنها گفتند ایها الامیر ما تنها نبودیم صد هزار کس بودند که بغیر از ایشان عاری قرآن و بعضی
زنان بنجدوره خارجیست که در صحرای کربلا چون برابری امام حسین هم با لشکر اعدا شد آنحضرت سلاح حرب
تجهاز ابسته و عمامه آنحضرت را بر سر بسته بر مرکب خاص رسول خدا ام سوار و شمشیر شد ذو الفقار حیدر
کرار را بر کمر حمایل نموده بود لطیف چون ید بیضا و مغفری برتر از سما و روی بخیرت دست موسی و کلاه بر زیک دم مسیحا
بمیدان رساند و فصاحت بسیار بلیش و گفتار حق تعالی را بیان کرد بعد از آن بنصیحت القوم پرداخت که از کلام معجز
نظام آنحضرت بسیاری از لشکران بلکه بیشتر از ایشان دست از جنگ کشیدند و از خوف عقوبت آخر
ترسیدند خوش شدند که ترک مبارزت کنند سران سپاه روسیاه که بودند شام خصوص عمر سعد بود و جامع جماعت
مفتیان و قضاة را که حکم یزید و عبید زیاد را فرمان الهی ترجیح میدادند تحریص نمود تا برون آمدند و در برابر آن
حضرت صف کشیدند و بانگ بلشکر زدند که بکشید یاغی را که با امام زمان خروج کرده است دله کعبه را گفتند
دیر و دیر ترسا را حرم دیو را گفتند کعبه کعبه را بیت الصنم عقل را خواندند جهل و جهل را خواندند عقل جهد را خواندند
حرص و حرص جهلک را کرم حسن را گفتند قبح و قبح را خواندند حسن ظلم را گفتند عدل و عدل را ظلم ستم سبط پیغمبر [illegible]
[illegible] زاده مرجانه را گفتند امام محترم پس عمر سعد لعین پیش دستر نهاده دیر [illegible] کذارده که بجانب آن برگزیده
رب العالمین انداخت مردمان ضعیف الایمان پیروی او کردند کافر و مرتد شدند القصه امیر فرمود تا
هفده نفر را در میان قصر دار الاماره حاضر ساختند خلق کوفه را طلبیده آنها را کشتند و آتش زدند چون اتفاق [illegible]
زنان چادر بر سر که [illegible] که از شهر برون رفته [illegible] کرفته و آوردند در [illegible] کوفه [illegible] کذرانیدند مردم [illegible]
و خاکستر ایشان را بر سر آورده و در [illegible] کوفه آنها را سوختند [illegible] سالف را آوردند [illegible]
آوردند در تنور آتش نمودند و سر [illegible] را پوشیدند سعید اعوج شیخ بنی خالد پنجاه نفر را آوردند هفت نفر [illegible]
سرهای شهدا بودند سر گفتند آنها معاویه ابن قیس سماوی بود امیر فرمود ولد الزنا حرمت فاطمه زهرا را نگاه نداشت

دلیر وجانه

دلیر وجانه دهند اینها را اعانت کردی که اولاد آن حرامزاده بابر پیامبر شان حرامزاده ما گفته هلک [illegible]
برسد و در باب جنگ با امام حسین ما عرب اولاد [illegible] امیر گفت سبحان الله و لا حول و لا قوة الا
بالله العلی العظیم امر کرد تا دست و پای او را بریدند و در آفتاب انداختند تا بدوزخ شدند آورده اند که ساعت
بساعت و لحظه بلحظه بر قهر و غضب امیر افزوده در کشتن قتله امام حسین بشدت مجهود اولیای دولت او
[illegible] و اعانت را [illegible] آوردند احمر بن شمیط آمده گفت [illegible] ایها الامیر
و ولیت نفر از محاربین را در دروازه [illegible] در باغ کهنه [illegible] لشکر [illegible] امیر [illegible] بند
و گفت لا اله الا الله بیچاره عجوزه در دل آورده و پس خیر را طلبید و گفت نظم هرکه او خیر است نامش احمر است
احمر او را خیر و خیر دیگر است پس خیر را با هزار سوار داده [illegible] بگرفتن ایشان مقرر کرد چون رفتند آب را بستند
و با طرف باغ سر دادند دیوارهای باغ افتاد و آن جماعت در میان آب گل فرو ماندند و [illegible] انداز ایشان
[illegible] انداختند و تیر اندازان در بند تیر میزدند تا بسیاری از آنها را کشتند و سر [illegible] ایشان را بخدمت آوردند
خلعت گرفتند دله خیر چون آن ناکس را خوار گفت خویشتن را [illegible] خیر بود و دوغ [illegible] خواجه
چون واقع [illegible] کار خیر ایشان [illegible] میمون انکه او انکار گفت پس ابو المیمون آمد [illegible]
بحر بن الابجار را آوردند و [illegible] سنگدل روسیاه [illegible] فرزند [illegible] و نگهبانان آب فرات
تشنگان وادی کربلا را از فرات منع کرده بود [illegible] شمشیر آبدار آب داده و پای کین [illegible] بنهاده
و دست جور فرزندان ساقی کوثر کشاده و تیرهای کین بجانب امام [illegible] انداخته و کمیت [illegible] بمیدان کین تاخته
[illegible] خیمهای حرم [illegible] نظم [illegible] لشکر [illegible] قصد [illegible] سنگ [illegible]
دل گفتار بود زین سبب دلخون [illegible] چون او را نزد امیر آوردند سر بزمین شکرگذاری حضرت باری [illegible]
و [illegible] بشارت امر فرمود [illegible] سیاست [illegible] نشسته گفت وای بر تو ای ولد الزنا [illegible] حرامزاده
بکربلا رفتی و با اهل بیت رسول خدا اینهمه جفا کردی و آب بر روی فرزندان ساقی کوثر بستی و در تشنه [illegible]
و شمشیر بر روی او کشیدی [illegible] عرض کرد که ما را امیر گفت [illegible] بروید [illegible] گفت که [illegible]
امیر گفت که تو اطاعت [illegible] ساکت شد و جواب نداد امیر گفت ای ولد الزنا چرا جواب نمیگوئی
[illegible] گفت ای امیر [illegible] که از خیر [illegible] روی [illegible] و شر [illegible] مقدم است [illegible] از تو بتر [illegible] جای [illegible]

امیر گفت ای حرامزاده تو چرا از من نترسیدی و شمشیر بر روی من کشیدی اکنون ترا بترسانم و بوقف سیاست بزدم
بترسانم پس فرمود که دیگها پر از آب کردند و چندان جوشانیدند که بمثابه آن گم شد پس گفت تجربه کنیم که
سنگ را بجوشانیدن نرم توان کرد پس امر کرد که عمر را در آن دیگ انداختند و جوشانیدند تا بگفت دله آب
دیگ چون زقوم بود ای مرکین را از آن حلقوم بود چونکه در آن آب تشناک سوخت آتش دوزخ جسمش درگرفت
کرد در دوزخ مکان خود یزید رخت از دنیا بدوزخ درکشید ای عزیزان کلکم از رفتار ماند نطق من امروز از گفتار ماند
قصه‌ها دارم ز ارباب جفا بر مردم امروز عزائم جفا گرچه دلهاتان پر از درد و غم است زجراحات شما این مرهم است
نفوذ تا آید فردا المیعان ما شنیدا از حکایت شگان قصه‌ها کوتم کرد خندان شنید شگان زینجا مرسل آن دید
زانچه من گفتم بکیدین عزونار با عیب خویشتن گوید باز اهلبیت خویش را خندان کنید درد دل شما ازین درمان کنید

بسم الله الرحمن الرحیم نسایدکه

مرضلاوند مختار حبیا بریاسرست که یا از کیفر کشان رسول مختار زن مختار است دیگر از مختار ان کیفر کش قهر و انابر نامدار
وفادار دله رفت از بهای اهل بیت نقوی بوش سینه مختار چون آمد بجوش از غضب بسیار فریاد کرد از دو ما کیفر کشی
بنیاد کرد از پی قتل عدو اهل خلاف تا کشان تیغش برآمد از غلاف دست بر زانو زد و سر برزمین نعره با بیکرا
در عراق آنچنان ان طاق عراق سرور دین حمزه آفاق کو آنکه ز نام سرور دین اشفاق کو که جمیع آن تا بد
وفاق کو یا شد کشته در خاک عراق در جهان گر زنده ام تیغ کام میکنم از قاتلانش انتقام در عرش تاریخ
که چون مختار وفادار در باغ دعان بسیاری از قاتلان امام حسین را کشت دیگر الابحار را جوشانید بر قهر و غضبش
افزود و چندان در انتقام اجتهاد نمود که بد حیا ر در مجلس بجز بشنید که زمره امراء و اعیان از شعله نایره قهرش
آب بود و اگر صدای ناله و نوحه از خانه مشرکان کم میشد غضب او را طغیان میکرد و نعره میکشید ابراهیم بن مالک
و دیگر معتمد و غیر غلام و امرای عظام او راست ایستاده بودند و بر رو در افتادند قاتلان را سیدا مر کعبه و عرض آوردند پس گفت
ای بزرگان کوفه که در برابر من ایستاده اید چرا خویشان و برادران و اقارب خود را که بر بدر رفته اند فراموش کرده اید که
خدا مرا امر فرموده که انتقام بکشم و قاتلان را بکشم شما مرا یاری نداده اید که من بجهه رضای شما ترک آن
کار بکنم حق تعالی مرا از آنکه ظلم ساخته بکشم رب کعبه صاحب کعبه بنای کعبه یارکان کعبه محبوب کعبه که اگر قاتلان
اگرچه پدران و خویشان شما باشد همه را زنند و پوست میکنم و بر دار میزنم پس ابراهیم از مستان عمشند اند گفت

باغ دامن

باغ دامن را ز خیمان آبیاری میکنم من بدست دامن مخدلان کاری میکنم تا سیاه بطون آن درخت باغ دین بر جه را
بر درخت باغ دین پیوسته زاری میکنم میکنم من شیعیانش را بتیغ آبدار میکنم من دیو نشان را کاه کاری میکنم
تا کند یاری من فرد حسین بن علی من باد امروز امید دو هر یاری میکنم چون غلام او شدم با شیعه اولاد وفا
در دو عالم زین شرف شهریاری میکنم پس ابراهیم بفرمان امیر نامدار ندا داد که هر که سری از دشمنان اهلبیت
بیاورد هزار دینار بگیرد و هر که زنده دشمنی بیاورد عطای او زیاده است پس غلامان بدر محلات افتادند و
همت کشادند و خانه‌های قاتلان را غارت کردند تا غروب آفتاب سی هزار سر از تن دور کردند و بپای علم او در
دارالاماره بر پای بود آنچنانکه چند هزار نیز کشته اند و هست که چون امیر مختار امر بقتل قتله فرمود و حکم در کار
پدید شد که عقل حیران گردید و حضرت سیدالشهدا ع مردم را در مدینه خبر داده که امروز روزیست که مختار کوفی
میکند دشمنان ما را فغان و خروش و شیون از جمیع خانه‌ها برکوه بلند شد و صدای از جانب مختار ندا داد که
این جمعه روزیست که از کشتن امام حسین ع و اسیری اهلبیت شادی کردید و در دو عید کردید دست عطا کشادید و هر چه
وعده کرده بود داد و گفت میخواهم که صدای ناله از خانه کوفیان و آنهایی که قتله امام حسین ع بودند گنند پس خانه‌ها را
امر کرد که جسدهای خبیثه ایشان را بچاه‌ها و گودالها و بیت خرابه پنهان کردند که عفونت آنها مردم اذیت
نکنند پس پسر عبد الرحمن و عمر بن حمیره که جای در لشکر بود نزول نمود و دیگر معتمد را امر نمود سام بر یا قتله را که کشته
بودند بیرون نوشت هزار و دویست سیزده تن یا نه بودند و صد و چند نفر از بزرگان ایشان بودند که در آن وقت در
آمدند و از خباب بن مالک بغوی نشان دادند چون او را آوردند از رفتن بکربلا انکار نمود بعضی گفته اند گفت
رفتن من بجبر بود بر گفت علیه ای گواهی داریکه نزدیک طلوع آفتاب بود رسیدیم تا تمام میرفتی که جایزه
از پسر زیاد بگیری و بجنگ امام حسین ع بروی گفتم کار کی که وقت شفاعت است گفتار زور نمیرست از گفتار امیر
فرمود که شانه‌ها را او را بمقراض عقابین او کشید و پاهای او ابرید چندست و در زنده بود روز چهارم بجای داشت
که او را بسوختند و در نظام التواریخ مسطور است که سعد بن عبد الرحمن بن صخره را بجای خباب بن مالک ذکر
کرده اند و ملازمان احمر بن شمیط آمدند و هارون بن زیاد و سیار بن ملاعب و قحطان بن حمدان الثقفی را آورده
قحطان پسر عم مختار و فادار بود امیر خوشحال شد و خندید گفت ای قحطان ولد الزنا تو پسر عم من بودی
ملازم غلام امام حسین ع بود او را چه بر این داشت که بجنگ پسر رسول خدا رفتی و از بدر مختار طوعی دله پیری کو نه تابع

فرمان بود آن پدر را بیخود و زر و مال و بهم شد پسر آن حرامزاده که مرکب و جان رود دولت و ثروت و زر که داشتی
لکن دنیا خانه دست از آخرت برداشتی گر توی که ماندان بجز ترک آشتی و همت انکار کشتن ایشان گماشتی
که مقصود و دولت شوکت جز جاه بود این مرد را تو لیک با پیروزشی الحال حسرت دنیا و حسرت آخرت باز داری
واهل حق بر باقی دنیا را فدا و موجب الکاشتن و حسرت را بسته مقصود بنده شتی ای قحطان امروز تو وان حرامزاده را
نیز بکشم که سالها ما بگویند قحطان گفت ای امیر رعایت رحم کن در بخش امیر گفت اندیشه خداوند تو چرا کش
ازین مرا امیر میگفتی برو رفت که ذکر نام من میشد ابو لیلا و ابو العوجان میگفتی چرا از من نترسیدی گفت ای امیر
من همیشه از تو میترسیدم و حالا هم میترسم صد هزار دینار دارم از من بگیر و شنیده ام زن من زبیده
بنت خزام را دوست میداری او را طلاق میدهم بخود تزویج کن امیر گفت لعنت خدا بر تو و بر زنت باد ای
کذاب مغری تو را خوار کشت و مالت را حرام گرفت و زنت را به هر جوان داد و این سخن کاریش فریضه نماز
... حیث پس او را با رفیقان در پیش شیران انداختند و مال ایشان را ضبط کردند پس امیر دست به دعا برداشت
و گفت حمد خدا را و شکر که پسر ابو چیده را بر نیت قوم خاطر گماشته و صلاح هم در باره قتله امام حسین در دل من ثبت
پس گفت خدا را که بشد که رحم تقاضای امام حسین بر بکند منت خدا را که یکی از شریکان را باقی نمیگذارم پس مع
تا بر اگر دو بعیان خود گفت اگر و مباد که از زندی شفاعت یکی از ایشان نزد من بکنید که عبث تخفیف شما
هست و من میدانم که اگر یکی از خویشان و اقارب خود را از من پنهان میدارید نزدیک است و بیعت خود
تباه کنید و من شما را شیعه ندانم همه گفتند که ما کیانیم دل اطاعت میکنیم و خلاف امر تو را تو شب نمیدانیم در آن روز
سپاهی اموال قحطان را بنظر امیر رسانیدند صد هزار دینار نقد و صد هزار دینار جنس بود روز دیگر مختار بیمار شد
مردم مضطرب شدند گفت شفای من در کشتن زید بن رکاب است و آن ملعون بود که در کربلا سرکرده دو هزار
سوار بود پس امیر کیسان خاله زاده او را فرستاد او را گرفت آورد در ساعت امیر در بستر غش بود گفت
حمد خدا را ای پسر رکاب که تو را در دست من گرفتار نمود اولاد آن زانی و تو کیستی زید گفت من چه کرده ام امیر گفت
سبحان الله الکافر چه گفته نامه بحسین نوشتی که میوه های ما رسیده و درختان سبز و خرم است کدام جور از حرص
کرده ام امسال و عراق حاضرند بیا بگوید و خلق را هدایت کن چون آمد انکار کردی گفت من نامه به تو ننوشته ام پس
سرکرده دو هزار سوار شدی که بدیدار فرزند ما آنحضرت جنگ کردی و از دم شهید نمودی اموالش را غارت

بردی زنان و فرزندان او را امیر فرمودی اقارب و منسوبانش بکشتن از این جز چه کار است **نظم** ازین کار ابر
باران آب گریه فلک پیوسته خون ناب گریه کسی را کشتن از این ستمکاره که از عدش نبی بیتاب گریه
دل ما را بداغ او بسوزد چو جنت در غمش بیتاب گریه ای پسر رکاب وای پسر عمر بن الخطاب خدای قهار
قهار جبار تو را بپاداش بکار به جنگ من گرفتار نمود اکنون چادر آن زره را که در وقت رفتن به کربلا پوشیدی
و شعر میخواندی و جنگ می لیدی **نظم** آن زره پوشان چادر آن زره را تا که من تا بدیگر بر بت تیم بانجام ...
یزید انکار کرد که من زره نپوشیدم و در بستم امانت هم در جایی نگذشته ام امیر فرمود که لشکریان ملعون را با کار
آهنگری بچیدند مقرر شد آن داد او را دیدند امیر فرمود تا آن زره را در آتش سرخ کردند مانند لباس قطران
با آن سزاوار عذاب نیران پوشانیدند و الفیی هر طرف میدوید و نعره میکشید ... تا گدا اخت
و خود را به دروازه دوزخ انداخت و زقوم دوزخ را چشید و لباس قطران پوشید و ما یزید پلید در یک مکان
ساکن کرده گویند که یزید البری بود که طمع هوا پرستان باد ما باید و در نظر فاسقان ... هیثم بن الاشعث را
آورد امیر چون او را دید گفت طوبی لک یا هیثم مرا شفا حاصل شد ای حرامزاده را بنزد خود طلبید با خنجر بطنش را
شکافت تا بحجاب بر خود شکافت دستهای مبارک خود را اکنون او را بکشند تعداد دو روز صحت یافت
نظم صحت او بود در قتل یزید درد لب ها سیاهی کامی آرمید تا که پیشد او ... خبر او بایزید ابن ...
قسم ابن کعب را که او نیز سرکرده دو هزار نفر بود خبر غلام آورد دستهای او را ابرید و بضرب تازیانه گشتند
و بدنش را هیمه بر آتش و خود با آتش جهنمی شد پس مرد آن غلام پسر زبانه را آوردند که سردار پیاده کان بود
از کار آهنگری سرد و گرم گشتند ناگاه خبر رسید و زنان آهن بسته آوردند آن فاجره را به فریاد میکرد
و میگفت واغیاثاه مختار پرسید که این زن کیست گفتند زن ابو نصر شبانه است که تیر بر حلق امام حسین
انداخت و سردار پیاده کان شبانه بود امیر گفت ای فاجره شوهرت در کجاست گفت از بیم سیاست تو
از شهر گریخت امیر فرمود تا او را عقابین کشیدند هیچکه دو تازیانه زدند گفت مزنید که شوهرم در خانه یزید
شبانه است پس بر خانه او رفت امیر یزید را طلبید ابو نصر را خواست و در زیر چوب کشته شد او را نشان
نداد پس پسر یزید لعنت بر پدر و ابو نصر گفته رفت ابو نصر را آورد امیر گفت ای حرامزاده چرا تیر بر حلق امام حسین
انداختی و او را ناسزا گفتی گفت از جد ... هزار دینار میدهیم مرا با نام بخش امیر گفت ای حرامزاده

تو نام او را چه سپاسی پس بال او را گرفت و امر کرد تا او را میان دو درخت خرما بستند و از نیم در بریدند پس چون
عبد الرحمن را آوردند و چشمش را در دیده و دهانش سوختند زید بن ارقم را بیعت بسته و لب او دو پاره کردند ابو سعید بن
ابو اسمعیل بجلی و ورقاء در گنجان امیر المؤمنین گرفتار شد چون ورقاء را بغیر گرفت گفت ای امیر مرا
بهری گفت امیر مشتاق جمال تست سعید گفت میدانست امیر که مشتاق حسنت ابو ورقاء مرا رها کن تا هر چه دارم بتو دهم
دیگر بزم ورقاء گفت ای سگ دیدی من یا از خود مال امیر خشم نمود که آنچه داری از حسنت فرو آریم و جزای عمل تو را
میدهم ابو عمرو التماس درآمد پس ورقاء فرمود تا بر دهنش زدند سر و صورت او در شکستند بعد امیر آوردند چون نظر امیر
باو افتاد فرمود با شیخ خوش آمدی ای ابو سعید من دوست میداشتم ملاقات تو را انجمله کلوی ستمدیده حاضران و ناظران
خواهد شد پس حکم شد تا گوشت بدن او را بمقراض کنند ابو سعید گفت ای ظالم من چه کرده ام که این نحو را عقوبت
میکنی امیر گفت ای حرامزاده این بعوض آن تازیانه است که در کربلا بر زاده زهرا ام کلثوم میزدی نظم روزی شدی
تو نامزد این عقاب من که گرفته تازیانه بان خیرات زدی این تشنه بود که جهان از فرط رنجش ... رنجان عالم را ضعیف کرده زدی
محبوب کشیدی از حرم ناموس فاطمه سیلی بروی دختر خیر النسا زدی ای حرامزاده کجاست تو قاتل حسین که در کربلا او
بودی و باتفاق او دست جفا بغیره طاهره رسول خدا گشودی تا تو را در نشان بده تا تو را بکشم سعید گفت او در خانه
در لشکر ... در چاهی پنهان است ولد شد از اندیشه چاه تو در چاه چاهش جوی ای امیر این زاده پس رفتند
و او را آوردند هر دو را بهم بستند و گوشت بدن آنها را بمقراض بریدند حارث بن یزید را آوردند همچنین نقد
جان بدست مردم فرستادند نظم دشمنان شاه دین را سر بسر کشت هر یک را به کیفر دگر انتقام از دیگران
میکشید و هیچ از این کار فارغ قوت اقبال او ادا نمود جان جهان بود و زلف او زهر بود ایمان امیر و از اولاد او گرد زیاد یحیی
تا آزادی داده و یک دو روز دگر هر که از آن قوم با او خویش بود غیض قدرش در حق او خویش بود سوید این نفر که نفوذ لشکر
اسلام بود رحمة الله علیه حارث بن قرین را در روز دمشق گرفت آورد و گفته اند که حارث نیز در خانه مختار بود چون او را
آوردند نظر مختار بر او افتاد از عجائبت امیر بکجا در رفته بود التماس گفت ای امیر از برای خدا مرا مرخص کن امیر گفت
ای ملعون خوب خدا را شناخته شدی تو را از روز دینم تا لحظه صبر کن تا از تو سؤال چند کنم اول گفت ای ملعون بگو چه دانستی
که چون چشم آن برادر ما کوفه مرا گرفت تو چرا مرا گرفت بروی من زدی و لعنت کردی مرا گفت یا امیر از آن توبه کردم
گفت توبه تو را قبول کردم و دیگر مرا از زندان بر دند چرا زنجیر مرا گران کردی و بر من که فرستی گفت یا امیر از آن پشیمانم گفت که تو هم

گفت چرا

گفت چرا در آن وقت در پیش روی من سماع میکردی و با پا بر زمین میزدی حارث گفت یا امیر این را نیز غلط کرده ام
چرا با پسر سعد بر من خروج کردی و چرا شمشیر بروی من کشیدی گفت یا امیر سهو کردم گفت چون مصلحت بود بر من حمله کشی
گفت چرا دشنام دادی و مرا ولد الزنا میگفتی گفت یا امیر غلط کردم گفت عفو کردم چرا که امیر دشنام میدادی
و شیعیان او را لعنت کردی که بجا چرا امیر زاده بودی که نسبت بد با و میدادی گفت یا امیر توبه کردم گفت توبه تو را قبول
کردم گفت بگو چه داری که در برابر من ناسزا گفتی امیر المؤمنین را بکفر گفتی تا جد و جده من و چشم من بر غم افزاید حارث
سر در پیش انداخت و جواب نگفت گفت ای پسر زانیه چرا جواب نمیگوئی پس فرمود تا زن و فرزندان او را آوردند و آتش
افروختند در نظر آن لعین همه را سوختند آن لعین میگریست و در آتش حسرت میزیست تضرع مینمود و خون دل از دیده میگشود
و میگفت ای امیر از خدا بترس و چنین مکن آن لعین میدید که زن و فرزندان او در آتش مضطرب میگشتند درد جراحت میکشید
و غم بر غمش میافزود پس مختار گفت دلت سوخت بر زن و فرزندان خود گفت یا امیر گفت ای ولد الزنا به خدا قسم که دل
فاطمه زهرا از تو هم از تو بیشتر در کشتن حسین مظلوم و امام معصوم سوخت نظم سوخت از جور تو آن دلها که
کاسمان در پیش آن کمتر ز خاک هر دلی از آتش آن در کباب سوخت آن دلها که عرش از تاب هست دل زهرا چه دید
بجگر خون دجله ها از چشمان آمد برون هر یکی افزون بسی از صد فرات هست روزان دجله ها از کلثوم هر یکی از اشکها به
مکری متصل سفیان چند از آن متصل آنچه جان در گشته از شمشیر من در سنان نیزه و در تیر من من بمسلسل داده ام جام مکر
بوده هر یکی را از جهان انجام بود کافران را هر یکی جان بکام زنجیم در عرصه بار انتقام هر که مرا آید به چنگم تشنه میدهم
زان آب او را تیز مشهور شده در هر قوم لئام ساقی بزمم تو را ریزد به جام حارث گفت ای امیر هر چه دارم از من بگیر
و مرا مرخص کن امیر فرمود دل خوش دار که هر چه داشتی ضبط کردم اکنون نوبت آزادی تست اگر معاویه و یزید و آل
زیاد و آل مروان را لعنت کنی حارث زبان بلعن و طعن آنها گشاد و هیچ را دشنام داد پس ابراهیم باشاره امیر
شمشیری بر گردنش زد که برق شمشیر از میان دو پای او نمودار شد همراه بر و اشراف او را کشتند نظم
روز شب شد قصه من بس دراز ختم باید کرد ای ارباب راز سر بسر دادیم در این روزگار تا به مجلس بعد شد قرار
هر که غم پیشانی کشد زمن چند روزی به که آید یار من تا شود از حرف نعزم او میابد لشنود از من احادیث و خبر تا که نظم
قلب آن خنجه شود از جان من قرین فربه شود اندر آن روزیکه زهرا نشد گز هست در آن روز حشر کرده و پسر هر که کند شاد دین کار
و ثواب تا رب آید از غم کامیاب اندر آن روزیکه فرزند حیدر سوی محشر آید او شود شفیع بسم الله الرحمن الرحیم

شکر منت خدا را که کشنده کان امام حسین را بجنگ عقوبت مختار وفادار گرفتار شدند و دست عقاب ما را کرده
جا کشته با بعضی را باتش سوزند و بعضی را به تیر دوزند و جماعتی را باتش حرقی و فوجی را باب غرقی کرد و هر را اسبها بر زمین
کوبید و جمعی را زنده را زنده خاک و جمعی شان ربود **نظم** در جهان سلطان چون مختار کو ۞ اهل حق را شیر او آن یار کو
بهر قتل دشمنان بحر شیع او ۞ درمیان آن شیع اشبا رکو ۞ از برای هر مقام [illegible] ۞ سر کروه دوستان [illegible] کو ۞
سهل کشتن قاتلان را از وفا ۞ هیچ او در کار این دشوار کو ۞ روز دیگر مختار وفادار بامر ملک محی را با در تک
فرمان روی قرار گرفت مهیای کشتن و قصاص نمودن قاتلان فرزندان خیر البشر شد با مر از قیس بن مظفر و مظفر
ابن علم عبد الله کلبی را نشان داد آوردند مختار بعقیبش فرمود که الملعون تازیانه بکفر امام حسین ع زدی که غلامش و اولاد
بزدی و دست صحبت او را کشتند و [illegible] پس فرمود تا دست او را الضرب تیر شکسته در تشنه
حیاتش را کشته شد پس آن امیر مظفر رو بقنبر کرد و گفت الملعون تو شنیعه بودی که دربلاچه میکردی چرا زره تو [illegible]
و سنگ بر بدن قاسم بن حسن بان حد پاره پاره و بجه عداوت زدی پس فرمود تا او را ابردار زدند و گوشت
بدنش را از ضرب تازیانه ریختند و اتقیمی دیگر را گردن زدند پس آن [illegible] حیات خلیفه آمد و سر بقفر از بستان
بازه غفلت را القصه درمیان آنها ابو العلا بن جابر بود که چون امیر آن محمود سر شراب ظلم را دید فرمود ملعون که ظهر
دادی که من بکوز میرفتم و تو در خود خانه خود سر شراب میخوردی چون مرا دیدی در مستی گفتی که امجار مرده باد تو یار که در این دور
در میخانه عشق الهی شراب امامت را گفتیم چون او ساغر فنا کشید نوبت بامام تو فرزند ساقی کوثر رسیده ۞
شهادت را نیز باد پیمودیم و غره اظهار او را پیمودیم در عراق حجاز و شام نوبت سلطنت و خلافت بنام
یزید تو خشم و امای خدا پرستان را از آتش این خشم کباب کردیم تا دل حریفان دغا شاد گشته و خشم [illegible]
افزاید ابو العلاء چون جواب نداد امیر فرمود که اکبر نیاو رطلی از شراب [illegible] الکلام او را بزید که از حشر تا صبح قیامت
بهوش نیاید جلادان رطلی از شراب گداخته که مرد [illegible] الکلام آن نامرد ریختند و هشت نفر دیگر را با مر امیر [illegible]
کوفته و سواران اسب برید آنها تا [illegible] و اما عبد الله عفیف ازدی آمد و صد نفر از محاربان کربلا
آورد در میان آن طاغیان هشت نفر بودند که نیزه و شمشیر با امام حسین زده بودند **بیت** هشت تن از خیل آن [illegible]
نابکار ۞ کافری بودند هر یک شهره دار ۞ در شرارت شهره اندر خافقین ۞ هشتان [illegible] حسین نیزه و شمشیر
آنها خولیان ۞ همچو تیغ خنجر شمر سنان ۞ قلبشان چون روی منحوس یزید ۞ رویشان چون قلب [illegible]

اردوبار

اردوبار شرع دور خفه کان ۞ در نسب بالجمله کافر زاده کان ۞ نام آنها یا خالد بن عمرو بن وقاص یا عقبه ابن وهب یا
مرحل بن ابی ذوبان یا قرن بن مرشد یا ابو جشم بن عثمان یا غالب بن [illegible] یا عبد بن برکان و حرقی و شریق بر
اسحق خطر نیز داخل آنها بودند آورده اند که چون محاربان را بجمعیت حاضر آوردند خاطر امیر وارا مجموع پریشان میشد
زیرا که بخاطر حاضر آوردند از اجتماع مشرکان در کربلا و گرفتاری شهید کربلا را در دست [illegible] القصه چون امیر ایشان را
دید متغیر گردید و گفت ای جماعت شما را با فرزندان رسول خدا صلعم چه کار بود با قرة العین حیدر کرار چه کینه بود
که بکربلا رفتید و کردید آنچه کردید و کسی را کشتید که جگر افگار عالمیان و به نسب بهترین آدمیان و بعلم جمله خلایق
و بعمل با عقیده موافق گوشوار عرش مجید و تا مه قرآن مجید بود و اگر او نه زنده بودید اقدام ما بکجا [illegible]
آن بدبختان گفتند ای امیر ما را به جبر بردند و گفت را صحرا که سد بود چرا نکشید [illegible] برای
اطراف تا اجتماعه بکنند تا بر آئید گفتند ما این خیف را کردیم از بهر آنکه در بیابان [illegible] از تشنگی هلاک شویم
و از عقب بیابند ما را بکشند از این بود که نکشیم امیر گفت شما با امام نامه نوشتید که بیا مدار الامام غربت چون
آمد چرا شمشیر نزدید و اولشید بابی اگر با چار رسید چرا زخم نیزه و شمشیر و خنجر بر بدن پاک آن مظهر لطف زدید در
جواب ساکت شدند امیر فرمود تا گوشت بدن آن طاغیان را از کنار [illegible] از استخوان کشیدند بروایت احمد
اعثم [illegible] طفلی آمد که یا امیر ده دوازده نفر از قاتلان [illegible] پنهان [illegible]
امیر صد دینار با انعام او مقرر داشت طفل گفت یا امیر شتر بده که این حق [illegible] خدا [illegible] امیر خندید
صد دینار دیگر هم اضافه مقرر داشت پس رفتند و آن طاغیان را گرفته آوردند و در پیش مختار آوردند یکی
ثعلبه قاتل ابو بکر بن علی بن ابی طالب ع بود و هفت نفر از نامداران لشکر که هر یک در ملک ضلالت امیری
و در عرصه جهالت دلیری [illegible] امیر [illegible] با یاران گفت ای حرامزاده چرا گفتی پسر فاطمه را [illegible] که خدا از تو [illegible]
خبیث طفل گفت تو نیز صد هزار کس را کشتی از تو نیز [illegible] بخواهد بود امیر اشاره به جلادان کرد او را پاره پاره کردند
و سایرین را نیز کشتند پس امیر از قبر عبد الرحمن الصحرای [illegible] رفت [illegible] در [illegible]
روز دیگر در قصر ابو هبیره بود و از آنجا بدیر ابو موسی و روز چهارم [illegible] مداین شده **مؤلف گوید**
در روز [illegible] در مجموع بودم که بعضی از اکابر در آنجا قرار داشتند و سخن چند از اهل کمال [illegible] قابلیت
و استعداد فطری [illegible] هر گرفتی [illegible] رسیده بود حاضر بود چون من [illegible] لب را [illegible]

که بود باین عبارت که بسیاری از زاهدان کوفه حرامزاده اند شمر گفت بلکه حرامزاده هم که دشمنی تو است
اجرا زده میکند این دلیل باین بود که مرا قصد شما بود سخن آن شخص دیگر دلیل باین بود که او را قصد کشتن من
چون این سخن را شنیدم متفکر بودم که آیا سبب عداوت آن با من چیست که من در دلم غبار کدورت با او نیست
و در جهان بجز نگاری سرور شهدا مشهورم در السنه و افواه باین امر مذکورم برور دوستی آل رسول دلیل است
بر آنکه نطفه من از صلب پدر در رحم مادر بحلیت قرار یافته و از این سبب آفتاب ولایت مآب شاه ولایت
و مقره طاهره آنحضرت در عرصه دل من تافته علما را مصار و فضلای هر دیار بپاک زادی من و دیندار فهیم
دارند و مرا در جمیع محبان خانه ان رسالت میشمارند حوالد آن جاهل را حوالد تیغ آتشبار مختار وفادار نمودم
زیرا که من در مدت حیات لقای آنحضرت مشغول بجهم مختار وفادار آن بزرگوار است که قیس بجز بر دست کنیز
امام حسین چوب زده بود و دست او را شکسته بود مقرر داشت ما دست بلعین را از تبر سکستند و رشته
حیاتش را گسستند و این بامر حاریانه زبان دل برگشت که لعنه خدا بر آنحضرت مشهور و بجاکرش و در زبانها
مذکورم البته شمشیر انتقام دل او را خواهد شکست در شسته مدکوید او را خواهد گسست و هر چند انجم دل برتری بدست
آید مختار را در عالم بزرع لعام جسم برتری خواهد بود نظم دشمنی سلطان نیکی دست کنیز را شکست • دست ورا
قطع کرد از تبر انتقام • نزد خدا و رسول • ساکت نکند کس که منیت • کمتر از آن تیغ بدست • جام دل ما صیر غلام
استغفر الله ثم استغفر الله • من یقین دارم که دست آن غلام کنیز • نزد آن کو همت از اهل تمیز • بهتر است ابنه از دو عالم پاک
دست او را بر دل ما هست خاک • خاک محتاج است بر انجهار • چو دل بدست اهل کار • دست چون برد من بالا
رسد • خاک صحن بر پای که دامان رسد • الکویش آن دستی که آید منقطع • از سکون از رای طلب اهل دل • آن بود دستی
که دامن گیر اوست • پنجه هایی بحر ساحلهای اوست • آن بود دستی که اندر شستی هست ما آن پنجه موسی قرین
وای بر آن کو باد در پنجه بود • پنجه آن دست از او رنجه بود • وای بر آن کو که ضرب کین شکست • رشته مهر تبر
گسست • ای کنیز صاحب آن دست پاک • ایکه دستت چون دلم شد دردناک • خوانم از فضل الهی منفصل
مرهم آرند برای دست دل • آب آتش چون شود از ضرورت • آورد موسی ز نخل سینه طور • سیز طور منیت برعده کفاف
تیغ مختاری برآید از غلاف • تیغ مختار آن امیر بی دلیل • نخل هادی آمده در سیر سبیل • آتش آن روشنی بخش جهان
آب آن بر اهل کین آتش فشان • آن فرعون زمان در آن غرق • دشمنان آل احمد زان حریق • الهی سوخت آن

سرافرازیکه

سرافرازیکه حق گواهی سرور مظلومان او را کارساز نوازش دوستان آن سرخیل هواخواهان شفیع بود که همراه باعث آن شکوه
این فرزدی از او به مدحت نگاری یکجان و داکر سرور دل مغیب راجع آن زمان خاطرم سرایت من و با پرستیان خاطر
باین کلام را اهتمام منبع اذیت او را رفع و شرش را رفع کن یا اله العالمین و یا خیر الناصرین بحق محمد و آل طاهرین
بسم الله الرحمن الرحیم منت خدای را
که بهشت را در قصر ابیض سپهر سکوه مختاری در بارگاه جلالت گری وادی وارد پرتو آن ابو اب خداوند مجاهد برد که
اهل علم گشت دیو تیغش بر دیده هر خار پی تیر در تیغش بربارک مردم کوتاه نظران شیشه است نظم
نور بر خار تیر در چشم مرش کور • مرش کور از نور بیجا است دور • هیچ از مختار دشمن در گریز • هیچ موش کور با چرخ
ستیز • هیچ از صدق گریزان اهل زور • هیچ اهل زرق دور از صدق دور • چون امیر نامدار مانند بجا که
که در قصر سپهر مؤدی شعه از کوفه قصر ابیض مداین قرار گرفت و فحواکهف نظم آفتابه در سپهری جا گرفت
همسر اندر آسمان ماوی گرفت • نور مختاری مداین را تمام • با تجلی اش سینا گرفت • اول فرمانکه داد آن
که اقارب و عشایر محبوسین بنزد آنها تردد نکنند و آب نان را از آن جماعت بدایمان قطع نمایند پس جهت محمد
بکشتن قاتلان مغفور داشت اول کسی را که در آن منزل آوردند ربیع بن خرش بود از آنها بود که بر جناب
امام حسین هم تیر انداخته بود او را بر در دروازه او بکنیه تیر باران کنند پس سیزده نفر از آن قوم نحس آورد
آنها را شمر بن الشمر در راه بصره گرفته بود آن جماعت در وقتیکه از کوفه گریختند بیست نفر بودند هفت نفر از آنها را
شمر کشته بود و سیزده نفر را فرستاده بود مقرر فرمود تا دست و پای آنها را بریدند و کاف بر پاشیدند
و در خون خود رفتند تا بدوزخ شدند پس امیر در قصر ابیض مست شراب محبت نشسته بود که عمر بن وال
و سعد حمید او را در حالت مستی و محمد زری آوردند با در میان باده کشان مشهور است که چون غنم مجرم آورد برآ
تجدید انتقام رنج حادثه متبدل سازد امیر آن مدعیان را دید دستی آنها معلوم شد گفت مایهای شما من از
شماتت چنان بکردم شما بکردم که قربان میانه چنینم را در کشید پس فرمود که مختار تشنگی آنها را دیدار است که بهوش
باز آیند پس قنبر که واقف بر حقیقت آن رنجید پس در محضر بن ثعلبه را آوردند و آن لعین از آنها بود که در کربلا در
هنگام آل مصطفی بکار و هر بکردند مقرر شد که بر او در رسانید تا بهانه پوشانیده بر آن کوه کردند و آتش زدند
قیس بن اشعث لعین که خواهر زاده ابوبکر لعین و دعا برادر جعده کشنده حسن مجتبی و ضربت زننده بر

امام مظلوم و کشنده جمال معصوم را کجا آورده اند چون نظر امیر بایک شریر افتاد اول دشنام بسیاری بر خال او
بیاکرد و بعد از آن زبان بعتاب و خطاب گشود که ای حرامزاده نطفه امام حسین را چه کردی که بانجا [illegible]
فرحان سر بنه کنم که دوست بگوشت رسد پس مقرر داشت تا او را قطعه قطعه سازند و گوشتش را
اگر قباب چیتش نمی‌رسد ارکند که آن کور دیده بیش تا از حشر گشته بود پس سرش را بریده نزد امیر آوردند فرمود
هذا نطفة الحسین پس با مردی که سرور دشمنان بود که سا عمرو بن الاحمر بزرگ طایفه بنی نمیر آمد چهار صد نفر از خوارج
دو نجیب و قاتلان را با دست بسته بپای سریر امیر آوردند او را قمع ساخت و لب او روغنی است در مجلس جمع
نشاید و بپایه قدر او در بند را آن دل خود ساینده از روز حشر بجمیع ترتیب دارند و اهالی مدینه که از شهر [illegible]
فرستادند چون عمرو بن سعد را گرفته که آن حضرت عباس بود با مبارک نامبارک یاره با چند نفر از
کوفیان در جامع نزد شیر بچه شیر علی بعد رفاه عالب گرفتار با اموال بسیار کجور امیر ما در آوردند و مبارک
ارسنگ اندازان بود که سنگ از فلاخن بجبهه حرم انداخت و بسیاری از اهلبیت را مجروح ساخت و مخرب
تازیانه بابا حرم زده بود هر دو را بکبار رمیع و مسمارهای آهن انجر پنج کشش بر بدنشان زدند تا بدوزخ رفتند
ای اهل دانش و بینش خلق مخفی نماند السبط اطهر سید ابرار از جان پاک [illegible] رفاعه بن عبد الرحمن
از جاکران رجال نشاران مشهور معروف بود منشور ایالت حلب را بجایزه خدمات او درجت
فرموده بود رفاعه را از حلب طلبیده چون زمین بوس بساط امارت کرد مورد تفقدات ملوکانه و نوازشات
کریمانه گردید امیر از او پرسید که یا رفاعه تو در بیعت من ثابت قدم باید در لاعنه بسیار تو بد است
و صحبت آن وقت آن شده است که نعمان برادر خود را احمد بپدر برادر که از محاربان کربلا بوده اند حاضر سازی که
قصاص تمام رفاعه گفت ایها الامیر برادرم نعمان در کربلا نبود نعمان که از محاربان کربلاست آن نقفور است نام
پدر آن و این کیست امیر گفت سبحان الله این را باید مشخص کرد و حقیقت را ظاهر ساخت و تقاص بعد از خدمت
گبزد را که از و قرضی خبیر دو منت خبر گبزرا خبر نموده حاضر ساختند تا حقیقت از وقر متحقق شود چون معلوم شد
که نعمان برادر رفاعه در کربلا نبوده و با اسرای اهلبیت تا شام همراه نبوده نعمان بن عبد الرحمن نقفور بود در کربلا بوده
پس مرد دلخواه را که احمد دشنام بداد ان را امیر نفی ساخت با زد و کشته شد رفاعه بعد خواهست برادرش بر جوانست
سر خود را برهنه کرد و گریست امیر گفت ای رفاعه تو دیدی که از مردان ثابت قدم بوده در رشته بیعت شما

حکم است

حکم است رعایت شما منظور است اما در در بیعت شرط شد که شفاعت محاربان فرزندان رسول صلی الله علیه
نکنید ای رفاعه بحق خدا که اگر حکم پسر مکرمه رفته بود او را بدست چون تو باید بدست چون تو یا میدادم که بکشی
و انتقام از او بکشی پس نعمان را نزد او پوست کنند نعمان نقفور و احمد چو برسر شاه سر اگر کشته شد چون رفاعه برادر
با آن حالت دید گریست امیر فرمود که باید گریه تو بحالت حضرت امام حسین ع و در وقت شهادت حضرت عباس
بیشتر باشد و زن نعمان را که حبیبه بود بر رفاعه بخشید که بعد از انقضای مدت عده بخواهد حکم عبد علوی نیز بار دیگر
ع اگر زده بود مقرر داشت که پهلوی او را اشکافته جگرش را بیرون آوردند بعد از آتش کشته شد احمد بن حازم
ملازم امیر بود چهل نفر از قاتلان را بپناه داده بود امیر جنایت او را در خواب دید قهر کشید را با وردن احمد
مقرر داشت احمد را آوردند با چند نفر قاتلان سوختند و با ذو تا کشته شد آنا قیس که مادح آل زیاد بود او را نیز
کشیدند اول خولی بر دهنش زد بعد دیگران تا بدوزخ شتافت و عبد الله بن عقبه را که سر امام حسین را بر نیزه
کرده بود و تازیانه بر زینب خاتون زده بود با ابر گرم بسته بهاها کارد کردند بیهوش شد چون بهوش آمد شلاق
بدنش جدا کردند ابو الهیثم سلمی که سردار پیادگان بود او را در راه فاطمیه گرفته آوردند و از تیغه کاری بدنش
او را پاره پاره کردند و در شب بدنش را چراغدان ساختند پس زنی آمد که با امیر هفت نفر بپناه بمن آورده اند
که ما مردم کوفه ایم برامیر خروج کرده بودیم چون غالب شد فرار کردیم و بپناه تو آورده ایم ایشان را پناه داده طعام
و شراب بایشان جزدم و شب خواهشد که دست خیانت بمن دراز کنند و عده فردا شب دادم معلوم کردم
از محاربان کربلا بوده اند آمده ام امیر را خبر دهم پس امیر مقرر فرمود تا صد دینار بزن دادند و ایشان را آوردند یکی
از ایشان حسان بن یزید بود که امیر بادرجا [illegible] بود دار الحبیبن در عوض حسان جنایت ها کرده بود و دولت بسیار
داشت من کرده [illegible] در رشته حیات هفت نفر رفیق های او را گسیخته در آن وقت خبر دادند که
شبل الحر با هفتاد نفر قتله را ابجا ر عمر سنان قرین خسران آمده در باغ جمع شده اند چون امیر از آن مطلع شد
ابراهیم جمعیت ابراهیم را فرستاد که آتش بخرمن حیات ایشان زند ابراهیم رفت از ضرب تیغ آبدار
شرار در خانمان شبل بدنهاد انگند که خاک هستی او بباد فنا شد تنه را گرفته بپای سریر امارت آوردند در میان
ایشان چند نفر بودند معروف و بغض آل رسول موصوف بودند یا خالقین چون بوده که آتش بخیمه حرم افکنده ایم
زده بود و یک کنده بود لشکر ابتر حرب را بسیل [illegible] کاه از آتش دیگر از آب شیبان

کاهی آب بر روی فرزندان پیغمبر بسته شد و زمانی آتش بر خیمه حرم محترمش زدند غافل از اینکه آتش غضب قهاری و آب شمشیر
مختاری آتش افروز غضب خواهد بود و آب عرق و غرق خواهد گردید امیر گفت الملعون چرا خیمه امام حسین را سوختی و آتش بر روی
بکیه خود افروختی پس امیر فرمود که ملعون را با پوست از سرش کندند پس نعمان بن ثابت که کفتار آب
فرات بود آوردند امیر گفت الملعون چرا آب بر روی فرزندان پیغمبر بستی و بهانه محبت خاندان رسالت تشنگی
پس آتش غضب امیر شعله ور شده و دریای قهرش متموج گشته مقرر داشت آن ملعون را که آتش بر خیمهای
حرم زده بود به شمشیر آبدار گشتند و با آتش سوختند و آنکه آب بر روی ایشان بسته بود به ضرب تماق سرش را کوفتند
و با آتش سوختند از خاشاک وجود او و سایر آنها یکی آورده نفر رو شد صبح بن ثابت لعین چادر از سر خواهر
مظلومه امام حسین ع ربوده او را زنده و پوست از بدنش کندند عبید پس کلبی چون امیر را دید زهره اش بکفید
شد از بیم سیاست به دوزخ شتافت در راه مقر حجام خود را یافت ملعون که گوشواره از گوش فاطمه
ربوده بود عبد الله معافر بود او را آوردند شاد رسیار کهنه امیر گفت ملعون روزیکه متعرض دختر خیر البشر شدی
میگریستی و گوشواره از گوشش بیرون میکردی میگفتی اگر من نگیرم دیگری خواهد گرفت اینک من هم ترا
چنان بگیرم که روزگار بر تو بخندد مختار مقرر داشت تا پاشنه های او را سوراخ کرده تعفانش کشیدند اول
انگشتهای او را بریدند و بعد دستهای او را قطع کردند و چندان چوبش زدند که گوشت های بدنش ریخت
تشنه شد شربت کداخته حلقش ریختند در تشنه جانش گسست سراره ابن رشید را آوردند که در
کربلا جور بسیار و جفاهای بیشمار با عترت طاهره احمد مختار نموده بود فرمود که دست های او را
بستند و چندان چوب زدند تا نجه های او بریخت پس بند از بندش جدا کردند و بعد غضب آلود
گرفتار شد از کفتار ان فرات رافع بن مالک را آوردند آتش عقوبت افروخته او را سوختند قیس بن
عبد الله که سرکرده دو هزار نفر بود آوردند اول او را سپاره زدند و بعد کشتند و او را بیرون آوردند و از قاتل
جناب علی اکبر مرة بن منقذ عبدی بود ملعون را آوردند عذر خواست ... شد گفت من قاتل
الشرور نبوده ام و از حضرت نزدم منقذ برادرم عامر ملعون بود و این حامد از برای اندام خود دوخت
امیر فرمود که تو بودی ملعون در حضور عمر سعد بود که من قاتل اکبر زدم و به ترا از الکافر شمشیر بر روی
بکیه بگر کشیده و جایزه از عمر سعد لعین میطلبید پس خبر سام هر دو تن شد پس فرمود تا پوست صورت او را

کنند

کنند و پاشنه های او را قطع کردند دست و پاهای او را بریدند و او را با آتش سوختند امیر از خوشحالی در آن شب
در مجمع یاران بصحبت نشست جبیل بن سعد عباده و عثمان بن رجیل دو نفر دیگر را آوردند پس آب
بکاز ماهی آهنکری کوشت بدن آنها را کندند و بعد سوختند بعد زید بن کیدل التیمی را آوردند از ضرب تیرش
کشته و به جهنمش رسانیدند پس سعد بن ابی را آوردند و هزار تازیانه زدند تا تشنه مرد روزی خبر
شهار سوار شد شهر را دید که میدوید و تقلا میکرد پیت خیر بیاب تاخت و با او رسید او شناخت
ما دین عبد العزیز بود فاصد فتح چادش عمر سعد که مژده بجهه ابن زیاد برده خبر آنکه او گرفت قبول کرد که چهار
طلای احمر بهم خبر قبول نکرد او را نزد امیر برد چون امیر او را دید خوشنود کشید و خبر را بجایزه کرفتن آن
از زر که پس رو بقاتل لعین کرد و فرمود ای فاسق فاجر بدبخت کجاست آن هزار دینار که به جایزه
شهادت امام حسین ع از پسر زیاد گرفتی ملعون گفت هر چه است چیزی هم با خود ندارم صد هم که مرا آزاد
کن امیر قبول کرد روز را گرفت چون شب شد شبها چون پرایه بر بدنش کشیدند و آتش در آن آتش
حضور او درخشید تا مجدد منادی شد و ندا در داد بد مشرکان و منافقان را خبر دهد که سزای ستمکاران آل محمد
سوختن در آتش عقوبت است و هم در قصر ابیض مداین حکم کرد که سر آن سرکرده کافر را بوقف سیاست
حاضر ساختند محمد بن اشعث امیر امرای لشکر پسر زیاد هم افراد او به چادر دوره پوشیده بکریوار شده
بقصری گریخت در حوالی قادسیه و از آنجا بصره نزد مصعب رفت شد از قضای الهی گریخت به حکم مقدر
عاقبت خونش از ضرب شمشیر امیر کبیر در دعوای مصعب بن زبیر ریخت و چند نفر از کنیزان و غلامان او را
بقتل رسانیدند و عبد الرحمن پسرش را از مداین آوردند با مر امیر روانه جهنم کردید و خانه اش را خراب
کردند و اموالش را ضبط کردند و هم در قصر ابیض مجلس آراسته و عطاهای کونه را خواست و لیکه در آن
داد شمشیر هفتصد چهار صد نفر خارجی را به بهانه عبد الرحمن بن شاکری برخواست و الحمد را بجهت ادای شکر
و سپاس الهی آراسته و از حضرت امیر شکر کوی بسیار نمود و از حضور رسید ای آل زیاد بر مرتب شکر و
و سپاس حق خیره شد پس حارث بن بشیر و قاسم بن حابر و حارث بن نوفل و عمر بن عبید الله و رخانه
زنده گرفته آوردند و قاسم شاهد آورد که من از محاربان نبوده ام از دوستان اهل بیتم ابو حمزه ثمالی و معاویه بن اسحق
و ابو الناهر و دو نفر دیگر از مسلمانان صدق بر قصد او اقرار او شهادت دادند و رها شد عمر بن عبید الله آوردند

هر روز بود که همین کوران اسب دستارجی که بران سوار شدی دیگر چه [illegible] و میگفتی که یزید خلیفه است و امام مسلمانان
و معاویه خال مسلمانان و هند زانیه جده مومنان است پس ابراهیم گفت که ای وای چه فساد گفتند و چه حرفها
[illegible] و چه حرفها نا گفتند و احادیث دروغ ساختند [illegible] پس [illegible] بقتل [illegible] این [illegible] پیش
آوردند الغیر بود که تازیانه [illegible] جاریه فاطمه زهرا زده بود و [illegible] ابوالقاسم تا قصه [illegible] جاریه حضرت زهرا
[illegible] صاحب مرتبه مادر [illegible] است که [illegible] را [illegible] طپانچه را تازیانه بازوی
و دست مبارک او بشکست بزبان حال میگفت **نظم** زهرا گشته شد به پایان عزیزان بازو شکسته بود [illegible]
کنیزان [illegible] قصه کنیز که کس ندیده مانند او [illegible] آن کنیز است که در ماتم رسول خدا [illegible]
میگریست و در ماتم زهرا [illegible] و در تعزیه شاه اولیا حسن مجتبی حسین و [illegible] گریسته و در آتش
مصیبت حسن مجتبی [illegible] ماتم زیسته [illegible] چون حسین مظلوم را کشتند مصیبت او بنهایت رسید [illegible]
[illegible] اهلبیت طاهره را [illegible] بازوی شکسته [illegible] دست [illegible]
[illegible] که [illegible] کوفه و شام اسب [illegible] کودکان [illegible]
و دشنام [illegible] که [illegible] آل ابوسفیان ایشان [illegible] یعقوب
[illegible] کشیدند اول هزار تازیانه زدند و از تبر دو دست او را قطع کردند آب [illegible]
[illegible] پس الغیر را آوردند که دشنام با امام داده بود زبانش را بریدند و دهانش [illegible]
[illegible] **نظم** رفت چون از
[illegible] شد تمام مجلس ای اهل وفا قصه ما [illegible] باب جفا
قصه های [illegible] مجلس [illegible] تا بیاسایید اینجا [illegible] جمله بشنید ای اهل صفا [illegible]
[illegible] قصه [illegible] برای اهل ذوق انچه من گفتم در مجلس بس است [illegible] مجلس [illegible] هر کس
[illegible] دوستان وقت دعاست این دعا [illegible] الحمدلله [illegible] دوستان [illegible]
[illegible] دشمنان نفس ما را [illegible] تا تمام عمر [illegible]
[illegible] مجلس در بیان قصاص کردن خولی لعین است بسم الله الرحمن الرحیم منت خدای را که [illegible]
دو جهان [illegible] عرصه [illegible] دو جهان [illegible] قربان کعبه صفا [illegible]

هر که در راه او عشقش سر داد سرافراز [illegible] هر که سر از کمند اطاعت او بکشید باین سزاواری رسید [illegible]
[illegible] سرهای سران شد [illegible] سر اندر جهان بهترین جمله سرها [illegible] چشم خلق [illegible]
[illegible] کوفه که در شهر شام که بزم خاص و که در بزم عام صاحب [illegible] سرور [illegible] یاران حسین
در جلاء العیون و خلاصة الاخبار و تاریخ ابومخنف بن لوط ازدی آنچه در باب خولی لعین [illegible]
که مختار عبدالله کامل و ابوعمره کیسان و معاذ بن [illegible] فرستاد که خولی لعین را بگیرند [illegible] چون عبدالله [illegible]
[illegible] خولی لعین را دو زن بود یکی شامیه دشمن اهلبیت و یکی کوفیه دوست اهلبیت [illegible] شامیه [illegible]
عبدالله گفت خولی در کجاست [illegible] که از ترس امیر [illegible] رفته است و در این [illegible]
عبدالله پرسید [illegible] زن خولی [illegible] اینجا زیر زمین [illegible] در میان زیر زمین [illegible]
عبدالله [illegible] متوجه زیر زمین شد [illegible] خولی لعین را یافتند **نظم** [illegible] اندر زمین
با سلیمان زمان در کید کین هر که او را دید [illegible] گفت این دیو است [illegible] چون [illegible] خلیفه [illegible]
[illegible] که آن نیزه که سر امام را [illegible]
نشان داد نیزه را آوردند [illegible] نیزه چون [illegible] در میان نیزه [illegible]
[illegible] چشم [illegible] روشن [illegible] چشم [illegible]
سرخ بود آن نور روشن چون شفق ناظران از دیدن او [illegible] هر که دید آن نور را چون [illegible]
[illegible] دیده [illegible] آتشی [illegible] جهان [illegible]
[illegible] چون [illegible] ناظران با آن نیزه [illegible]
[illegible] چون خلیفه خولی لعین را گرفت که [illegible] زن کوفیه عرض کرد ای امیر این زن شامیه [illegible]
[illegible] اهلبیت دشمن است [illegible] خلیفه خولی را با هر دو زن بیرون آورده [illegible]
گفت [illegible] دینار [illegible] که از شهر [illegible] خلیفه گفت [illegible] او دست [illegible]
[illegible] زنند [illegible] و صورت او [illegible]
و چندان زدند که [illegible] نشان داد [illegible] با هر دو زن [illegible] امیر [illegible]
[illegible] زدند [illegible]

بدان روز که سر انور امام حسین را بکوفه آوردند در حسن خانه ما نمودند من در خانه خود بودم چون آمدم دیدم این زن
گفت پای کوبان و طبله کنان پیش من آمد گفت شادم که سر امام نو پسر او بر تو اسب را خوبا آورده و عطا یزید را
بر حسین آنحضرت داده چندان نشاط از او شاد داشت که وصف آن را نتوان کردن من این سخن را شنیدم بزار زار
بسیار گریستم و گفتم ای ملعونه خوشحالی میکنی که سر پسر دختر پیغمبر را آنحضرت آورده است خدا کسی را بر تو مسلط کند که دست
قطع کند پس رفتم تا امروز دیگر آن مطهر نیاورد گریه و زاری کردم ای ملعونه بر من طعنه میزدی و میخندید دله در خنده چه
برق آن زن بدکردار درگرفت فکار چون ابر بهار او خنده کنان آنحضرت اگر زیاده من گریه کنان قرحیل آن فتیح
ای امیر اگر سر مطهر امام را بدیدی و خنده قهقهه آن حرامزاده میشنیدی بر تو معلوم میشد که من چه دیده ام و چه
کشیده ام دیدم گرز راجدا از تن که ماه از غمش فکنده در گردون کلاه دیدم گرز را جدا از تن که عرش از غمش
بگریست خون بروی فرش دیدم گرز را جدا از تن که مهر از غمش شد تیره روان در سپهر دیدم گرز را که دشمن سایبان
بر سرش طعنه ما زد از زبان دیدم گرز را که پیغمبر زمهر پاک میکردی غبار او ز چهره دیدم گرز را که برادر جبرئیل بهار
جلد ساخت مثل سلسل پس امیر و حاضران گریستند پس امیر گفت ای زن شکر کن که خدا از خطای تو
ادراه بدست من گرفتار کرد پس بزن نا شایسته گفت ای زن چه گوئی در حق یزید گفت امام بحق بود
گفت چه گوئی در حق حسین گفت بر امام زمان خروج کرده بود جزا سزای خود رسید امیر چون این را شنید گفت
سبحان الله پس امر کرد که تا اول زبان او را بریدند و بعد سنگسارش کنند امیر ما بعد درهم بزن کوفیه داد و پیر
صد درهم و خبر غلام صد درهم و خانه خود را با فرش و اسباب و ظروف خانه باو بخشید و او را به پیش
ملا سپرد که بخدمت او مقرر باشند پس روز دیگر که سر بر نور ضیا از دریچه سپهر کهنه نظاره احوال دوستان و دشمن
اهلبیت رسول مختار بیرون آمد امیر جلیل مختار وفادار خورشید وار بر اورنگ آسمان آثار قرار گرفت
خولی را احضار نمود اول مقرر داشت که دست پای او را تا شانه دفعه دفعه قطع کنند و بعد چشمهای او را بکنند
و بعد پاهای او را بریدند و بعد سر او را جدا کنند و بآتش عقوبت بسوختند لعنة الله علیه و علی اعوانه و مخالفه و معاندیه الی یوم القیامة
بسم الله الرحمن الرحیم خداوند رحمان ملک مختار
جهان را ستایش نمایم که قاتلین اهلبیت اطهار را گرفتار انتقام مختار وفادار ساخت دله هر که اعدادی نقض کش
چنین شد گرفتار عقاب از شتر هر که بودی قصد کین او فزون آمد افزون حرج از حقش برون

گویند روزی

گویند که روزی امیر جلیل مختار وفادار در قصر دار الاماره نشسته بود امرا و اعیان شیعه ایستاده و بعضی نشسته بودند و مختار گفت
کربلا کدام یک از شریکان و محاربان کربلا که کنون خوانده آورده که ناگاه صدای همهمه عظیم از میان شهر بلند شد
معلوم نبود که یا از ملاعین مشهور را گرفته و آورده اند که خلق شورش و غوغا مینمایند و لعن و نفرین میکنند ناگاه ابوعمرو
ای شعرا — حاجب دوید و گفت البشارة البشارة عمار بن خالد کشنده عبد الرحمن بن عقیل را در راه بصره گرفته آورده اند
در حالیکه بر اسب عبد الرحمن سوار شده بود چون ملعون را با این اسب داخل کوفه نمودند مردم بر او
اهل کوفه — لعنت کنند خار و خاشاک از هر جا بر سر او میریختند تا بحضور امیر آوردند چون امیر ملعون را دید متغیر گردید
از او پرسید که ایکافر ولد الزنا از زمان کربلا تاکنون کجا بودی که در خانه پنهان بودی
که بود — که کفار قبیله در این ایام ملاعین چهارده تن را نشان داد همه را گرفته آوردند گردن زدند و حکم پاره کردند عمار
بعذاب کشیدند میزدند که زر و اموال خود را نشان دهد که ناگاه ابوعمرو حاجب داخل شد و دست پسری را
داشت که بصورت حضرت ماه تابان و بقامت رشک طوبی چمن جهان نور سیادت از جبینش ظاهر
و انوار سعادت از رخساره اش باهر **نظم** رخسار از مهر و مه خوبتر زمرخ آن بود محبوب تر بدندان
لب لعل ناب بمو مشک او فخر سرو آفتاب عیان از رخش آیت سروری نهان در دلش نور پیغمبری ابوعمرو
آن پسر ماه صورت هر دو میکریستند امیر پرسید که من هذا الولد گفت این پسر خال مو ابن عبد الرحمن بن عقیل
امیر چون این سخن را شنید سینه تا از جا جست و نزد پسر دوید و سلام کرد او را در بغل گرفت در پهلوی خود
نشانید و بسیار گریست **دله** چون ابر بهار بر چمن زار گریست رخساره گل رنگ گلنار گریست هر کس
که بدید دیده اش گریان شد از جمله فزون دیده مختار گریست پس گفت که ای نور دیده من چه بکر دیار
شهر آمده گفت رفع الله قدرک ایها الامیر سه روز است که باین شهر آمده ام گفت سبحان الله و بابا کیست همراه تو
گفت بابا در وسط همراه آمده ایم گفت سبب آمدن باین شهر چه بود گفت ایها الامیر پدر ای مادر چون
در کربلا کشته شد و بیخ درخت رسالت و امامت را کندند مسلم بن عقبه لعین از جانب یزید پلید بمدینه
طیبه آمد و کنیزان حرم اهل بیت و اطفال و کفار مکه سه روز تیغ بر قتل باهل مدینه گذاشت و چندان قتل کردند که خون
داخل مسجد شد و بقبر مقدس حضرت رسالت پناه رسید **نظم** خون مظلومان چه بام و در گرفت
شهر را یکسر ز خون شکنجه زرگرفت جوی خون داخل مسجد گشته و رفت تا ضریح قبر پیغمبر گرفت بیخ کین

برآل هاشم چون نهاد خون جاری شهر بگرفت چون که یک ما سپاه دیدید دهر را یکسر بکو دو برگرفت
اشتغال نمایند به او از قتل و غارت خانه‌های ما را خراب کردند ما را جنبه او به خبره مضطر نمودند چون ما را میدیدند
لطمه و تازیانه میزدند بعضی در مدینه حقیر و ذلیل شدیم که بعید در شهر اسلام هرگز این ذلت نبود پس آل مروان
و آل ابوسفیان ظلم بما و او شدند که خاطر همه از کشته شدن میطلبیدیم بیکران شد چون فقر و فاقه و رنج در
معیشت ما بسیار شد خبر رسید که خداوند تو را در عراقین مستقل ساخته است و طلب خون از قاتلم برادر کلام
حضرت امام حسین ع بیکبر دولت و امارت و سالاری بر تو قرار یافته است بکوفه آمدیم شاید که از خفت
و خواری و لطمه و اذیت دشمنان نجات مار فایده حاصل کنیم امروز شنیدم که ملازمان شما قاتل پدرم را گرفته اند با دوم
مرا فرستاد که بیایم از تو رخصت بگیرم و آن حرامزاده را قصاص نمایم امیر گفت خدای تو ترحم ای آل فرزند دیده من
چه نام داری گفت پدرم مرا قاسم نام نهاد امیر گفت بالرحمن والعین هی که نیز خورد تیر پدر بزرگوارت حاضر است
هرچه خواهی باو بکن اگر نیز فرستم تا کاردی بدست او دادند قاسم کارد را بر داشت در وقت قتل عمر
گذشت و چنان بر سینه آن لعین زد که تا نافش درید به جهنم واصل کرد پس امیر فرمود که تا جامه های گرانبها
و سه هزار دینار نقد بجهت او حاضر ساختند و هزار دینار نقد و جامه بسیار بجهت مادر و خواهرانش فرستاد ابراهیم نیز
پنج هزار درهم و سایر امرا هر یک درهم و دینار بسیار در خدمت آوردند و مهمانداری بجهت ایشان تعیین
نمود و در خانه خوب با ایشان مکان داد پس قاسم با مادر و خواهران در کوفه ساکن گشته که آن اولاد هاشم را
عنوده‌اند و چیاد شهدا خون دل از دیده فرو گشودند و دیگر از امر فضلی که مختار طلب نمود انتقام ایشان از کشته شد و گان حضرت
امام حسین ع کشته و کان اصحاب سعادت مآب آنحضرت محمد ابن عبدالرحمن برادر مسلم بن عقیل
که چون خبر شهادت برادر را شنید خون دل از دیده بارید و گفت مرا برادرم رفت در کربلا
بکیان ماندم حضرت امام حسین ع و جوانان هم با برادر بمیدان رفت و جهاد کرد تا بضرب عمار بن خالد لعین
شهید شد لعنة الله علی القوم الظالمین نظم یارب بحق احمد داماد و دخترش یارب بحق آل دو عزیز معزز دروش
آن شهیدی که گشت بزهر ستم شهید آن گوهری که کشته شد از کینه یزید آن تشنه لب که از غم نعش برادرش
آمد بسوی معرکه تشنه بر سرش دیدش ز تن دو دست جدا سر بروی خاک منکش نهر آب و نعش آن جا کی
اسبش دولا که با نیزه جسمش ز تیغ خاک خون ازین نظاره دیده او بخونه نشست

ز مهر برادر

از مهر برادری به برادر فزون گریست کاش بخشش از کرم به برادرم ازنظران عرض بر آوردم او را
روز دشمنان بحق حساب کن اندر بهشت باد کامیاب کن

بسم الله الرحمن الرحیم منت خدای را که قاتلان سرور مظلومان را کاشت
دشمن ازان سر جهان رازنده نگذاشت و شمشیر قهرمان را با نگردد که گذاشت که از زهر سیاستی پرواندیشت نظم
در سعادت سرور جهان نبود در جهان سروری شمار نبود غیر آنکه غیر کشش از اعدای دین شرکه انشمار نبود
بود ابراهیم او را یا ور که آتش قهرش بر انگذار نبود کار دنیا میکه قتل مشرکان در جهان اوکار نبود
چون امیر بفکر قتل عمر سعد نابکار افتاد و هر روز او را قرین ضطر که بدتر از قتل بود روزی بن
فرستاد تا دید غلام عمر سعد را گرفت در خانه عمر سعد لعین حلق آویز نمود و چنان در دار بود
تا آتش بدوزخ شد و آن لعین در کربلا سر دار حیاده کان بود پس خانه اش را خراب کرد
نمودند زن و فرزندانش را بگاه اندخته و سر اکاه را پوشانیدند چون عمر سعد احتیاط را دید بیشتر از پیشتر ترسید
در آن روز که درید را کشته شد آنچه بشماره آمد هفت نفر از کاردبان را کشته بودند پس هادوان بن مقرام نزد خلیفه
مختار آمد و گفت ای خلیفه پدرم از دشمنان اهل بیت نبود مگر اراده قتل او را کرده ام چون میگویند
پدر کشتن میمنت ندارد و باعث نقصان عمر است صبر کردم و الحال چهار صد نفر از قاتلان را در خانه
جای داده خلیفه فرستاد تا در زد با آن چهار نفر آوردند یکی یزید بن ابوضمیر بود قاتل حبیب بن مظاهر و یکی
عبید بن اسعد قاتل عمرو بن مطاع دیگر زیاد ابن مالک کشنده غلام حمزه و ابوعمر پس همه را بکشند پس
امیر معاذ بن حارث که کاتب دیوان و صاحب انعام حافظ ساختن
بود تا گفت ایها الامیر من اگر او را ستم عقوبت والدین امیر فرمود ای ابله این عاق
خدا و رسول است پس آن لعین را آوردند بشمشیر امیر المؤمنین کشته شد پس مسعر بن ابوشعر آمد منقذ بن مره
عبدی را آورد که قاتل جناب علی اکبر حسین بود در آمد دوان فضیف کرد
قاتل فرستاد نظم عالمی شبیه احمد قرة العین حسین زین بشارت طبل شادی کوفته صحن دل کدورت
روفته حاضران گفتند بر او طعنه ها دشمنان بر تن زدندش طعنه ها چون امیر مدار مختار و خاندان اهل بیت
رسالت را دوستدار و دشمنان ایشان را خونخوار بود چون آن لعین را دید متغیر گردید آتش غضبش افروخته گردید

عاقبتش را سوخت که ظهر اورد و دختر را که در صحرای کربلا کین مخدره حضرت بر فرق فرزند نساری نوزده و ساله در خاک خون
حضرت امام حسین ع زد و آن ازین واژگون گردیده و بر روی زمین فتاد و فریاد یا ابتاه او را بگوش رسید چون جد
بزرگوارش بعلید کربلا قرب قوت بود بیالین فرزند دلبند خود که ذبیح کوی وفا بود رسید و عزیز خود را در
میان خاک خون دید بزبان حال میگفت **نظم** پدر فدای تو باد ای عزیز دلبندم ؛ من از شهادت تو دل
زنده کی کندم ؛ چه گشته گشته تو در امن کجا که سر بنهم ؛ بکشته گشتن خود زین غم ارزومندم ؛ نعش ظهر اکبر را
در خیمه کشید و در دانه قتلگاه کعبه چون اهل حرم از شهادت ع اکبر مطلع شدند خروش و غوغا بدرجه
گردون رسانیدند القصه هر چند مختار و حاضران مجلس بر آن بزرگوار گریستند که سیلاب اشکشان آتش
نایره غضب دوزخ لهب امیر نشد ولعاب قهرمانه کف اللعین دلدار زنا تو ان ختر که بکشتن فرزند رسول اخذ
قرار میکردی اللعین چو گشتی ع اگر شب حضرت خیر البشر را ای تعقیب البشر در چه بود **نظم** اگر نه او کودک درع شاه نجف بود
اگر نه روشنی دیده و ماه زهرا بود ؛ اگر نه پور خوش ماه آسمان ضیا ؛ اگر نه بود قدش سرو بوستان وفا ؛ اگر نه بود امام جهانیان بود
اگر نه بود زیبای صورت کردش ؛ فرو نمی برضا بکار دنیت را ؛ اگر شب شبه بدل ساغر یقینت را ؛ اگر او زاد
مانند ابا بلیت رسالت میگفتی و بعلاوت لبراندق شاه قدر و مباهات میکردی کو ثبت اولاد الرزنا ؛ ...
کشتم از جد و پدر دختر و عم آن شب حضرت خیر البشر نکردی اللعین گفت ایها الامیر من شما قاتل علی اکبر
معلوم بلکه از رسول الله خبر با من امیر گفت لعنت خدای بر تو و الکافران باد که اگر هزار نفر امداد تو نمیبودند تو مرد
میدان او نبودی پس فرمود تا سواران اسب بر او تاختند و از ضرب تیر و نیزه و شمشیر کار او را ساختند ابو المؤید
خوارزمی پسر منقذ لعین را قاتل ع اکبر میداند و ظاهر چنین است که پسر منقذ را نزد مختار آوردند انچه لایق است با
او واقع شد زیرا که در جلاء العیون مسطور است که مختار عبد الله بن کامل را فرستاده که منقذ را بگیرد اللعین نیزه
بر کف گرفته بیرون آمد و عبد الله زد او را خست عبد الله بر خواست شمشیر بر دست او زد و شل شد و گریخت پس
نوفل ابن اکبر و حنظله بن کلاه را گرفته آوردند بضرب تازیانه کشته شد پس زیاد بن مالک را که تیر بر چشم عبد الله بن
مسلم زده بود او را نشانه تیر کمانداران ساخته اثر نقش نفیس تیری بر چشم او زده که از قفا الیش بیرون رفت
او را سوختند و رسم دشمنی کشی دوستان اهل حق آموختند زید بن مطروح که نیزه بر پشت زنان اهل بیت زده بود
آوردند اول زبان او را قطع کردند و بعد دو پاره اش کردند و قیس بن زیاد را که قاتل ابن سعید بن عبد تیر باران نمودند

بکر ابن عامر

بکر ابن عامر را آوردند اللعین کمر بند گلش ابن ابی زیاد اهل بیت ربود و از قفای ایشان میتاخت و آن بیکسان
با آتش هر چه سیکد خت امیر چون اللعین را دید آتش کشید فرمود او را انداختند و در ماتم او دادگو خود بگاه دل کربلا
ساختند آتا فانا بر قهر و غضب امیر افزود و بیشتر از پیشتر در تفحص احوال اهل قزان میبود و زبان حال میگفت یا ابا عبد
الحسین **نظم** تا زنده و تیر زفا قت تیغ ؛ تا الکه حیات دشمنانت تیغ ؛ تیغ است این زنده کی ای ره تن ؛ خانم
فدای دوستانت تیغ ؛ یا ابن رسول الله مددی کن تا نسل دشمنانت را از جهان بر اندازم و دوستانت را
از هلاک دشمنان تو خورسند سازم **مناجات** یا رب بحق احمد مختار یادرش ؛ یا رب بحق بعد نبرد برادرش
یا رب بدختران اسیر تشنه جگرش ؛ یا رب بنوحه خوان شه کربلا حسین ؛ کن مرحمت ببخش گناهان ماتمم ؛ از خاص عزای
مجلس غم همچو خاص عام ؛ در وقت نزع و در لحد و در پل صراط ؛ ما را ز لطف خویش قرین کن بپاس ما ؛ در خلد با حسین بهم
همنشین نمای ؛ با دختر آل پیمبر قرین نمای ؛ جامی بکام ما ز شراب طهور ریز ؛ در مقرب کن همه را از کرم عزیز

مجلس شهادت ع عم جعفر و عبد الله از دست حرملة بن کاهل لعین بسم الله الرحمن الرحیم منت خدای را که تیر دعای
مقربانش از درون گردون در گذشت و کمند رسای دعوت محبانش بکنگره عرش اجابت پیوست آنکه
که مجالس گویند و آن دیده که دوستانش جوینده گوینده ؛ او افتخار عابدانست جوینده فخر زاهدانست اشرف زیست
که قربانیان کعبه وفا را در صحرای کربلا مینوحه دیده که کسی ندیده و جوی موارد ستمکاری دشمنان کشیده کسی نکشیده **نظم**
گر بگویم شرح حالش را تمام ؛ میشود خون همه از اشعار تمام ؛ شکر بیان سازم قدیش مو بمو ؛ خون ببارد دیده ها تا بدو
هنگام سلام غم است ؛ زخم غم را وقت مرهم است ؛ اول از هر غم دم گریان شوید ؛ گر چنان گوید پس خندان شوید
چونکه گرید بر چمن ابر بهار ؛ گل بخندد نغمه گر گوید هزار ؛ من هزاران نغمه سنجم در سخن ؛ گوش دارید ای سخن خواهان من
عاشقان گویند در آغاز کار ؛ پس بسر خندند اندر وصل یار ؛ خاصه آن عاشق که یارش بی نیاز ؛ بی نیازش باید یاری دل نواز
هر دم را اکنون آغاز خون کنند ؛ چون چکد از دیده اش پر خون کنند ؛ دامنش پر لاله زار چون فلک ؛ سازد نش خندان چو گل در انجام کار
گر سخن خیر که او را زحرف من ؛ گرید و خندد چه ابر اندر چمن ؛ حتم نماید که بیاد از گشته ها کان شهید ای گرامی و بیقراران سر در
شهید اختر بدین کاهل لعین است که کرد آنچه کرد در سینه خیر البریه که رسید بلغیر بود تیر بر حلقوم شرف طفل
معصوم شیر خوار امام حسین ع زد و در وقتیکه امام حسین ع بخیمه وداع بدر خیمه حرم آمد و گفت ای بیکسان هنگام
وداع است طفل صغیر و شیر من عبد الله را بدهید تا او را وداع نمایم چون مادر ع اصغر قنداقه معصوم را بدست

امام مظلوم داده آنحضرت روی بر ریش نهاد و خون دل از دیده کشاده بزبان حال میگفت نظم آب حیات کم
هست همه مهر مادرم * محروم از آن چو گشته ای طفل صغیرم * ای نور دیده رفت که آب آورد و عباس شد شهید
سنگ فلک بر سرم * سیراب از فرات همه دیو و دد ولی * فرزند من که من ز دد و دیو کمترم * امروز اگر ز آب فراتم نصیب
فردا دهند جام بیا بر ز کوثرم * یا رب ببین که میر حوا مرد تشنه لب * این کودک صغیر در این لحظه از برم * آنحضرت
بلب خشکیده آن طفل معصوم مینگریست که ناگاه حرمله حرامزاده تیری از کمان کین نهاده بجانب آن برگزیده رب
العالمین انداخت قضا را آن تیر بحلقوم آن طفل صغیر آمد و جوی خون جاری گردید و تیر از بازوی امام گذشت و
ولد بگذشت چون رخش بهم صغر حسین * آمد بیاد حجتی پدر نامدار او * تیر آن گذشت و جگر مصطفی رسید * سیلاب خون
ناب گذشت از کنار او * تیغ هلاکت ناوک آن تیر آبدار * مرطب یک قبضه واله بار او * زهرای اطهر اگه بود خون حلق آن
سعد خبر لقیض سبب افتخار او * پس حضرت امام حسین ع آن تیر را از حلقوم آن طفل صغیر بیرون کشید و خون حلق
تشنه او را بدامان میگرفت و بدست با سمان می فشاند و قطره از آن خون بزمین نرسید و میگفت خدایا این طفل
من در نزد تو کمتر از بچه ناقه صالح نیست اما چون آن کودک معصوم در دست پدر قربان شد در آن وقت خلیل
که در قربانگاه عشق الهی فقد کودکان مظلوم از ذبیح اولاد فزون است و ذبیح بایث که سالک محبت کامیاب گردد
اگر از چیز لقصد بعقل بردن است ولد خوشست هر کس ناشنود فرمان بپذیرد هیچکس را غیر او فرمان نشود
مر آنکه فدا کرد این همه جانها قربان نشود * در مسای عشقبازان این فداء حسین و جمله فرزندان نشود * اخیار ابو قدر
قدر شان * نزد فدا قرب او چندان نشود * کار آنکه فدا کند عشق لیک * کار او در نزد دوستان آسان نشود * خواهم که
وصف او فلق * وصف او را سر بپایان نشود * چون فدای عشق جانان جان نشود * گفت این جان هم فدای او
منع دیدار بود هر کس را بناز شد حسین و صغر از دوران نشود * دیگر در دو قبیله گشته کانت پهلوان در رضین کربلا
میان چار موج خاک خون و آتش آب شمشیر سنان دشمنان بود و آن ساعت انجماعت بلید بیدین و قوم ضلالت
قرین در صدد کشتن آنحضرت شدند که آنجناب را بدرجه رفیعه شهادت رسانند عبدالله بن الحسن که کودکی نازد
نعمت دیگر از پستان دایه صحبت و عافیت خورده بود از شهادت پدر در دامان عم نامور خود امام حسین ع
تربیت یافته و آنجناب الدعای آن امام عالیمقام بساحت احوالش ناقه و روزنت مولن عم ود در انبر کوند
عمه خود دید که جماعت مشرکان در دور آنحضرت پاره پهلوان در مقام قتل آنسرور بند و چشمهای خون از اطراف بدنش جاری

با جگر

با جگر بر خوست چو طفل ریگ قضا را بدامان عم بزرگوار خود فکنده و دو همچو طفل ریگ ریزان روبنش
آمد انطفل غمین در رو نشش * دید همچو ارکرده شقاوت خنجر از آن کمف بر سرش * بود آن پرورده زهرا از جده جایگه جالی که
بزرگش پر جیش * مرویست که دست در آغوش عم بزرگوار داشت و بزرگ همچو او را ز آب دیده مرهم میکرد
که ابجر بن کعب لعین شمشیری حواله شاه مظلومان نمود آنطفل معصوم دست خود را پیش داشت که شمشیر بر
امام کبیر نیاید آن حرامزاده تیغ را فرود آورده دست او را جدا کرد پس آنطفل معصوم فریاد یا عماه برآورد
حضرت او را در بر کشیده و فرمود ای کاش عم غم مخور که در همین ساعت در روضات جنان بجد اطهر ملحق
خواهی شد آنطفل در دامان عم بزرگوار خود مجروح و با دل مقروح بود که حرمله بن کاهل لعین تیری از کمان کین
رها کرده او را در دامن عم بزرگوار شهید کرد ولد هر کو بتیغ طالب دیدار میشود * هر چه طلب دارد آورد بهر سرش نثار و سوی
قربانگاه محبوب جلیلش * کودکی را برده اوروش جلیلش * کودکی اما از ذبیح آمد لقب * تا قیامت خوانمش ولد العجب
پس چه خواهد بود قدر آن امام * کو ذبیح کرد نسلش هم تمام * همچو یعقوب آمد آن آموزگار * هر که دید از رسای عشق یار
کودکانش نزد او رباب تیز * سر بسر در مصر قرب حق عزیز * کرد از خلعت خلیل اکبرش * اندر آتش در نشستن با سواد حشرش
مقتبس ازاد واکر یعقوب لحن * فکر ضعیف نزد او مطرب بود * مشتقان الطالبان کبریا * روغم یا بند از دشت بلا
مقبرا بود دشت خیر عالمین * افتخار دولت سر مجتبی * صلوات الله و سلامه علیه و علی اصحابه و شیعیان حرم قرین الطاهرین
از دشمنان و دوستان فدای علی و در عداوت اهلبیت رسالت کوتاهی نکرده اما سر آمد کارهای بد او کشتن
آن دو طفل صغیر بود یا غنچه ناشکفته چمن امامت که حضرت در آغوش امام حسین ع او را شهید نمود دیگر عبدالله بن الحسن
که او را در دامان عم بزرگوار خود بدرجه شهادت رسانید نظم اگر اوکار بد بسیار کرده کار او را بر جبین
دشوار کرده قتل امام غریب او بود از بهر او * اصغر را آمنی بی مکرر کرده کشت عبدالله را از روی کین * خواهش را بر
منزل سیاه کرده * در کتاب امالی از شیخ طوسی و کتاب کشف الغمه از تمیم بن یحیی مرویست که منهال بن عمرو
گفت از کوفه متوجه زیارت حرمین زادها الله تعظیما و شرفا شدم و در مدینه طیبه بخدمت امام زین العابدین
رسید نظم لبت حرام دو گوهر محترم * و دیدار دو چند اوند حرم * آن خداوندی که لیر شب دارد * ملک فلک
نیز دارد * آن خداوندی که مولد حرم * خوانده بود از اعیانت محترم * آن خداوندی که انبیر مرد * دشت ام
دست ها از غم ابر * آن خداوندی که اندر شهر شام * بود در زیر اذیت خاص و عام * سرخ دل از خشم تیز کاریش * آب دیده مرتب

چهارم ایشان میگوید که چون بشرف حضور آنحضرت مشرف شدم از مختار وفادار سؤال کرد که در کجاست
و کردارش چیست عرض کردم یا ابن رسول الله هر روزه در جستجوی قاتلان پدرت اجتهاد مینماید روزی پرسید که
حرمله از اشرار را بقتل رسانید فرمود که حرمله کافر بی‌سعادت زنده است گفتم بلی دیدم آنحضرت دست بدعا برداشت
و گفت اللهم اذقه حر الحدید اللهم اذقه حر النار یعنی خداوندا بچشان که حر نیش و حرارت آهن را و آتش را
حضرت شنیدم و روانه کوفه گردیدم چون بکوفه آمدم بدیار رسیدم در بیرون شهر مختار را دیدم با جمعی کثیر سوار
دامنظاری دارد بنده پیش رفتم و سلام کردم دیدم بعد از لحظه حرمله بن کاهل لعین را آوردند با دست و گردن بسته
چون مختار آن لعین را دید شعوف و خوشحال شد و گفت الحمد لله که خدا مرا بر تو مسلط گردانید پس فرمود که
با شمشیرهای تیز آوردند و آتش زدند بند از بند آن لعین را با کارد و خنجر از یکدیگر جدا کردند و در آتش انداختند
از استجابت دعای فرزند رسول ابرار در دست مختار وفادار ظاهر گردید حرارت آهن و شدت آتش را دید
و چشید من تبسم کردم مختار نظر بمن افتاد از سبب تبسم من پرسید من پیش رفتم و گفتم از حضرت
امام زین العابدین دیده‌ام و شنیده‌ام در باب حرمله لعین و نفرین کردن او بیان کردم و گفتم ای امیر
سبب خنده من از آن بود که مسرور و خوشحال شده فهمیدم که این امر عجیب را مشاهده کردم و از ظهور استجابت
دعای آنحضرت خندیدم مختار که این سخن را از من شنید از اسب پیاده شد و دو رکعت نماز گذارد و بعد از آن
بسجده رفت مدتی مدیدی خود را بخاک میمالید و میگریست بعد از آن سوار شد و من در خدمتش روان
شدم مکرر مرا نزدیک خود میطلبید و میگفت اعاده کن این خبر را و من تکرار میکردم او میگریست تا بدر
خانه من رسید پیش رفتم و گفتم ایها الامیر من از مکه آمده‌ام بزیارت حرمین و فرزند مولای تو و من خدمت
امام حسین مشرف شده‌ام چه شود که ساعتی در خانه من نزول کرده مهمان من شوی گفت ایها ... من امروز
بشکر چیزی نخورده‌ام این خبر را که از تو شنیدم دیدم که اجابت دعای آنحضرت در دست من بظهور رسید
بشکرانه این نعمت نیت کردم که امروز روزه باشم و اگر نه البته دعوت ترا اجابت میکردم خداوند ترا
جزای خیر دهاد که مرا از این خبر مسرور نمودی انتهی نظم شاد باش ای آنکه گشتم از تو شاد * در جهان اکبر شاد زیاد
شاد در مرده در خاک گشت * چشم من از قتل اعدا روشنست * من ندارم کاری اندر روزگار * غیر جستجوی
این هیچ کار * میروم تا باشم اندر جستجو * باز آن بیدادگران کز او * کشت از تیغ جفا در کربلا * مصطفی را

ارجفا در ریخت خون افتخار عالمین * پادشاه دوستان حق حسین * کمترین ای افتخار آب ... * شهید تشنه لب
ره حق فداک * دوستان را بهتر در کار کن * در جهان بر اهل کین مختار کن * تا برادر از شقاوت ... نفرین
کردند یکدیگر را مکار * بعد از قتل حرمله لعین محاسبان و دفتر عمال عدد مقتولان را جمع کردند بعضی از رسیده
مختار مشغوف شده گفت تا سعید ... هر کس از اهل ظلم را الکشم ... از آنها بکشان
بکشم آورده‌اند اول کسیکه شمشیر با امام حسین زده بود عمرو بن حجاج لعین بود در خلافت ... رفته است
که عمرو بن حجاج را ام عامر دختر عبد الله عفیف ازدی کشت در شبیکه از ابن زیاد لعین گریخت و بعضی
عبد الرحمن بن سعید همدانی ... در رباط حزانه دید که ... است او را کشت اما شاید
دیگری بوده باشد ابو مخنف میگوید که عمرو را نزد مختار آوردند فرمود تا دستهای او را از تن برکندند و
پاهای او را بریدند و خوشنود ابراهیم کرد امرا را در لعن کردن آن لعین لیس سیف بن ظهیر و ابوبکر بن عمار
و شاکر بن ... را زنده در گور کردند ... بن عمر ... را که شریک خون فرزند ... شکم او را دریدند ... ای عزیز
امروز حرف ما بس است * بس بود یک حرف گر سامع کس است * وقت تنگ است و ره بعید است و در
رو نشد شام و مه آمد در ظهور * حالیا دارم بپایان سازم حیا * طول او افزون بود زین قصه‌ها * گر ز حق توفیق
با هم سر برزند * داستانها چند را سازم زبر * تا که گریان و گه خندان شوید * سوی بزم شادی ارزندان شیعه
انتخابات بود دیگر از کتاب * ختم شد و الله اعلم بالصواب * بجهنم رسانیدن حکم بن طفیل قاتل حضرت عباس ع
بسم الله الرحمن الرحیم حمد مخصوص خداوندیست که حکم محکم او محکم است و در میان دوستان و دشمنان
حاکم است ایشان حکیم است که لطف و فضل و جود رحمتش بر فرق ممکنات افراخته دو دستانش را
مورد بلاد و ابتلا ساخته حکم بن طفیل که ... اهل اسلام بود بعقوبت حضرت جباری و عقاب قهار
و عذاب مختاری گرفتار نمود تا نام نشان او در جهان باقی نماند و او را در بعثت دنیا جهنم ... اندر جوی
رسانند بعد العزیز من حکم و اینکه کیست * قاتل عباس فرزند علیست * آنکه او را در زمین کربلا * در کنار آب تشنه کشته
ارجفا * زوار ان ... لعنت خدا و نفرین رسول بر آن لعین پلید باد در وقتیکه حضرت جناب مستطاب حضرت
عباس زد که اهل حرم از تشنگی و التهاب منتظر آنحضرت بودند و آن سقای تشنه لب مشک ...
پر آب نمود با اضطراب تمام شتاب داشت که بجلد آب به تشنگان حرم رساند * بهر جفا کوشش او باد حمد ... شتاب

سوی حرم روانه چه لب تشنه سوی آب: چشم لب برادر او مانده خشک تر: وان یک ز آب جاری
این یک ز قطره آب: در آنوقت عمر کرد فریاد کشید که ای قوم غیرت کنید که فرزند ساقی کوثر آب بحرم
رساند بلکه جهد تمام داشته شد در قتل آن افتخار امام زیرا که میدانستند از کشتن آنجناب شکست عظیم بلشکر
آن امام عالیمقام میرسد و از کشته شدن او پشت برادرش امام حسین هم میشکند و از افتادن علم حضرت
تزلزلش عظیم افتد در بدنیت با حرمت پا به حرم جوالش حیوان نهاد و سقایت آب . با بعد اظهارش خود
نداد او را کشیدند که یکدست راحت آمنیت بجنگ خولش بکشید که در مقام برادر او دو دست مانند آن
همان امت سپاه منصور سپهدار است سپاه اسلام با پیاده منصور چهار هزار نفر دو در عباس را گرفته از هر طرف ما آن
منور بانیش حمله ور شدند و آن نفر دین یاور برادر پرستار خواهر و سقای تشنه لب در نهایت سعی و تعب آب
میدوانید بلکه دم آب با اطفال صغیر امام حسین هم برساند و برادر بزرگوار را از غم برهاند که ناگاه حکیم بن طفیل
حرامزاده در کمینگاه بود و او را شکر دو رسانیده و هر تیر برد دست راست آن بزرگوار زده که از بدن جدا شد
نظم همچو شاه دین که بودش یک برادر یار و بس حضرت عباس را یکدست دیگر مانده بود همچو آن شهادت جو
در جهان یکتن خلیفه اختیار بسی با چند درد و مضطر مانده بود بیدار و ان برادر در دشت هیدگانت: او آن
تنها به برادر مانده بود دست او افتاده چون بر کنف ای ... دست بر سر مانده بود
چگونه جدا شدن دیگر حضرت عباس و شهادت آن افتخار ... شنیده اید چگونه دست دیگرش را
انداختند و بچه نوکار او را ساختند و چه ظلمها با آنحضرت کردند و بچه نوع رو با آن تن نهادند و مصداق اینهمه
آزارها از حکیم بن طفیل لعین پلید بود اما چون مختار رحمه الله با امارت در کوفه قرار گرفت و همواره در صدد
کشتن و قصاص نمودن آن لعین بود نظم چند الحکیم در دل او کینه عمر و در دل عداوت حکم مدنهاد داشت
چندانکه داشت کز شمر سنان بدل با این لعین چندل بدین عناد داشت روزی با حجاب خود گفت
ای یاران دلم از چیزی مسرور نشده مگر از قصاص نمودن حکیم نمیدانم که آن لعین در کجاست در کوفه است یا برون
رفته است یاران گفتند که یا امیر ما امیرا ما گفته ایم و او در خانه عدی بن حاتم مخفی شده که چون امیر
متعرض شده او را بگیرم ببرید مختار اشاره بآوردن آن لعین نمود ابو عمره حاجب گفت ... الامیر عدی ابن
حاتم که در نزد امیر بدیگر اهلیت موصوف و دیده شش پا در رکاب شاه ولایت پیاده دو پا در دعوای جمل و صفین

مجروح شده بسیار محترم و معظم است و عزیزش زوجه آنلعین است اگر حربه بزند حکیم و اگر مانع شود بازجه
امیر صلاح خیر خنیده و گفت ای ابو عمره تو بحق خدا که اگر قاتل حضرت عباس برادرم باشد او را میکشم
نظم میکشم آنرا که خصم حضرت عباس است: گرچه چون عثمان دون داماد پیغمبر بود قاتل عباس زوج
بنت مصطفی صدره از قاتله ز فرعون او بدتر بود پس مختار ... ابو عمرو الطیب ... و ... ان
فرستاد و عبدالله کامل را الطیب حکم پس عبدالله با لشکر بدر خانه آن کافر پلید آمدند نردبان گذاشته بیام
رفتند و از بام خانه ... شدند ملازمان و کارگذاران او را گرفتند و آن لعین را بستند و در قاوقارب ... السه
الغالب که ضابطه غنایم دار الخلافه بود ... نعیم ... التصرف نمود چون عدی ابن حاتم از ماجرا مطلع شد
برخواست سوار شد نزد عبدالله کامل آمد در وقتی رسید که حکیم را بسته و عریش ریخته بود ذلیل و خوار افتاده
بود چون عبدالله عدی را دید برخواست و سلام کرد عدی جواب داد و گفت یا خلیفه الامیر حکیم را بمن ببخش
درماکن عبدالله گفت عبدالله گفت یا سیدی حرمت تو بسیار است اما مرخص نمودن حکیم بی رخصت امیر بسیار
دشوار است من میترسم که مبادا امیر را عقوبت نماید که چرا کشنده فرزند امیر المؤمنین را رها کردی اما از
آتش تو کسیکه جد و شیر خدا و رسول منظور است و به ولایت شاه ولایت معروف دور است کشنده آن
عباس را شفاعت نمایی عدی گفت راست میگویی و لیکن داماد حضرت عذاب او را کنار من باید
باز حرمت انداخت عبدالله گفت یا سیدی من از جان خود میترسم امیر مرا بکشد و پروا ندارد عدی
گفت او را رها کن من متوقع امیر را عرض آوردم عبدالله گفت یا سیدی حرمت تو بسیار است اما من از فرمان
امیر میترسم اینک ولد الزنا را که کشنده عباس است رها کنم عدی گفت در نزد امیر من از تو شفاعت
کنم و سخن مرا رد کرده و ادب منظور نداشت عبدالله گفت هرچه خواهی بگو شنیده ام است که من صد نفر را مرسوم
و علوفه داده ام که محافظت نمایند این حرامزاده بگریزد و حال سخن ترا در مرخص بکنم عدی گفت زجر است
در جواب من میکنی که در برابر من دشنام میدهی عبدالله گفت هیچ بهتر از این مردود کافر است از این کار بگه
کند است عدی گفت الکریم یرجع الی الاصل المنعم یرجع الی العضره ای پسر کامل شاکری میدانی که من کیستم
من پسر حاتم طائی میباشم که در سخاوت و کرم فخر عرب و عجم بود و اسلام مرا خدا و رسول پسندیده اند
اگر این التماس را از مختار میکردم البته از من قبول میکرد عبدالله گفت العبد اگر غلام او محمد حنفیه را حکم کشته بود

قصاص او را امیر از تو میخواهست ای زاهد دین دار و ای خدا ترس پرهیزکار ای که عزت تو از آنست که معروف
بدوستی امیرالمؤمنین ... قاتل عباس است بجهة خاطر او خود را در نزد خدا و رسول و خلق ضایع مکن **نظم**
دوستی ... دشمن مصطفوی است: دشمن آل محمد دوستی اهل جفاست: عدی برخواست و گفت گناه از جنت
که صاحب رحمت تو آورده ام که تازه بدولت رسیده و پدرت چیزی نداشت تو خلیفه مختاری و صاحب
دو هزار سوار و پیاده ای آنکه گفت چنین است که من از دولت او صاحب امارت و شوکت شده ام با اینکه
با او همیشه هم صحبت بوده ام چنان از او میترسم که با اندک ... از او ... عدی دیگر سخن نگفت و در او قهر
دار الاماره شد که از امیر درخواست او نماید چون رفت عبد الله گفت ای یاران عدی را در نزد مختار حرمت
بسیار است میترسم که او بجهة حکم ... برخواست و خنجر بالگین زد غلامان او را پاره پاره کردند و سرش را
بنزد مختار بردند چون بحضور مختار رسید عدی مختار را ... که اگر او را از کوفه بیرون کرده در کوفه نباشد
که عبد الله سر او را پیش برد گفت یا امیر حکم را امر آورده ... شیعیان ... او را کشتند عدی گفت العبد الله ...
سکوت تو دیر گشتی گفت سگ ... قاتل فرزند امیرالمؤمنین ... اگر ... امیر ...
بوی ... آورده اند که چون عدی وارد مجلس مختار گردید سلام کرد و با عزاز تمام نزد مختار نشست در
حکم ... مختار گفت ای عدی ترا شرم نمی آید از خدا و رسول و ... که شفاعت میکنی
عباس را عدی گفت ای امیر راست است اما ... چون امیر ... که خلیفه ...
بانچه قبول کرد که از کوفه بیرون ... شد که از کوفه بیرون ... شد در ... مجلس ... نفر ...
خروج کردند بشفاعت ابراهیم از شفاعت کردن حکم ... که گفت اگر ... من ... شد ...
... از کوفه ... چنین شخصی را ... گفت که غرض ... سلطنت ...
نعوذ بالله القصه عدی که داماد لعین ... مضطرب گردید امیر گفت یا عدی داماد تو برادر امام
امام حسین را شمشیر کشید و مظلوم گشت اگر داماد تو کشته گردید در عوض آنحضرت با کی نیست پس عدی
برخواست و از مجلس بیرون رفت و در عرض راه با امیر ... چون خبر با امیر رسید گفت ما کار
کردیم او هر چه میگوید بگوید **نظم** قاتل عباس ... ارباب وفا ... کشند خیل شقیان ...
... امروز فردا ... که شمر ... آتش ... کافر ...

برباد

٩٤

برباد از صدق یقین: آنکه شمشیر با او کرد مختار امیر ... من ... خامه ... میکنم با جد ستیز: آنچه با یاران او دین ...
میکنم: ای ابن ... در جهان دو صد چندان کنم: زودتر باید ... سلطان: تا که سازم آنچه
گفتم در مجلس ... **مجلس بیان قصاص کردن شمر ملعون است** بسم الله و بالله و اعوذ بالله من
غضب الله الحمد لله المختار ... الکریم ... ای خداوندی که گشته ...
اخبارش ... شمشیر خونریز جبار گشت و سرکشان ... بخنجر بران ابرار ... که صورت ...
اهلبیت رسالت ... سوخت و هر جان که ... خاندان ... چراغ حیات
جاوید افروخت **نظم** ... شیر ... بتر از ... شد ... سگ ... را
که آخر کشته شد: ... شد: ... که ... خلق کشتن این ...
... در جهنم گشت پس ... یزید: جانشینش در جهان ... شد: ... را ...
... شد ... و ... شد: هر که ... زنگ ... را از حیات ...
... شد: هر که نام ... دشمن ... شد: ... که آخر در جهان: ...
... شمشیر شد در کتاب سرور الشیعه تالیف ... که در سنه ...
در ... اصفهان ... و خلاصة الاخبار و تاریخ احمد بن اعثم و تاریخ ابو مخنف و چندین کتاب معتبر
که ... و نظام التواریخ احوال قتله ... کربلا ... آثار را ضبط نموده از احوال
... شمر ... کیفیت آن ... سگ صورت ... یزید ...
لعین ... شمر را ... ذکر نموده اند که ... سگ صورت ... را ...
و چنان ... که از ... و دیده ... و ...
... دیگران ... صورت ... و ...
و ... حرامزاده ... اهلبیت ... معروف و موصوف در
کربلا ... شمر ... سرور شهدا آفتاب فلک امامت ...
... جرئت ... که اقدام بقتل آنحضرت نماید و آن حرامزاده ... اقدام ...
عظیم نمودند ... **ده** ... آنچه کرد آن ... جرم ...

آنچه کرد آن حیله ورا این حرف از کلام گفته رها: من لعکر قتل الکافر بکار ؛ تا چه از دهر بسر آورد روزگار من بعد از آنکه
باشیع زبان خون کشتم او را الکلام دشمنان تا همه ابرار و خاندان شوند شاکان از حرف من یاران شوند
هست این بزم نشاط هنر وقت ماتم نیست ای اهل نشاط شهر اندر کوفه او در ماتم است
عیش با اهل شقاوت توام است شهر چون شد کشته زر اهل از اهل ضرور کشته خواهد گشت بعد از او عمر را که بدا
مختار را کن کا مکار کو برادر از منافقان دمار گشت بسیاری و اکنون آن دلیر میفرستند از پی شمر برزه و دنگ
پس پیر دید که سر در مختار یان کربلا را یکیک مراو بند و بدترین عقوبات میکشند و شفاعت هیچکس را قبول
نمیکند عدی بن حاتم که در نزد مختار بسیار محترم بود شفاعت حکیم بن طفیل را نمود قبول نکرد و کاری تمام گشت
یاران عمر را گفت که مارا عجب حادثه پیش آمده مختار اعتبار را بست که هیچ طرف نتوانند گریخت و شب و روز
طلب ما او در جستجوی ما میباشند و آخر مارا خواهند گرفت صلاح در فرار است چاپید بگریزیم بعضی گفتند مدتی دیگر
دیگر صبر نمایم چون کار جا تنگ شد بروم شمر لعین گفت خانه شما خبر شنیده ما از پس خانه بخانه رفتیم عذر مان از رفتن
آمدند آن خانه را هم نیب کردند و حبش برکشند جان ما لب رسید **نظم** ما را درین دیار مجاب قرار نیست
مدبر کار ما بجز فرار نیست ایجا که کربلا است که شاه بود حسین ابن زیاد لشکر سعید مزار نیست پس حارث بن
قرین را که خاله زاده او بود حاجب و دربان عمر بود طلبیده دامان او را گرفت و گفت ای حارث چاره کار
بکن که مختار مارا میگیرد و با آتش میسوزاند حارث بفریاد ما برس و گریه بسیار کرد گفت دلیلا پیدا کن که در بصره برسد
حارث اول قبول نکرد گفت من خدم اگر ساعتی حاضر باشم صورت ندارد نافرمان صد مرتبه سوگند یاد کرده ام که من
از شمر خبر ندارم و کسانی چند موکل کرده اند اگر بو بشنوند مرا هلاک میکنند بعد از التماس بسیار حارث قبول کرد
که دلیلا بنما ... رفته ایشان را از شهر بیرون کند و برگوید اما گفت ای احمق نمیدانم چه خاک بر سر کنم که در هر
راه هر دو هزار کس هر چهار کار ایستاده اند و بر دروازه پانصد کس چگونه از میان اینها نگهبانان بدر روم اثلثین گفت
بالکلیت با چهار نفر ساز راه گرفته باتفاق حارث از محله سوق القوافین بیرون رفته متوجه دروازه شدند
که مردم مطلع شدند بدار الاماره رفته پاسبانان را مطلع ساختند چون در آن وقت شب کسی را جرأت نبود
که نزد امیر رود پس خبر غلام با هزار سوار سوار شدند رو بجانب دروازه رفتند عبد الله کامل از دروازه بیرون
رفت که سراغ ایشان بکرد چون خبر باثلثین رسید الکرامزاده با خبر در آمده هر یکی بچیزی زده که خبر بنزعیت گشت

اثلثین

اثلثین خود را که بابت مرد برساند که پرده دار امیر بود او را کشت و نگهبانان را متفرق ساخت بیرون رفت همه جا
تاخته تا قریه کهانه که مسکن و مواضع مزارع سعید بود و بیست فرسخ از کوفه بود اهل آن قریه در پای دو تپه ازنا خیمه
برپا کرده و نگهبانان که داشتند و چند نفر به جاسوسی فرستادند چون امیر مطلع شد ابو الحجاج ابو عبد الله ابو عمر را
با هزار کس از عقب ایشان فرستاد و نصف شب بآن ده رسیدند و از مردم آن ده نشان ایشان را پرسیدند
گفتند ما کسی را ندیده ایم ابو عبد الله و لشکر از آنجا گذشتند در دو فرسخی توقف نمودند که چاپلوس نیمه سوار شوند اما شمر
امام دمون آن ده را طلبیده قاصد خواست که بجا بلد باشد و بیاید نامه او را بمصعب رساند قاصد یکی بود از بجیله
دیگا مسلمان شمر پنج درهم با امام دمون آن داده و درهم بمسلمان داد که نامه بمصعب نوشت و به بیو داد که نوشت
بر پشت او زد که ای دشمن خدا از نو خود را به بصره برسان و نامه را باو بده قاصد بیو روی براه نهاد چون بر سر
دو راه رسید و در مجر اقامت عبد الله رفت چون بلشکر عبد الله رسید نامه شمر را که بمصعب نوشته بود بعبد الله
داد و عبد الله را از چگونگی احوال شمر و یاران مطلع ساخت عبد الله ده دینار به او داد و از شمر و یاران او پرسید
قاصد بیو پیش آمد و گفت ای امیر بزرگ اینجا جنت مردیست که بعضی ایشان دارد و آثار شمر و غیره از او پیدا است
اینه او را بکش با ... عبد الله گفت یاری خدا همه را بکشم چون جاسوس خبر شمر داد که با هزار کس از
از عقب تو آمده اند و در خوان زمین نزول کرده اند اثلثین گفت اگر ده هزار لشکر بیاید با ما هیبت ما ایشان ...
دار دلیل احوال راه بصره را خبر رسید و میگفت همینکه من بصره رسیدم مصعب مرا سپهدار لشکر خواهد کرد و من
با لشکر کوفه جرائم انتقام دوستان خود را از مختار میکشم در فکر آن بود که چیزی زهر کار کنند سوار شوند که عبد الله
با سواران مکمل رسید و شمر بکنار پیراهن از خیمه بیرون آمد و حمله بر آنسپاه کرد یکی از گشت که ابو عمر بود ...
و ضربتی بافرند که تا سینه پیش بشکافت او را انداخت لیوی دوزخ شتافت همینکه چشم عبد الله بشمر افتاد ... کرد
اثلا مقدمات کرد در بکو پلهر آورد شروع کرد بگریستن که در عبد العنوان مذکور است که ابو عمر او را نزد امیر آورد
... در دیگ روغن زیت جوشانیدند تا اعضای او متفرق شد در خلاصة الاخبار است که سر اثلثین را
ابن الکوز برید مشهور است اثلثون بعد از کشته شدن بصورت سگ شد در بیابانهای نجف تا ترمذی را ...
و کربلا میگردد و سراپای او ... عنید آب میکند و در پای او میدود دایم گرسنه و تشنه است و در روز ... است
که بعضی از ثقه عرب و عجم مسموع شده که او را در کنار نهر حلیل و بغداد دیده اند ابو مخنف میگوید که سنان بن انس با شمر

همراه بود که او را گرفته نزد امیر آوردند با نفر ان چهل نفر کشته شد و آن شمر لعین را گرفته چون خلیفه را از هم شمر
لعین و سنان بدین نزدیکی حاصل شد راحت توجه لعلیانیه از خشت روساری آن ده را گرفت از شمر را
پناه داده اید انما الکفار نفعوذ تا کاه جراح شیعه داخل مسجد شد و گفت ایها الخلیفه ما تری این فاجران غدر کشتند
و شمر را ضیافت کنند ما قصد دل بابد و داوند و نام شمر را که لعاقصد بعید داده بود که بصره برساند برای تعجیل
لعن بر یزید و معاویه کرد چهار هزار دینار از عطایای خلیفه بر جان گرفت و چند نفر را گشت مقرر داشت و مسجد
رفته بر معاویه و یزید لعن کنند و آن فرد شیعه را حاکم خود خلعت داد و مردم را گفت اگر بدی از شما بحاکم رسد
همه را قتل میکنیم و حاکم را با سنان لعین باتفاق خود بکوفه آورد و امیر خوشنود گردید و سجده شکر بجا آورد و تمامی
مردم از هلاک شمر و گرفتاری سنان مسرور شده شادی کردند **ولـه** شاد شد هر کس زکار آن امیر شاد گرد
از هر کس آن به نظر شاد شد آل رسول نامدار جز حزنش زهرا از زوج تاجدار آل هاشم الحسین سر بسر در جهان
هر کس زار باب هنر ای تیرمان شادیم از دو ما شیعیان تا قیامت شاد از او دیان الحمد لله که حشت یادکن
خشنودی حیدر او الله کن حشر کن او را شاه مدینه حسین تا دهش رتبه را اندر جان فشین **مجلس در بیان قتل سنان**
ابن انس لعین است بسم الله الرحمن الرحیم افضل حمد خدای را که سنان دشمن سرور انس جان را از تیغ جفا
ستان و دستان با تیغ و جهر فرستاد و امیر نامدار کمر بسته حیدر کرار را با دولت ظفر داد تا او را بسزای خود رساند
درخت او را از جهان بسوی نیران کشانید **نظم** محمد کریم خالق مختار را آن حبیب احمد مختار را شکر میکنیم خلیق
کاو دشمنانش را فکند از آبرو کرد عدو با میر نامدار زانکه مختار آمد اندر روزگار کشت جلاد از ضرب
تیغ کین خواست کین دشمنان از شاه دین راحت کرد دلهای مجروح اندر جهان رستم از ضرب شمشیر سنان
از سنان او در جهان کیفر کشید کیفر اعدای دین یکسر کشید در جلاء العیون بمطلب جلوه گر است که
چون سنان بن انس از خوف امیر نامدار از کوفه به بصره گریخت خانه مال او را خراب کرده اموالش را بغنیمت
بردند چون از بصره بطرف قادسیه رفت جاسوسان امیر او را گرفته آوردند اول مقرر شد تا انگشتهای او را
بریدند و دستهای او را بعد در دیگ روغن زیت جوشانیدند ابو مخنف میگوید که چون شمر لعین
و سنان بدین از کوفه گریخت عبدالله کامل و ابو عمر با لشکر از عقب آنها رفتند و در کلبانیه با نهادست یافتند
و شمر را بقطع تزین و جبر کشتند و سر او را بریدند و سنان را زنده نزد امیر آوردند **نظم** اگر شاد آمدند شاد آن روزگار

کاهر

۱۶

کامد کین را بود چون روز شمار بهتر از عمر فدای اهل جهان بود روز گشتن شمر سنان آن دو را بار کشدی بعین
مرده بودندی عدو شاه دین چون امیر سر شمر بر نیزه را دید و سنان با بند گران بر او حاضر رسید امیر از شادی
برخواست بعد از دوگانه سجده شکر خداوند یگانه رفت سنان و حارث بن تریز ریش بودند فرمود اکیاث
از زین برگشتی در رفیق پسر خاله است گشتی از حق روی بتافتی و اهل کوفه را شناختی خواستی که شمر را از دلیر بر یزی جایزه
و خلعت بگیری فکر نکردی که خانه و فرزندان تو همه در دست من حبس شدند ای شمر خدا را بار سوگند خوردی که
که خبر از شمر ندارم آخر کذب قولت ظاهر شد حارث عذر خواه گفت که مرا بتر از گناه بود امیر اقبل
او کرد چون عذر خدمت کرد و از محاربان کربلا نبود او الشفاعت او عرض کردند او را بخشید اما از سنان لعنت
و لسان لعین بر تو خشت **نظم** هر که بود انجا شد از جان سنگسار خوکه شد بکام حرش با سنان تا سنان
در گرفتار دل با خدا و خمیرش بود کار کربلا سنگ او پس انه روی نهان آه او با طارم الحسین اهل مجلس سر بسر
در انتظار تا چه خواهد کرد با آن نابکار انکین را بود سر در پیش و لبش بر نوار و در حسیح از دل اهل قتلش شد در مجرم
قد کشش غیض امیر کامروز زهره را بود از قهرش شکاف خاصه آنها که از اهل خلوت خاصه طاعت امام او سنان
بود از ان منفعل در بیم جان بتر از آن امروز برآن نابکار نکنده الا حسد اهروز شمار اندر آن روز یکه خلق جا قیامت
جمله را باشد نظر سوی حسین اول خطاب که بسنان فرمود این بود که ای دشمن خدا و رسول و فرزند زاده رسول خدا
رسول خدا را بر روی خود لستر لبینه بکنی امام حسین هم شستر و با شمر لعین همعنان کردی سر پسر رسول خدا را
بریدی که آن وعده ها پسر زیاد حرام زاده و حکومت تکریت و موصل به آنچه کردی که ننگ بنی آدم است
فخر میکردی ابن اعور السیاده بود جواب نمیداد و پسرش تیر در بند بود انکه حرامزاده که کنیز معلم را در بند انداخته بود
بوسط لشکر کوفه در وقت آب خوردن نشانه امام حسین هم کرده پس امیر پسر سنان را طلبیده بکنیز گفت
یا شیخ العرب اتعرف هذا الغلام قال نعم الطل انه تعرف اعرفه لعنه الله علیه و علی ابیه امیر گفت یا شیخ این
پسر رهنما سر گفت بلی ایناه امیر ابن لعین و پدرش رهنما سم بلعنه الله که هر دو بعقوبت گرفتار شدند امیر گفت
ثواب کشتن این لعین را تو بخشیدم در آخر عمر قوت خود را ظاهر کن و ضرب دست را بین ولد الزنا بجا و سر
این حرامزاده را در پای پدرش بیر کنیز بسرعت آمد آن سنگ زاده را بر زمین زد و سر نحسش را در پای پدر
و گفت بسم الله الرحمن الرحیم هذا الجزاء المحسنین سنان لعین این آمر کشید بگریه افتاد امیر گفت ای ولد الزنا خوب دلت

علی و دریغا کشتن پسر بهترین نسل آدم را دیدند کسی که کرد عقوبت خدا خواهد شد ساعت دیگر لذت عقوبت
را خواهد چشید اهل مجلس همه تیغ کشیدند مختار گفت که آن لعین را قصاص نمایید که ناگاه غوغای عظیم شد
هجوم عام کردند خلق تمام داخل دار الاماره شدند که ایها الامیر همه اینها را بالفعل خود دادی جواب کشتن این
حرامزاده را ببخش ما را در قصاص نماییم ما در آخرت ما نیز بهره از ثواب داشته باشیم **نظم** این سنان است
که در دشت بلا گشت از کینه کربلا ریخت خونی که از آن خون کردن از شفق چهره او شد گلگون
ریخت خونی که از آن خون زهرا بر من گرد بتن جمله قبا ریخت خونی که از آن خون حیدر عاجزی
او شد احمر ریخت خونی که از آن خون بلکه ما بعد باید دل ریخت حسن پس امیر سنان را بدست ایشان
داد بیرون بردند با قبیح ترین وجهی کشتند و سوختند خاکستر او را بر باد دادند بعد از مقالات رکیک چون سعد ... از
شده بود که شتر شیربهر از زینب آنحضرت را غارت کرده به زرگری داده بود که از برای دختر خودش
زینت بسازد امیر او را هم فرستاد زرگر را القصه در کوره چرخ پر آتش انداختند و دسته نفر از دشمنان شتر با عبد الرحمن
حصین و یکی ابن لیث و دیگر اسود بن حنظله بود آوردند عبد الرحمن آن بود که پیراهن آنجناب را غارت کرده بود
عبد الرحمن را زنده پوست کندند هنوز حیات داشت که با آتش سوختند اسود که شمشیر آنحضرت را برده بود
دست او را قطع کردند و پوست همه تنش را کندند ابن لیث را خنجر بر ناف او کوفتند که بر بینی فرود شد
بعد از آن دست و پای او را بریدند بعد ذبح شد ناگاه امیر الجیش عمر بن طفیل را القصه او را در کوره چرخ پر
انداختند با برادرش زر لذت آتش را چشیدند پس حمد بن مالک محاربه را آوردند با برادر او عبد الله یا بشنه
ما را ایشان را از آتش که پس قطع کردند بعد از آن پاهای ایشان را از بر ... شد و سوختند **وله** آتش از سوز دل
افروختند اندر آن بدکافران را سوختند شیوه دشمن کشی را جملگی در جمیلان سر بسر آموختند خاص
قطران بقدر بیا در لب جا عدل حسرت دوختند گنج هاش کنند از صواب در بهار آخرت اندوختند
رحمة الله علیهم و علی مرسلهم اجمعین ولعنة الله علی القوم الظالمین **مجلس در بیان قتل ولاد مسلم ... معروف است**
بسم الله الرحمن الرحیم حمد و ستایش مر خداوندی را که دوستانش از بد دفع دشمنانش کردند و دشمنانش
از جانب انتقام صاحب مرگ نوشتند هر که را جرعه از شرب محبت او داده اند دم بدم مرتبت او افزوده
و هر کرا از محفل قرب او خواندند لایق بجانه محبت بود و هر کرا تیغ انتقام بر کف نهادند او قاتلان اولاد رسول کفر

کشید

کشید و هر کرا جامه بلاغت بدست دادند مدحت گفتار پیغمبر و آل آنحضرت کردند **نظم** بهر قتل دشمنان تیغ
زبان شمشیر ماست برتن ایشان جسم اینها جنه ما تیر ماست ما چه شیران در شکار دشمنان دایم اسیر هر کجا
در دشت عالم هر زمان نخجیر ماست دی عطارد دیدم اندر مدحت مختار گفت بار فیضش تیز تر کین کار
از تیز ماست خنجر خونریز کلکم راز گفت بهرام دید گفت با خورشید که این قلم شمشیر ماست چون شدم از
کلک مدح ما در مدح حسین انتخاب اندر حق کین تقدیر ماست العزیزان اول لعنت کنید بر خلیفه ناحق
ابا بکر لعین که غصب خلافت از امیر المؤمنین نمود و لعنت کنید بر جمیع لعینان لعین که زوجه اشعث بن قیس
کندی عالیه هر فرزند که از او متولد شد مرتکب امری گردید که باعث خشم خدا و رسول شد بعد از دختر کشنده
حسن بن علی بن ابیطالب هم بود و پسرش کشنده حسین بن علی محمد بن قیس و یعقوب در کربلا جور ها کردند و دست
ستمها گشودند و اسحق پسرش آنکه بود اول کسیکه در کربلا ضربت بفرزندان شاه ولایت امام حسین هم زد و اوند الله
بود مختار وفادار محمد بن اشعث را طلبید فرستاد عبد الرحمن پسرش را بعد ذبح فرستاد و یعقوب را در جنگ لشکر
کشتند اسحق که کسر بود که در کربلا اول کسیکه شمشیر بر روی امام حسین هم کشید و ضربت بآنحضرت زد او بود خواهرش
مشهور بام جمیل زوجه عبد الله کامل خلیفه مختار بود **نظم** آنکه خواهرزاده کر سالم بود شوهر او شیر او بر غاله بود
پیچیده شهره بر ام جمیل هم نه اما نام بخشش بالله چون اسحق لعین از خوف مختار خانه نشین شده بود
مختار مقرر داشت تا در خانه او را گرفته دو راه فرار او را بستند شنید آنکه چنین خود را از بام بجای خانه عبد الله انداخت
به پناه خواهر بدامن خواهر گریخت **وله** که ما شاید برفت ... از این برش ... پس با طلب محبس مادرش کمانش
ضبط پیش از کربلا ... که در آن بد اخر خواهرش چون برابر خلیفه آمد سلام کرد خلیفه جواب سلام او را
نداد و زبان بلعنت او گشود و گفت ای نابکار غدار چرا نزد من آمدی جواب نکرد که آمدی با بیست از من
پنهان باشد که مرغیه آنسکه امیر در کشته کان امام حسین هم ز جمع نیست ما با او باین شرط بیعت کرده ایم که
از شفیع قاتلان امام نشویم اگرچه برادر و پسر و اقوام ما باشند اگر امیر بداند که من او را دیده ام و نگرفته ام هر آینه
الملعون امام حسین که پناه عالمیان بود کینه رضای پسر زیاد و یزید پلید بجهاد از دین بیرون کشتی و اکنون بدست ایشان او
که دشمن جان تو اند پناه بمن آوری **وله** دور شو دور ای پلید بدنهاد دور از اسلیمان دور بد تر از اهرمن ای اوفتد تو
ننگ عار ما سهمها باشد نزد تو در گوار ما زن عبد الله چون برادرش را مضطرب دید آه کشید و بفرمان کنیز گفت

البته امیر عمر سعد را امان داده است بشفاعت مردم تو رفت بسیار با امیر گفته از تو البته شفاعت برادرم را
قبول میباید عبدالله گفت چنین منت بجد قسم که عمر را با جمیع توابع و همراهان میکشد اسحق اگر آسمان بشکفد
و یا در زمین مهیان کند و یا پایه تخت منبر روم گریزد او را در آورده میکشد شفاعت کسی را در حق او قبول نکند
ولد ای که خواهی حرمت پاک پیمبر است ⁂ خصم حسین در برش از کبر کمتر است ⁂ هر کس کند شفاعت اعدای
آن امام ⁂ در نزد او ز خوک سگ پس کمتر است ⁂ اما المختار از سر کین سجده مصطفی بنده شبیکه خاندان این حرم داده را
الطیبین الطاهرین اگر تو از ... بگریزد او را گشتن من سپر میر اسحق گفت چگونه توانم گریخت که راههای بسته اند و شب روز
دور خانه مرا دارند پس بگریه افتاد خواهر طلعه یزنش که برادر را گریان دید بگریه در آمد و معجر از سر کشید که یا برادرم
از قتل نجات بده یا مرا طلاق ده تا مطلق العنان شده فکری در باره برادرم بکنم عبدالله گفت از این حیله
شفاعت برادرت زبان کشیم امیر او را از من میطلبد و میکشد و مرا از منصب بر اندازد زن گفت
داد بیا امیر خانه برادرم را خراب کرده و اموالش را ضبط کرده عبدالرحمن پسرش را با قیس برادرم کشت یعقوب
برادرم در جنگ کشته شد اینک اسحق را میکشد با این همه داغ چگونه عبدالله بزبان حال گفت ولد
زنت که کشته شد ز ستم شش برادرش ⁂ دشمن ز سر ربوده بتاراج معجرش ⁂ داغ کسی که جده و جد کیا را داد ⁂ دیگر
نکاهد آن شرف خلق مادرش ⁂ ای زن روز دیگر برادرت حرمت ببرادر ... زینب خاتون دختر امیرالمؤمنین
نزد باید که بداند که جده و جد و پدر ما قدر او را از او انتقام خواهند کشید مختار در کشتن برادر تو و تمام همراهان که به
با جفا رفته است نظم الکه از او خیل اعدا میرسند ⁂ دمبدم از غیب بر او مید مند ⁂ هست در ... کار
آن امیر مامور ... هاشا که ما ... را از قتل ... در گذرد و مختار از همراهان را امان دهد و باید از
که برادرت برای خشنودی یزید بگم ملیح این امر را مرتکب شد خدا پسر ابوعبیده را بر او گماشت که او را به
سزای عمل خود برساند نظم کار مختار است در این روزگار ⁂ تا چه خواهد کرد بر او کردگار ⁂ کشتن حسین سهل
کاری نبود که قاتلش نجات تواند یافت ولد آلوده شد بخون کسی دست اشقیا ⁂ کز خون او است ... خواهر
هر که زاهد کینه دین ⁂ خون حسین را چرا اندر سبو کنند ⁂ پس از خدا و خلق خوش آرزو کنند ⁂ زن باز دیگر آغاز ناله
و نوحه نمود تجدید که خلیفه بلا منع قبول کرد که شفیع شفعا او را صبح الصبح نزد امیر آمده بعد رخصت ... بر حرارت
امیر از حکمت دانشمند و هشیار ... قبول نمود او را امان داد خلیفه خبر امان داد ... را بزن و اسحق فرستاده که

نکابه آمده

نکابه آمده زن و اسحق را خوشنود نمود ولد با دختران کشت کرد و گفت ولد زین پس خون کری مکن کینه را عقوبه
نزد خالق مختار نیست ⁂ روز دیگر عبدالله در خدمت امیر بود که ابن سلیمان روزگار نظر بدست عبدالله افکند دید
خاتمی در دست دارد مانند نگین دست کسری که نگین نمیر داشت آن نگین را پسندید و الغرض عبدالله گفت که
نگین است امیر گفت بیا از برای نماز و دست و مشق مرغوب است پس انگشتر را گرفت و نزد خود نشانده بنوعی
کار دیگر شد و آن کار این بود که چنین نفر را آورده که از همراهان ابو جعفر ... قاتل مسلم بن عقیل بعید
بود قصاص نمود بدو نوع و اصلاح ... پس عبدالله را با سپاه به صحرای کف ... و فقر ... باغات فرستاد
که بلکه از ... کسی را بکشد آورده چون عبدالله بیرون رفت انگشتر را با الیاس سرکرده غلامان داده که برود به خانه
اسحق و او را ... امیر ... انگشتر خلیفه را با او بده بگو که امیر طلب کرده خلیفه انگشتر خود را فرستاده به نظر
خود جمیع دار ... خلعت است دست ... که کمان ... عبدالله ... نکری ... او دار
او را گریزانده ... الیاس ... رسیده ... چون به در خانه ... غلام
امیر را با انگشتر خلیفه باسحق داده اسحق بسیار ترسید و مضطرب گردید خواهرش گفت ای ...
خلیفه انگشتر خود را نشانه ... غلام خاص خود را فرستند چه غم داری اسحق گفت ای خواهر دیشب خواب پریشان
دیده ام چشم من ... خواهرش گفت ... هر چند باشد مختار پادشاه است ...
البته مضطرب ... الیاس ...
در دل بودی ...
... اسحق ... الیاس گفت ...
که تو سلام ... سلام ... اسحق گفت ... سلام ...
پس با او حرف میزد تا بدار الاماره رسید مردم در عرض راه او را ... میدادند و لعن میکردند او هم
... دشنام ... میدادند ...
... امیر را امان داده است ... الیاس ...
... امیر ... نظم ...
...

اگر او به منبر نرود یزید چون بکشد باجتماع با شقیا ام امیر که آزار و دن اشقیین منقطع شد فرمود که در بیرون کردن
او را بان که صواب قتل اشقیین جایزه تو باشد الیاس ستمکار دو دختر از خضر اورده ان که چون رسید خبر گفت
یا الیاس این حرامزاده ایست که ضربت بولای من تو زده است مرا نیز درین ثواب شریک کن الیاس دعوت
خیرا اجابت کرد هر دو با شمشیرهای برنده رو باسحق نهادند **نظم** چون جمل سوی شبستان آمدند او بجنبیم
این هر دو شادان آمدند ۞ او همانا گریه جوشش در گلو ۞ این دو خیر اندیش خندان آمدند ۞ چون اسحق با هر [illegible]
برخواست از جا برجست و گفت تا من در نماز ایم مرا بکشید ایشان گفتند ای ملعون وای بر تو که چه خو
شنودی یزید کاری کردی که از امام صدای رسول بیرون رفت امیر چه کاره است که تو را امان دهد گفت یکصد
هزار دینار میدهم که با میر عرض کنید که اسحق ده هزار دینار طلا و [illegible] خطره و صد دست اسلحه دو لت شتر
و ده اسب میدهد که او را بکشید گفتند که ای ابله آنچه داری مال امیر است گفت صبر کنید تا خلیفه بیاید گفتند فرزند خلیفه
رسول خدا را که میکشتی چرا صبر نکردی تا خلیفه رسول خدا حاضر شود درینحین یعنی که ابو عمر و جهان دو دیده ام
سر ابو اسحق را جدا پس دو شمشیر یکبار بر آن نابکار از پیش رو و پس سر فرود آوردند و سر نحسش را بریده نزد میر
آوردند میر حمد الهی بجا آورده بعد از ساعتی خلیفه آمد و عرض کرد ایها الامیر امروز چه سبب [illegible] گرسنه روز
سید الشهدا ام ندیدم امیر فرمود ای خلیفه من یکبار [illegible] اطعمه گفتم عبد الله چون سر اسحق را دید خندید گفت شکر
خدا که ازین غم فارغ شدم پس با برخاست و رفته اموالش را آوردند چون عبد الله بخانه شد دید که زوجه اش ام
جمیل گریه و زاری میکند عیشش عبد الله را ناقص شد چون خلیفه حال او را چنان دید او را طلاق داد چون آن [illegible]
منقطع شد او را قطع ساخت ذکر [illegible] از خاندان شرف باو تزویج نمود و الله قتل اشقیاء دون بدسرشت
گشتن آن نابکار خوک زشت ۞ مرده الکافر بخاک زشت ۞ قتل مومن قتال بهشت ۞ یا عیش عیش بر در
حلق شد ۞ خاصه عبد الله گرد دیران گشت ۞ کالک هادی لعبه قتیل الشقین ۞ زد رقم در غربله بر روی خشت
آه ازان دنیکه آن غاویه کرد ۞ آن خدا را هم چه دارش خوب بیشت ۞ تخم جهل کاشت کاندر کربلا قابیل
زقوم شد نخمیه کشت **حملی در بیان قتل عمر سعد لعین است** بسم الله الرحمن الرحیم حمد مخصوص ملک
جبار قهاریست که قهرمانان قدرتش اهل غدر را بسر جور رسانند و نگهبانان قدرش اهل حق را بمرکز فخر کشانند
حسین را بیارگاه قرب خود آرای مسند جلال نماید و عمر را در جایگاه بعد در قید عقاب نکال قرین ساید ادرا

مفخر

مفخر کاینات بوده این را باخس الموجودات بند مفخر کاینات است که بسبب آفرینش آب و خاک است
و اخس الموجودات انکه موجب هلاک قوم نابکار است **نظم** آن یکی [illegible] ملک بنده گان ۞ این یکی [illegible]
زنده گان ۞ آن یکی آموزگار اهل عشق ۞ این یکی قانون کار اهل دشمن ۞ آن سلیمان زاده استاد فن ۞ این یکی شاگرد کار
اهرمن ۞ آن یکی در ملک قرب حق فرید ۞ این یکی در شام [illegible] یزید ۞ مثل است که روزی شیطان با ولد الزنا
در گفتگو بود آن ولد الزنا از سخن چنین باعث فقر صدتنی شد شیطان بوسوسه نداد انتظار صدتنی در یک شهر جلوه
داد ما قصد ولد الزنا در دیگر روز او هجوم آمدند الولد الزنا اضعاف داد که در استادکار تمام در کتاب فصول الحق ذکر شده
که این ابا وقاص [illegible] غایب بوده [illegible] از بنی عذره را خادم عیالان خود گفته بود آن خادم در غیبت او
بوسوسه شیطان بخدمت بانو خود میرسید عمر سعد ازو حاصل شد و این مشهور است از مکالمه معاویه
با عمر است که نسبت تو به بنی عذره تمام شده و در مجالس المومنین است که بعد ازان حرامزاده نیز از نطفه یا از قربه
روزی سعد معاویه گفت که من بخلافت از تو سزاوارترم چون [illegible] گفت که بنی عذره این را از تو قبول نمیکند
و مقارن این از روی سپهر اهل ازین جدا کرد سعد را اهل جماعت از بشره مبشره میدانند چون شاه ولایت
پناه [illegible] جا گشت نشد که بعد ترین شقی [illegible] ار الیس اب [illegible] خلافت آمدند بعز شاه ولایت با در
خلاف گشت سعد لعین برو بیعت الجناب شرف نیامد روزی گفت باین شرط با حضرت بیعت
میکنم که شمشیری بمن دهد که مومن و کافر را شناسد در وقت استعمال روزی آنحضرت در بالای منبر بوده
سعد بر خواست و گفت یا علی آنچه در آسمانها و زمینهاست همه را من میدانم بگو که چند موی بر سرست
ولایت فرموده که این سوال تو را حضرت رسالت بمن خبر داده که ازین احوال خواهی رسید و جواب او را
نیز فرموده که در خانه تو کسی هست که قاتل فرزندم حسین باشد و در تالیفات شیخ محمد حمید آباد است
از عمر سعد که هر وقت که داخل مسجد میشد پیش از واقعه کربلا چون میگفت که اینست قاتل امام حسین روزی
بخدمت آنحضرت آمد و گفت یا حسین نفر از بیچاره شتر را گمان هست که من کشنده شما هم بودن
حضرت تبسم نموده فرمودند انبیا است [illegible] سید [illegible] انتها دارد حقیقه با اینکه [illegible] ازین بدم
سرکوای گرد [illegible] فرموده [illegible] اعاده [illegible] فایده [illegible] آنچه [illegible] برای [illegible] رسید
تقصد قتل آن حرامزاده چنین است که در روز نهم ماه ربیع الاول که [illegible]

بود و شصت هشت سال از هجرت مقدسه گذشته بود که عدد کلمات آن چهارده مبغضه هلال تهب کیفر کش
آل رسول اند که اوقت زند قتل مختار وفادار بدر تمام شده بود خبر انقلاب کیفر دشمنان آل عبا در زمین
خفا بود آن امیر جلیل مانند لولو بحر همت آل ابو لولو که عمر خطاب را در بیست هفتم ماه ذیحجه بدوزخ فرستاد
و این دو ماه مشهور است که ماه سرور اهل بیت است ربیع المولود سبب تولد اشرف کاینات فخر الکرام سبب
انقضای امر خلافت تبعض مجالیت در نظم دران عهد نبوی گشت طالع . در بیع بدر الکرم که بد ساطع در رج
سرور انبیا را ولادت . در بیع خسرو اولیا را خلافت . دران این عمر است سوی سقر شد . وزاین ابن عسیر را
جهنم مقر شد . دو ماه مند ماه نشاط خلایق که هر دو است غمناک هر کی منافق . در کتاب لهب المنتخب است
که عمر سعد را چندی که احتیاط امیر جلیل امان داده بود از برای طغیان منافقان آن لعین خاطر جمع بود که او را
نکو لول گشت چون قصد قتل آن لعین کرد اکثری از امرا و مشایخ کوفه را خبر نمودند که مبادا آشوب بر پا شود اقارب
و عشایر او بیرون آیند و امیر را طاقت صبر نماند او را بقعر رساند آن لعین بعد از قتل آن صورت سیاسی مسخ شد
و در صحرای ری میگردد و همیشه گشته است در خلاصة الاخبار است که چون خبر محمد حنفیه رضی الله عنه رسید که
عمر سعد هنوز زنده است نامه بمختار نوشت که من اجازت خروج که به تو نفرستادم که تو با کشندگان کربلا و قاتلان شهیدا
رانده و دلداری شنیدم که عمر سعد هنوز زنده است سرآمد قاتلان برادرم [illegible] بعد از رسیدن آن کتاب
منتظر عزم جزم نمود که او را بسرای خود رساند چون عمر حنفیه کاتب یحیی بن جعفر خواهر زاده امیر المؤمنین [illegible]
کرمش از و آمده گریبان گرد و دست بود آما بعد از رجعت کربلا آن دوستی قطع شد القصه چون وارد خانه
یحیی شد سلام کرد بگو از جهت و باک برادر زنده که از یک خواهرزاده بچه کار نزد من آمدی که خدا او را [illegible]
نامه کند و بعقوبت مختار گرفتار نماید پس غلامان خود را امر کرد که او را از خانه بیرون کردند آن لعین از خانه
کاتب باز آمده بیار زنش افتاد که خواهر مختار بود گفت ای زن تدبیری کن که برادرت مرا میکشد زن گفت
الملعون بدبخت برادرم را بتو چه کار بود اگر تو کشته شوی [illegible] خواهرزاده از روزیکه تو [illegible] کردی الحمد لله
دیگر برادرم بخانه من نیامده و نظر بروی من نکرده چون من [illegible] قسم هرگز مرا یاد نمیکنید [illegible]
نزد او روم عمر لعین بگریه افتاد و زبان بعجز و الحاح گشاد و بیچاره زن ناچار شده شب [illegible] و چادر بر سر گرفته
با چند نفر کنیز بخانه مختار رفت سلام کرد مختار غضبناک شد که چرا بی رخصت نزد من آمدی من تو را [illegible] گفت

یا امیر بن بکر

یا امیر بن بکر و مرا معذور دار و عتاب مساز که من از رفتار شوهر شرمسارم مختار گفت اگر از آن بود کشتن بفرمودیت
هر آینه تو را میکشتم تو دختر ابو عبیده بودی شوهرت فرزند رسول خدا را کشت تو هم از او اکثر ترسیدی که با شوهر
جانب آن زن فرزانه گفت که ای امیر بخدا قسم که من چندین مرتبه قصد کردم که او را در خواب بکشم
چون تو در زندان عبید زیاد بودی ترسیدم که مبادا پسر زیاد تو را بکشد و اگر تو کشته میشدی قاتلان
امام مظلوم را که میکشت الحمد لله که حالا تو زنده و انتقام میکشی از کشنده گان آنحضرت نظم شکر
خدا که کار تو آخر بکام شد . ایام جور و ظلم مخالف تمام شد . دشمن ز ضرب تیغ تو ایک ذلیل شد
هنگام ظلم و جور ز عدلت بدام شد . مختار از سخنان خواهر دلش بر او رحم آمد و او را عفو کرد بشرط آنکه اظهار
عمر سعد بدسیر کار زندست شد پس فرمود تو در همین جا باش که کار خانه من با رونق است و خلیفه را اقدام
که فردا عمر را با پدر و تا منشور حکومت ری را با عمر دهم چون عمر دید که زنش نبات لب از مغفرت کشید
را از حیات خود مایوس شد هر چند خواست که بگریزد ممکن نشد صباح که [illegible] عبد الله
کامل تر از هر روز از افق مختار نامدار طالع آمد عبد الله کامل که خلیفه او بود منشور ایالت ری را بر او زد
با سپاه و دستار سوار شده و پیاده بکاه در جلو سرای قاتل فرزند رسول خدا روان شدند مردم کوفه دانستند
که بگرفتن عمر سعد مامور است زن و مرد کوفه در کوچه ها و بامها و راهها تماشا میکردند و سواران بدر خانه
آن مرکز دایره کفر حلقه زدند پیاده گان ببام بر شدند عبد الله پیاده شد و در امین برزد و این در میان
عرب علامت غضب است پس داخل خانه آن غرب خانه اعلان شد نظم تیره شد روز عمر
چون شام شمر . شام شد روز او ببانگ یزید . دید خود را کشته شمشیر قهر . گفت آوخ وقت قتلم در رسید
از مشاهده هیبت و شوکت عبد الله دانست که چه خبر است رنگش متغیر شد از جا برجست پیش آمد سلام کرد
خواست که دست عبد الله را ببوسد عبد الله گفت ای امیر جیش پسر زیاد باید من پای تو را ببوسم مقوله
حیث که تو دست مرا ببوسی عمر گفت الخلیفه چه عجب که بسلامت اینجا آمده شروع کرده بتملق و چاپلوسی
گفت امیر اجابت کن امیر را که میخواهد تو را بدمشق فرستد نزد عبد الملک مروان عمر آه کشید و گفت
که مختار مرا بدمشق نمی فرستد بلکه مرا بمقر خود میفرستد عبد الله گفت ای امیر چرا خیال بد میکنی مختار با تو بد نیست
[illegible] بسیار [illegible] حالا بد دل و بدکاره از آمدن بخدمت امیر مضایقه

وله هرکه باشد روی او در کوی عشق ۞ در دل او همیشه میل آرزوی عشق ۞ انکه او را همیشه میل کمر یار همت او را
هیچگه با عیش کار ۞ عشق محو راست از اقلیم جان ۞ نه کزند و طالب عیش جهان ۞ عبد الله گفت ای امیر شیطان
ترا قرب [illegible] امیر میخواهد که با تو سوری کند عمر به کنیز گفت من [illegible] با امیر [illegible] که روی روشن
بکرامت امیر دیده باشم عبد الله گفت [illegible] تو دیگر است که [illegible] السلام [illegible] هم روزه السلام خدای
دمشق [illegible] عید [illegible] و السلام یزید و عبد الله مطیع [illegible] عاصی شدی با امیر در فتنه با و پیغام دادی که
من با امارت تو [illegible] و در اطاعت [illegible] را برانگیختی و خون بهار [illegible] دوباره خزان [illegible]
کردی نظم ای تو نفس سرکش او [illegible] ۞ نفس را از [illegible] هیچ باک ۞ نفس [illegible] عقل عشق یار
[illegible] رسول کردگار ۞ انکه او نفس [illegible] ۞ گرد از [illegible] دور [illegible] ۞ نفس [illegible] جهور [illegible]
[illegible] نزدیک [illegible] و دور [illegible] ۞ ملک [illegible] آرزو ۞ زان سبب کافر تو گشتی دور ازو ۞ عمر گفت
یا خلیفه شیطان مرا قرب [illegible] خلیفه گفت [illegible] بلا [illegible] هم روزه ترا قرب دیگر [illegible]
وله بندهٔ خالص که شیطان دور ازوست ۞ نفس [illegible] ازوست ۞ هیچ [illegible] او کفش
که مطیع عشق فرزند [illegible] ۞ تابع فرمان [illegible] ۞ [illegible] حق [illegible] ۞ در [illegible] این احوال [illegible]
[illegible] امیرال او را [illegible] نظم نفس [illegible] ۞ [illegible] وقت [illegible]
گفت [illegible] ۞ [illegible] ۞ [illegible] ۞ گر [illegible] آب [illegible]
[illegible] ۞ [illegible] ۞ [illegible] عمر گفت الخلیفه در [illegible] سبب احوال
مرا ضبط [illegible] که من [illegible] ذخیره [illegible] عبد الله گفت عجب از تو [illegible] چرا ضبط [illegible]
[illegible] بیت المال [illegible] وله گفت عبد الله با [illegible] دلیل ۞ [illegible] این احوال [illegible] آب [illegible]
[illegible] شدی خون در [illegible] ۞ [illegible] در [illegible] ۞ عمر گفت من [illegible]
گفت [illegible] و پرهیزکارند [illegible] روزی [illegible] اگر ظالم [illegible]
و ظلم [illegible] تو را [illegible] باید که [illegible] بیت المال [illegible] عمر گفت چیزی که
بیت المال [illegible] من [illegible] عبد الله گفت ای [illegible] که تو [illegible] شام زنده [illegible] عیال [illegible]
وله [illegible] ای [illegible] ۞ [illegible] حسین و آل [illegible]

[illegible] ۞ [illegible] شان [illegible] ۞ کردی [illegible] را [illegible]
از جان [illegible] ۞ از غم [illegible] ۞ مضطرب [illegible] ۞ عبد الله گفت ای [illegible]
لعین [illegible] و اجابت کن امیر را که منتظر است عمر گفت العبد [illegible] و منصور [illegible]
که [illegible] راضی [illegible] عمر گفت لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم عبد [illegible]
[illegible] گفت [illegible] که لا حول و لا قوة الا بالله [illegible] را قطع کن [illegible] عمر گفت [illegible]
من [illegible] عبد الله گفت ای دشمن خدا [illegible] رسول خدا [illegible]
و نور دیده [illegible] فاطمه زهرا [illegible] که [illegible] برگشتی [illegible]
و مانند ابلیس لعین در لعنت [illegible] رسول خدا [illegible]
در دماغ تو [illegible] حکومت [illegible] شیطان بر دوش تو
سوار است [illegible] الظالم کردی [illegible] هیچ کس [illegible] حمد خدا را که آرزوی تو
حاصل نشد و ترا ذلیل [illegible] وله هرکه او شد دشمن آل [illegible] ۞ [illegible] ذلیل ۞ سبط [illegible]
[illegible] ۞ [illegible] ۞ [illegible] ای [illegible] ۞ [illegible]
[illegible] ۞ [illegible] ۞ از [illegible] ۞ [illegible]
[illegible] ۞ [illegible] است ۞ عمر گفت الخلیفه [illegible]
راست است اما امیر [illegible] امان داده است که [illegible] گواه [illegible]
[illegible] ذخیره دیگر [illegible] که دست از من بردارید و امیر [illegible] امان [illegible]
عبد الله [illegible] گفت ای [illegible] دشمن خدا و رسول تو کاری کردی که خدا و رسول امان [illegible]
[illegible] یزید [illegible] غلام [illegible] مرجانه [illegible] رسول [illegible]
[illegible] فاطمه زهرا [illegible] در عوض [illegible] وله [illegible]
[illegible] ۞ [illegible] ۞ [illegible] ۞ [illegible] گفت [illegible]
[illegible] گفت [illegible] غلامان [illegible] را
[illegible] فوج فوج سواران [illegible] رسیدند و گفتند امیر [illegible] است عبد الله گفت ای دشمن خدا [illegible]

ملعون این آیهٔ شریفه را تلاوت نمود که عسی ان تکرهوا شیئا وهو خیر لکم وعسی ان تحبوا شیئا وهو شر لکم را خواند عبدالله
کفت چون کشتن تو است و شر است که در آخرت بتو خواهد رسید پس آن ملعون در آمد پوشید و عمامه بر سر بست
و نعلین بر پای کرد و عصا بدست کرفت بیرون آمد ابو عمره که جفت آن ملعون پیش قدم و ریش محاسن او را بدست
کرفت او را میکشید چون مردم که او را بآن هیئت دیدند همه شکر خدا را بجا آوردند خاک خاکستر و خار و زرات
از بهر جا بر سر او ریختند آن ملعون هیچ حرف نمیزد تا بدار الاماره رسید ابو عمره و عمار رسیده عرض کردند یا امیر آن ملعون حاضر است
پس مختار کفت که او را در بیرون بکشید و سرش را بحضور آورید پس امیر الجیش ابراهیم بن مالک کفت یا امیر آن ملعون
آن ملعون را بحضور آورند زنده که میخواهم از او احوال پرسم امیر فرمود چنان کنند پس آن ملعون را با سر شکسته دست
بسته خوار و ذلیل بحضور امیر جلیل آوردند حاضران و ناظران زبان باز کشادند پدر و مادرش را دشنام دادند
نخست ابراهیم شروع بسخن کفتن نمود اول حرف او این بود که ای شیخ راه امارت بکی شد که در بهار قتل
امام حسین را بپسر زیاد تعهد داد بیاد دار که آنحضرت در کربلا تو خبر فرمود که از کندم عراق سیر نخوری تا کشته شوی تو
در جواب کفتی جو نیز خوب است آخر نه جو خوردی نه کندم را ای بیصفت لیکن فقط حرام والکافر بود فرجام
زره پوشیدی در جنگ اولاد رسول خدا کوشیدی بملازمت پسر زیاد فخر میکردی و بیاد حکومت ری چه بودی
کاری کردی که نه بود قسم حوان و امان را از آن عار است اکر امروز تب برو روی امام حسین مستتر داشتی
بجز مرش زدی و خاک حرمت آل رسول را بباد فنا دادی و دست ستم با ولاد علی کشادی آن ملعون کفت حسین
پسر فاطمه زهرا نبود مگر رسول خدا حسین منبر و امامی حسین در حق او نفرموده مکر شاه ولایت پدرش نبود
مکر حسن مجتبی برادرش نبود آن ملعون زهر شد که از مملکت عرب و در شهر از عراق و حجاز حضور که کفر باید
ببیعت یزید در آید با طریق کشته شدن را چاره ملعون در وقتیکه سرش را میبریدند حضرت جدا کردی تو
ایستاده بودی نظر میکردی خواهرش زینب خاتون میکفت تو ایستاده نظر میکنی حسین را میکشند آیا جواب
جدش را در روز جزا چه خواهی داد که مطلقا رحم نکردی و کردی آنچه کردی آن ملعون تو را در بت طلبیده و زره پوشیده
شمشیر کشیدی و در روز ضیفت کردنت با بدلیه فکش خواهیدی آیات قران در شأنش نازل شده الکافر کرامی
احادیث جدش را ذکر نمود اقرار بصدق نکردید میکفتی که وعده با حسین نسیه است جایزه نقد ملک ری
بتو نماند خسر الدنیا والآخرة شدی امیر و امرا و شرف هر یک از این سخنان ریشکفتند و آن ملعون جواب نمیداد

ابراهیم

ابراهیم کفت وای بر تو ای ولد الزنا آنچه کردی پس بخود چرا چنین دولت امیر را دیدی که مختر و بعد که تو منصب داد
پسر شعث را برد شهر که او امیر شهر و تو وزیر او باشی و چندین خلق را کشتن دادی ای ملعون منشیان ای منشی نیز بود مختار
کفت ای عدو الله چرا دم نمیزنی وجواب نمیکوئی مگر زبانت در دهن نداری عداوت که با اولاد رسول خدا کردی چه
تو را بدست آن کرفتار کرد که تو را با باعث یزید پلید در دو زخ بیند ام ای شیخ کفت یا امیر من چه کردم تو بدکن
امر خندید و کفت ای ملعون و له بیکانید ان بدی بود با یکان بد باشم اکر کون تو بد بکنم ای ملعون کینه
ملعون من هم امیر شده ام پیشتر شقی و رافضی و ناپاک و بد مذهب بودم پس مقرر فرمود که او را عقوبتی که سزاست
ملعون را بانواع بلا ساخت و فرمود که ملعون و الیکار چیدین تو بنو دیکه اول تیر با امام حسین انداختی و اصحاب
خود را کواه کرفتی که در نزد پسر زیاد کواهی دهید اول کسیکه تیر بحضرت امام حسین انداخت من بودم مختار تیری
بچله کمان نهاد و کفت ای شیعیان فردا در نزد رسول خدا اول شهادت دهید اول کسیکه تیر بانتقام فرزند دلبندت
امام حسین انداخت من بودم پس بقوت تمام کمان کشیده و تیر را رها کرد بر چشم آن کور باطن آمده از قفایش بر
رفت پس ابراهیم بن مالک اشتر آتش غضبش مشتعل شده تیر دیکر باو انداخت که کار او را ساخت پس بر یک
از امرای تیری بجانب آن غدار انداختند او را از او نه بحس المیزان ساخت پس مقرر شد که سرش را بریدند
و در طشتی کذارده بمجلس آوردند امیر سر او را در طشت دید متوجه سجدهٔ شکر کردید بسجده رفت بسیار طول داد چون
سر از سجده برداشت این آیه را تلاوت نمود فقطع دابر القوم الذین ظلموا والحمد لله رب العالمین اللهم
زنعیمان محمد را از پس شاد شد از غم اندوه دل آزاد شد رو با ابراهیم کرد آن نامدار کفت شکر حق که کشتم
کامکار کشتم آنکه را که آمد بشیر کرد شیر حق اندر کمندش ... بر کبت را قصاص او از کرد اندر بیع کار کم جنین
مختار کرد پس حفظ پسر بزرک او را آوردند سر پدر را دید کریست و نعره کشید امیر از کریستن و نعره کشیدن
آن مرد خشمناک شد که تا او را بپدرش ملحق ساختند پسر کوچک که را حاضر آوردند بپدرش نبود او را نزد مختار
برد و با و طلب ساخت سوای نقد که داخل بیت المال شده بود در جا زر زیاده بیاید آن غدار کرم آش
دکنید و شد چنانکه تا جیرفا عفونت او برفت آخر با بر کین سک نجاست و غدار و بت سوختند پس
آن حق حقیر را آوردند ملعون بود که اذیت بسیار باهلبیت رسانیده بود میکویند که زنان را از شتران مرکب انداخت
دختر انزار میداد و سب بر شان مینمود و آن ملعون نهاده در خانه بشیر بن ابو جاول پنهان بود پس امیر فرستاد

تا اول سر ابرش را آوردند و تا جبان او دلاور را بکلو کشیدند و اموالشان ضبط کردند چون آن حقی را آوردند
و در بار [illegible] نشد متفکر احوال بود که سر ابرش و ابو جبا دل را آوردند چون او در نظر یاتسر افتاد از جان گذشت
و گفت تا کاه اهل اسلام را بکشید و دست از کشتن قربان میکشند تقصیر این بیچاره تا چه بود امیر گفت تقصیرش این بود
که مثل تو ولد الزنا را نیز چنان دوست داشت الظلم حرامزاده پسر پیغمبر خدا را چه تقصیر بود و عترت طاهره پس را چه گناه که او را
کشتر و خباکار عترتش کشتی پس فرمود تا کفعمی او را بیرون آوردند پس حوط ابن بشر سودا را آوردند که سر کهنه
حاجان سر با بود امیر گفت ای حرامزاده تو با ظهر داریکه این دیار بکت نعاجد عجا امیر المظلومین تو خانم کفعی که
افسانه است پس او چون همسایه عمر لعین بود در خانه ملعون بکلو کشیدند مجلس در بیان ذکر ابو حنیفه است
بسم الله الرحمن الرحیم حمد محض حق خداوند خلاقیست موصلی العبد و الخلیق و جاعد و الخلیق که از حکمتها را در کارگه
عبد هر که خلق است خلیق بود و هر که خلیق است خلقی شود تا در بارگاه قربش هر که شاعر است سر رشته کارخانه
محبت را از دست ننهد و در کارخانه حبش هر که مترف است لباحت جز بارگاه قربش پا ننهد دیوانه ایست
در کار او فرزانه و فرزانه ایست از عشق او دیوانه نظم هر که جز در کار او دیوانه ایست : زانکه هر دیوانه فرزانه ایست
هر که چنبد ابجد و دیوانگی : تا بود او باید فرزانگی : می شناسم من که هر راز ناس : روز و شب در ملک خود ایناس
در امور جور عده ان ماهرند : در تمام کار دنیا شاعرند : مترف اندر کارگاه اهل زرق : در بحار خود پسند غرقه
غرق : بود مردی نام او بد دل خلیق : بو خلیق و از نتکاری خلیق : مترف اندر دولت اهل فساد : با یزید او یار و
با ابن زیاد : چون زمان دولت مختار شد : بو خلیق بیچاره بیکار شد : روز و شب در کوفه آن بی ننگ عار : بود
او را کرد شرو دیوانه دار : چون بدل اندیشه از فرزانه کرد : خویشتن را الکعیمی دیوانه کرد : هر که او اندر جهان فرزانه نیست
هیچ او را عشق خود دیوانه نیست : ابو حنیفه میگوید تا بدانکه مختار رو فادار عمر سعد را به جهنم واصل نمود و شرب
انتقام را با و چشانید تا از حصول لذت انتقار یک نوع سرخوشی که نصیبه آن نامدار [illegible] بیحد مایل تماشای صحرای
دلگشا در سیر صفا شد پس روزی با امرا و وزرا بعزم تماشای صحرا سوار شد دله خاطر امیر تماشا شد سوار
با فضا مایل که گیرد او شکار : صید سلطان جهان باشد غزال : صید آن شیرژیان خوک شغال : صید شهباز هیا رهای عشق
صید آن خوک طبعان دمشق : صید آن شیر عشق گرد کار : اهل جبر کید کین برد شکار : بهتر از او کو شهر در خانه عشق
صید حسن عشق مطلق جز خیمی : الکه با فو جرمه از اهل کار : با شاه عشق را اندر شکار : نجینی ای مختار آب خاک : ای شکار

عشق حق رو حرفه کند : ابراهیم بن مالک همراه بود و دو تن از یاران با امیر صحبت میداشت که پیاده کان آمدند
و مردی را آوردند که خرقه ای از پشم بخود آراسته و بند یا رخفه را گسیخته و دامانش را بسته بدیوانگی پیوسته بعضی از ذی لشیش را
سیاه کرده و چنانکه [illegible] اشکر دیوانگان بکاریش در آمده ابراهیم چون او را دید پرسید که این کیست گفتند امیر
شاعریست که مترف کارگاه دارالحرب پسر زیاد بود و مدتها در خدمت آن نابکار اقدام میزد او را دیدیم
که بطرف شام میرفت و طفلان سنگ باو میزدند سا عقیر و رفتن بود چون او را دیدیم نفرصت فهمیدیم که
دیوانه نیست او را گرفته آوردیم نظم گر چه پیش عاقلان فرزانه نیست : تیز نزد هر کس دیوانه نیست : بخرد مردی که
بود دنیا طلب : در حقیقت کعبه و بتخانه نیست : ابراهیم دید او دیدنش جلید پرسید که کیستی و بجهای چیستی افزود بردوش
می بینی چوب داو ابراهیم دار و در فرزانگی او را چوب تر و تازه نه خشک دید پس با این دارو ودو از عاقل شد
ابراهیم گفت ای مرد عاقل از بیان کریه چه خبر داری دله از شمع ران شاه کربلا : دشمنان و دستان کرباشد :
تا ختن اشعار ما بین : ظالمان شاه مظلومان حسین : آن مرد دیوانه گفت مطلقا از آنجا خبری ندارم و در کربلا نبودم
الله اما بپرس عمت بودم و با میر خروج نمودم دله جرم من بسیار اگر در زد از ارباب وفا : لیک کمتر از کناه خصم
شاه کربلاست : ابراهیم در فکر شد غلامان گفتند دروغ میگوید این لعین مداح و شاعر ابن زیاد و مترف دار
الحرب پسر زیاد است و از احوال قاتلان اطلاع تمام دارد و در این پیچ جمعی [illegible] آمدند که از این قول
علامات دادند و کذب شاعر ظاهر شد ابراهیم گفت باش تا امیر ترا ملاقات نماید تا چه فرماید اینش هم
من از افکار تو شاد دم باید امیر نیز از لقای تو شاد شود آن لعین بار خود را دیوانه ساخت و خود را بقید تو
انداخت ابراهیم فرمود تا دو باره چند چوب تو خشد و تا نیا او را عاقل ساختند ابراهیم گفت حالا راست
بگو که تو در کربلا بودی یا نه باز انکار نمود و سوگند یاد کرد که من در کربلا نبودم ابراهیم گفت ترا مسلمان نمیدانم
و سوگند ترا باور ندارم تشخیص احوال تو با امیر است شاعر گفت یا امیر الجیش من از او میترسم و از
شیر او امین نیستم زیرا که هر کس را برابر او بردند کشتند ابراهیم گفت مترس من ضمانت میکنم که ترا نکشند
شاعر گفت شعر ابراهیم مالک امیر الجیش العراق : و هو قاتل اهل الکفر و النفاق : ابراهیم گفت خوب شعری گفتی
گفت [illegible] شعر مرا آزاد کن ابراهیم گفت چرا اینقدر شتاب داری و از من کناره میجوئی گفت بجهت اینکه خبر ما
در دوغ تو نیست ابراهیم گفت فارغ باش که ای آید خیر با او است بتو میرسد چون صحبت بدانجا اول

رست بکو که پسر زیاد چه نوع کس است گفت فاسقی که فجور او بر همه کس آشکار است گفت پس چرا تو خادم او شدی
گفت مسلمان لب را خادم نمیبود و اطفاری هستند حقها ما اختیار ندارند من خدمت پسر زیاد را میکردم اما او را دعا
و دوست او را لعنت میکردم لیکن گفت عمرو الست امیر زیاده باد برادرش که برخیزد ابراهیم گفت و لیک لعنت تو
حق داریم و تو را نیز الکافر رفیقا یا ابراهیم گفت تو که پسر شجاعان من شده و شیر در سرداری مرا آزردی و مجروح کردی
من که از تو حظ ندارم تو امیر چیسی و من مردی که صحبت من با تو موافق نیست از من بیا چه میخواهی که دست برنمیدارم
ولیتصعب الانسان من لا یلیه و عاف الکف صلحاب ارتجه علیه دارم ابراهیم او را در لشکر نیز مقرر فرمود
ما دولت در هم باد دادند گفت بکش ما امیر باید او نیز بر تو جان باید شاعر گفت چنان قوم الکافیت
بردم و علیه را از او عرید بسم گفت و لیک یا ملعون چندین سال خدمت دشمنان کردی چرا که مرا یاد ده ستان
نباشد مرا بد گمان ساخر شاعر گفت راست میگویم بگویم عبد الله کامل خلیفه امیر را هجو کردم از او امین غنیمت ابراهیم
گفت از او پاک ملا بدر مروان رسول خدا را هجو کرده که حضرت او را عفو کرد عبد الله از جعفر بن بنت و توان
علم بوزر بادی سفری در جمع اهل بیت خوان و اگر قوانه بدیهه بگو شاعر فرو ماند زیرا که مدح او پیش گفته بود و در
ان وقت توانست گفت نظم مدح ایشان کار اهل نور بود نور پاک از اهل ظلمت دور بود مدح ایشان مسیح
انور فلک موم عمران بکوه طور بود گفت یا امیر جرس بر ایشان است نیستم در اینجا رفیعان که در نیت
لو کرمی رسید شد عبد الله کامل تبرزین مرصع بردوش بیا بنشی حرا آمد شاعر از شنیده امیر و خلیفه برخواستند
و خوش دروغ بود که عبد الله کامل شاعر را دید گفت نفاق لک یا خبیث تو ابو الخلیق شاعر هستی جواب نداد گفت
الحمد لله که تو را یافتم پس معروض رای امیر داشت که این ابو الخلیق شاعر است و منزوی دار الحرب پسر زیاد
میداند و میشناسد قتله امام حسین را که در کجا هستند و کیستند و شغل عمل آنها هر یک چه بود و له مثنیا
دشمنان را سر ببر قاتل مقتول اهل خیر شر سینه او لوح غث قاتلان خاطرش مجموعه کردارشان بود همراه عمر
در کربلا دیده چشمش کار اصحاب بدی کفگیرهای مخالف سر ببر هست او رهبر اندر نظر امیر چون این را شنید
خورسند گردید او را طلبید و گفت تو به منزوی دار الحرب پسر مرجانه اگر حکایت کربلا را مفصلا بدون کم و زیاد
باز گویی تو را آزاد میکنم ابو خلیق که وعده آزادی شنید مطمئن گردید گفت همه را دیده ام و میگویم امیر پرسید
که لشکر سعادت اثر امام مظلوم چند نفر بودند گفت بغیر از خرد و پسران و غلام او هفتاد و دو تن بودند تعداد مبتنی

کشتن

کشتن نوح کشتن دین آن امام مؤمن در پناهش بود هفتاد و دو تن هر یکی در رتبه و شان مسیح و نوح قد ضلال این
قد و صح پنجاه نفر از مرمیان و پانزده نفر برادران و برادر زادگان و بنی اعمام و هفت نفر از غلامان و له
هفتاد و دو تن که هر یکی نامور در کشور جاه هر تنی تاج وری در صف هفتاد و تن بد صاحب نام در صف کرد جهاد
هر یکی گفت میمنه لشکرش را بکه داد گفت زهیر الذی هو من اصحاب الیمین گفت میسره را گفت حبیب
بن ابی مظاهر الذی گفت قلب را گفت نفسه قدره العقب لجه هو ثوب المؤمنین گفت علمدارش که بود
گفت اخوه عباس الذی هو اشجع من الناس گفت مرادم علمدارش گفت آه آه الیس لرسول اخوه عباس گفت
سپاه روسیاه پسر زیاد را بگو گفت تمام نمیکند و هشت هزار از اول تا به آخر جمع شدند اول هشت و ده هزار
آمدند و بعد از جنگ را کذاشتند و تیر سنگ با حضرت انداختند و شمشیر زدند و آب ساختند سرکرده ایشان عمر بن
و رافع بن المالک و لغمان بن ثابت بود از عدد لشکر فرمان پرسید گفت سر دو هزار از لشکر شام رسید
گفت سر هزار خوارج ده هزار لشکر جزیره و موصل و ده هزار از کردان گفت عدد امرای لشکر الکفین را بگو گفت
هفت نفر امیر بودند نام صاحب اتعار جور کین و بدترین تمام شمر لعین و امیر جیش عمر سعد ابو حفظ لشکر
سردار ساقه لشکر بود ابو الحنوق شریک پسر ابو الاشرس سردار مقدمه لشکر حبیه بن حویه حاجب و مرکان
الوالیوب سردار بیار داران شمر نعب در کیه چهار هزار نفر بود عروه سالار دو هزار سوار ابن ابو جویریه حکم
ابن طفیل و جعد بن مالک و قیس هر یک سردار دو هزار و چهار هزار بودند و حصین بن یزید و له بودان سرکرده
در آن کار زار تابع قسمت مان او بودی هزار بود را اول ماری و از نوزده و دو شد و تا آخر دوازده آمد تا رسید
ابن الس لشکر ذلیل بود و من منزوی دار الحرب بودم زیاد و شبل و قادر چهارش بودند چهار هزار مرد ماصد فتح
و عامر سردار جیاره و پیاده کار را سردار عمر بن صبح سنگ انداز آن ساعد محمد بن اشعث گفت امیر الامراء لشکر
قیس برادرش سرکرده دو هزار لشکریان بد گفتم متقدبن مره عبدی تیر ما صدفی زید بن و رقاء با او شریک و این را
مع خود سید شد امیر فرمود لعنة الله علیهم اجمعین بسیاری را از آنها زار گشته و از اندیشه فارغ گشته ام یاری خدا
با قریبا بکشم و دست از جنگ بکشم دیگر پرسید که ده اند در از لشکر پسر زیاد چند نفر کشته شدند گفت
شانزده هزار و دویست و چهل و دو نفر پرسید که چند نفر به دست مبارک امام کشته شدند و صف کی جهاد آن
حضرت را گفت و له بود اند بغیر از ذو الفقار زخم از آن نیز دیدم صد هزار تو بود اند زیر زمین ذو الفقار

چون مه لیس و اوزن فرجناح ؛ آب تیغش بود چون دریای سیل ؛ قطره‌ای حمد از آن دریا و نیل ؛ زآتش جانسوز تیغ آبدار
دشمنان از کر و کمیر فلک رخ ؛ هر که او را دید گفت از خطر ب ؛ بار دیگر بار شد بیکتر و برتر ؛ تیغ آتشبار بر دوش کشید
ز آب تیغش داد خاکش را بباد ؛ ای امیر حکم ما از عزیزش همتش شجاعتش از مرد آتش از باد پایش که از عقاب چهار
یک گام جستی از تیغ کش که بر بهتر سر هر که رسد نشان از بهتر از قوت بازویش و شوکت نیزه‌اش با قبضه شمشیرش
از هر سو که گذشتی بسیار بر آنکه بشتر و که شتر و کسی از آن آگاه که بگشتی که سبب هجار و گشتن نفر از شمار
حیث بدست مبارک خود و اندک زمانه قریب به دو هزار نفس زرگشت از حضرت صادق مرویست
در صلب ظالمانیکه نطفه مرمنین مستعدند متعرض قتل ایشان نگردد و الله قادر بر قتل تمام آن لشکر بود و باید
دانست در اینجا میکه آن بزرگ عظیم از آن امام کریم مشهور است که جامع جمیع مناصب و مراتب و حیات
و نفحات بود لبش تشنه و شکمش گرسنه جبینش گشته و ظهرش بحبال غلطیده و سرش که در معرکه ...
پر بدست کمان که گرفتار برادرش که در معرکه افتاد و در الطری بنوشید خنجر کفار آتش غیرت در
کانون دل ... افروخته و جگر بریانش از سوزان تشنگی سوخته احرام کعبه قرب را بسته و رشته تعلقات
گسسته عقبه و راه نمود که از آن گذشته شیخ و غیرها که قطع راه از منزل نکرده باشد و بجا دیگر بازنمود که باید
بار و بار وارده بهشت قرب گذارد نظم نکند بدر از جسم و الله جان شود هر که از سر جانان شود در آن
قدم آخرین روز شد که قدر قوت را فرقت بیان منبت امیر با امرای مجلس ... در آمد بد دشنام
از مجلس بیرون شد در روز دویم امیر او طلبید آغاز سؤال از آن بدفعه بر ایشان افغان نمود بحضرت سید
که از طرف لشکر زیاده که اول دست به حرب گشاد ده کف تیغش از آن قرآن یکسر عمر ستمکار لعین
بدکنش که ... سکان نیز گرد ما حضت فعل به شمر تیزش المتعین تیرکمان کذشت و کمان الحضرت اندازد
بعد چهار هزار تیرانداز چون تو مجبار عذاب ساختند و تیر باران آن امام همام آغاز کردند لباس شرافت
الحضرت آمد آن جسم پاک و خنجر افلاک مجروح شد ده اکنون عشق را بخبر شد پیکر پاکش نشان
تیر شد ؛ عقل گفتش ... ظلم گفتش عشق اندر پای او زنجیر شد ؛ عقل عشق شاه دین در روزگار
عشق بر عقلش در آن دم چیر شد ؛ بیکار ز حق بولش آورد این پیام ؛ زود زنجیر ام زهر دبیر شد ؛ باز گفتش
ای سرا آن دنیا : از چه زود بیدار ناگاه خبر شد ؛ امیر گفت از لشکر امام که بیشتر قدم تعرض ... ملک

اول عمر

اول عمر دو فرزندش ؛ سر افراز شاه ما جان جناح ؛ بعد از آن دو جبر ای صاحب سلیمین ؛ هر یکی بودی روان در باغ دین
امیر برتب شهادت شهید را خواست از جنس ... شهید را دکارهای آنها را چنانچه دیده بود موافق کتاب
احادیث که ثبت و ضبط است حال بعد از میان و برادران خویشان و فرزندان نظم آنها که ذوق باده
عشق چشیده اند ؛ از دست دوست جام سعادت کشیده اند ؛ جان داده اند و ملک محبت گرفته اند ؛ سر داده اند
تاج شرف خریده اند ؛ در عالم شهود بغیبه متصل ؛ در عین حضور تند و بعیر رسیده اند ؛ آه آه چون اهل خیمه
ذکر شهادت اصحاب و حباب اقارب وا و امام حسین را که نوبت بیان شهادت آنحضرت شد و صف مردانگی
و غزا و غیرت و حمیت و محبت و شهادت آن بزرگوار را گرد که جفا روز آمده و منزلگه در میان ...
اند ده چون نوبت شهادت سلطان دین رسید ؛ خونش از زمین بجنبد و ه عرش رسید ؛ آمد زمین بلرزه چو آن ...
جا ده ؛ بر خاک دشت ماریه از صدر زین رسید ؛ چون گریه امیر دوام زیاده شد شاعر را از مجلس بیرون بردند روز
سوم آوردند امیر از تمامی سرگذشت پسر در مظلومان پرسید آغاز گفت ده العزیزان کار دل تبه کار شد
گریه کار مات وقت کار شد ؛ وقت آن آمد که عقد نظم ؛ کلف تسنیم ... زار شد ؛ وقت آن آمد که چشم
مهمان ؛ دم بدم امید دوستان خونبار شد ؛ وقت آن آمد که نزد مصطفی ؛ دست بر سر حیدر کرار شد ؛ وقت
آن آمد که زهرا نوحه خوان ؛ گریه و اندوه بسیار شد ؛ وقت آن آمد که شاه دین حسن ؛ از جهان خلق ... بیزار شد
وقت آن آمد که از بحر حسین ؛ خون روان از دیده جبار شد ؛ پس شاعر گفت از احوالات امام مظلوم بیان کنم
که آنحضرت جگر کردند در حالتیکه تنها در میان لشکر اعدا مانده بود از خلق گفت که ابحا آمدیر ... جان
... ان را نو ... بود که مبارزت مرد مبارزت که مبارزان ... آن ...
گذشته دستش از کار و اسبش از رفتار ماند پیاده شد از بسکه تیر کین به تن او گشاده شد ؛ چون قوت جهاد
نماندش پیاده شد ؛ از پشت زین مرکب زین چو مکان شد ؛ اندوه هست زخمش زیاده شد ؛ هزار و نهصد
پنجاه یک زخم کاری در تنش رود و صد هزار دشمن خونخوارش آمد در قصد او طیاران تیر بر شهباز جسم شریفش دو ...
د اهل زوج ... بسوی جناحین پرواز گشتند ده بود او شاهین اوج قرب بار تشنه و تابش زیر آب آورد
او را با لشکر از دشت عدو ؛ یک ... دشمن صد هزار تشنه لب ماوای او بر روی دگر ؛ چون فرقش بهر خون اندر
گشاده زیاده از کشیده و چهار جراحت شمشیر و نیزه در بدن آنحضرت بود و با آن زخم تیر و سنگ شد ده آن زخمها که

بیت فلانه حدیث آن * بود از چنین سینه او تا ناف آن * از درد و درد عشق شده اصفیا ز هوش * بنگر کمال آنکه بود شهید
صاف آن * امیر گفت دیگر بگو که چه کردند آن کافران با شهزاده مظلوم ما * آن دعلد هر یک از ایشان بر زبان کن از جلیق کوفت
ابیات امیر هر سه که از شنیدن آن ماجرا بطاقت نشوی و تاب استماع آن حکایت را نیاوری * ولد گفت گفتار از چه
دشوار است این * نزد اهل کار خوش کار است این * با کو که گران این استاد کار * شوق ما که یک بود که هر سه باز
با کو که کار خصم کجا تاب * تا بیام رمزهای حجاب * از فغان تاب صبر اهل عشق * از شتاب طپش کنار دمشق * از
از دهار جهد ارباب دفاق * از جفا و جور اصحاب نفاق * تا نماند ستر هر کاری نهان * کاش گفتم رمزها اندر جهان *
از جلیق گفت چون امام حسین از صدر زین بر روی زمین قرار گرفت * ابو المخوق شدید الفسوق تیری بر جبین
نورانی آن امام که صفا بخش مسجد حضرت معبود بود زد که خون بر رخسار رهبر ابرارش جاری گردید عبد الله حصین تیری
بر فرق همایونش زد که آب از دیده ناظران بخاک رسید شبث ربعی تیری که شعبه زهر آلودی بود بر سینه مبارکش
زد که صندوق علوم ربانی بود بشکست و ابو ایوب غنوی تیری بر حلق عرشش زد که رشته حیات آن منبع فیوضات
سبحانی گسست زرعه بن شریک لعین ضربتی بر دست چپ آن حضرت زد که شخص صبر و سکون او از پا در افتاد
و حصین بن نمیر تیری بر دهانش زد که ملک و فلک زبان بنفرین او گشاد و سنان سنان بر پشت مبارکش زد
که آن پشت پناه عالمیان بود در او شد و تا دو ضربت آن گفا کو تیری انداخت بر حلق سر نفس آنکه حلق تر الف
آن حضرت را بکاف هریم بن الاحجار تیری بر دهان مبارکش انداخت و مالک بن نسر شمشیری بر تارک
همایونش انداخت که دامن هموار از گلگون و عمامه اش بر خون کشید و صالح بن وهب که تیز تر گننده تا در صالح
بود پشت بر حق نهفت نیزه بر پهلوی او زد که پهلوی محمد را دوباره چاک کرد رسید حرمله بن کاهل لعین دین را از دست
داده ضربتی بر بازویش زد که قوت دین کم گردید اسحق بن اشعث و ابو الحتوف سر دست و بازوی آن پشت پناه
عالمیان را بضرب نیزه و شمشیر مجروح ساخت عامر بن طفیل سنگی بر ابروش زد و دیگران بعزم قتل آن حضرت
بر وی خنده چون سخن باینجا رسید امیر و اهل مجلس را گریه گرفت و صدای گریه از قصر دار الاماره بلند شد نظم
اندر آن قصر که دشمن بود در آن ستمکار * اندران قصر که خندان بود دشمن ز دوستان * دولت علیا لیبد در آن لعند ستان
بلند بارید گریه ما کنند چون بر دوستان ابر بهار * اندر آن قصر که خندیدند بر آل رسول * گریه ما کنند در آن قصر بدان
زار زار * چون مردی قدری از گریه ساکت شدند امیر پرسید که دیگر چه کردند آن گروه که از خدا و رسول شرم نکردند

حرمت

حرمت کرده‌اند به خدا و رسول در قتل لعنه حتول نظم ابغریان دیده اهل حرم هب * ز شکیبت مردان مجلس
خون ناب * سر بسر گریان ز تحقیق امیر * تا چه گوید بر جلیق او را جواب * گفت ابیات امیر ده نفر کافر سگ و دشمن
اولاد خیر البشر با ابه فتنه و شر بفرمان عمر سعد بر کمر تعجیل اسپ زدر نشستند * هر یکی چون شمر حیدین کافری * در حب
ازان ظلم بد تری * کار دین از سپه ارکان تباه * نزد احمد در محشر روسیاه * چون عمر سعد فرمود آن بد کثر فطرت
هر یک برابر با عمر سعد و پسر اشعث کندی ابو الاسرش و شبث و خولی و حکم بن طفیل و هر یک شدید الفسوق شمر سنان
و ابو المخوق اما شمر و سنان پیشتر گرفته از دیگران شمر لعین پیش دستی کرد از دیگران و سنان آن حضرت را
بدو دانده ضربت بدرجه شهادت رسانید امیر گریان شد و گفت وای بر تو حرمه الحسین چه بود گفت خنجر زهر آلود
گفت در چه حالت آن حضرت رحلت گفت در وقت سجود گفت که سرش را در کنار گرفت گفت خاک کربلا
کربلا در پست گفت دیده افلاک گفت عمر و لشکریش چه می کردند گفت میگریستند گفت اهلبیت اطهار امام حسین
چه میکردند گفت بجای اشک خون میگریستند پس چهار دعاء باران گریه در آمدند و قطره باران اشک [illegible] تمام
او دلها [illegible] ولیکن لعل فام * حقیقت هر یک فرو [illegible] ز صف [illegible] الی [illegible]
چرا نه خد است * چون خدا انشا بر تیغ راجح بهاست * چنانکه در حدیث قدسی مقرر است انا قتیله [illegible]
عارف عالم دقیق جامع حیثیت و دانا شیخ احمد طحا در مشارع زیارت [illegible] ریکید که شب در رواقه [illegible]
را دیدم که خلق خائفین در اضطراب و تماعر در موقف حساب ایستاده اند و بجز از سر او حبراها دوستان [illegible]
سرور مظلومان امری در میان نبود فوجی را بحساب بهشت میبردند که دوستان و رهیان و ذاکران و زایران
آنجناب بودند و فوجی را بدوزخ میبردند که ظالمان و مقاتلان و منکران آنجناب و مستوجب عذاب و عقاب بودند هر که
قطره اشکی در مصیبت آنحضرت ریخته بود در دریای مغفرت شنا می‌نمودند و هر که تعزیه داری آنجناب را
بسیط عالم مهیا نموده صدر آرای مسند قرب و تقرب شده بود و هر کس دم آبی بیاد تشنه کامی آن شاه فرمود
شهادت داده بود با جام جامها [illegible] از شراب طهور سیراب می‌نمودند نظم هر که در دنیا تاب شه یا [illegible] * در قیامت
قدر آن بسیار بود * گفته بود آن کو دلش خونبار * در میان اولیا مشهور بود * ز حیف [illegible] نادر و طبع * آنکه مدح آن
جنابش کار بود * نوحه گر شکفت با هر کس که آن * در جهان با او سبحان [illegible] کار بود * گر ببودم در جهان ماتم گذار
در قیامت کار من دشوار بود * القصه خلیق را باز از مجلس بیرون بردند و روز چهارم آوردند * روز چهارم در [illegible]

فرد از غم بیش که حکایت میشود در تظلم با سینه داغدار مانداران دوره اوقیفه زاده بود ابراهیم را آتش بجان
دمش از رنگ رنگ گلستان پس امیر گره خاطر پرسید که ای بزرگوار آن بزرگوار دیگر چه گفته اکنون گفت
ستمکار گفت ای ابرار کارهای بدکاران اراده است ناخفته بودم بانید سنان شیدان در آن بیابان اگر گفت
که این کار دشوار است چه بود هشیار کفند و در نهایت شنیع کیان کفند گفت جمعی بسر آتش پرست از شرب
کفر و ظلم جهد پرست در جفا کاری سر بسر جمیع که بنیاد بد کیش زشت هاند شرحیل ذو الکلاع لعین یزید بن
یزید بن رکاب عروه بن قیس شقاوت مآب قیر بن بحیر بن کعب عبد الله سر بد نهاد و پسرش سوط و عبد الله بن
شداد ابن مالک و خالد بابری عبد الله عباس سنقر عنان النفس را با نجا رخنه گذشته و خود اختیار این کار
دشوار داشته مانند صاحب فیل بقصد خراب حرم کبریا برده چشم و تن سجاد زخم جا و ظاهره آن زور داران جند
و صندوق سینه را سنگ شد که قرآن علوم ربانی بود و محیط فیضات سبحانی بود ای امیر لعل مرکب ان صد بر سنگ شست
که هدف تیرها و سنگ ها راه جفا شده بود سینه ما زین قصه باز آمد بجوش شد امیر نامدار از غم زجوش
خون بکار بسنگ جا راب خند خوانش را بر روی خاک انداختند گفت ابراهیم با چشم زار ریخت این آتش مراد
روزگار خاک من بر باد رفت ای مامور چون بگوشش هوش آمد این خبر مختار دست بر زانو زد و کویش چرخ
سیکف تیش قهار بسوزم که اگر سر هر جفا را ببدترین احوال قصاص نکنم و آنچه از احادیث ظاهر شد اراده کرده
که اسب بر بدن آنحضرت بتازند فقط جاریه آنحضرت از زینب خاتون رخصت حاصل نمود رفت شیر را
که در آن ناحیه بود خبر کرد که کرکان آل ابوسفیان قصد آن دارند که اسب بر بدن شریف صحیفه مهر ولایت بتازند
شیر الله حراست نمود آن بدن مطهر را آنجماعت خوک طبیعت ترسیدند و فسخ عزیمت نمودند گفت این را از
استفسار مکنید که فاسد دگر در امر ظاهر حقیقه القصه امیر گفت که اسباب امام را کیان بردند بغارت و چه خبر از آنها
گفت زید بن وقاد و کمیل بن سلیم قیس اشعث عزاد ابن مالک عبد الرحمن بجلی عمر بن صبیح حمر بن مالک
وضبع بن خلق و جمعی از اهل حرص و آز جبان طبیعت سنگ کراز لعین الصدر صفه صفا و خاتم سرور انبیا و ردای
آن زینت دوش رسول خدا هم قطعه قطعه از آن بدر کشانید و علاقی الضبعة بتول ستف آن برگزیده میان امام و تاج آن
طراز فهرا حرام پیر آن آن لشت باز دیوار همت نیزه آن رافع دوای رفعت شمشیر آن قوت بازو نعمان
و غلاف شمشیر قامع اهل خلاف را جماعت بدعاقبت غارت نمودند و در میان مردمان فخر ظاهر نمودند و باید دانست

که این شمشیر

که این شمشیر غیر ذو الفقار بود ذو الفقار را کسی نتوانند غارت نمود **نظم** این شمشیری که نامش ذو الفقار این
شمشیری که از حق یادگار ذو الفقار ار بود لعبه از او عیان کس نبرد از او باشیمه جان هر کسی لیشار رست
بود رهبر امام زنده ما کشته باد و دیگر حرام یا از شاگردان شیخ عباس بجا میکوید که شیخ مفید که روز عاشورا سید
الشهدا امام بجهت اتمام حجت نمودن العقوم صمصام قبضه ذو الفقار را از دست معجز نما ر ما لحو آن تیغ دو زبان چون شعله
نیران باز با رحمان فتنه بتحرک حرکت میشود و خون از شریان دلیران میریخت نمود و دگر حرکت میکرد که
برابر آن تیغ آفتاب شمشهار رمید عجب قدرت ید الله برادر ما مور فخر حضرت عباس را امر نمود که برادر
ذو الفقار را از شجاعت آتش برست دمار برآورد برد دست خود را در برابر دم ذو الفقار بدار تا بالیسه که خون
اولاد دعی برادر حرام است حضرت عباس تفرموده آن افخر ناس عمل نمود چون دست مبارک را برابر دم ذو الفقار
بداشت ایستاد و الا بطرفة العین خون الکافران را بر یخت و رشته حیات ایشان را گسیخت فدای مرحمت
شوم یا حبیب دل وصف او بپایان ندارد ای پسر باز گو حرف آن امیر بنموده بوتیق اند در بیش در خطاب از تا جیر رسید
زد امیر نامدار امیر که فرمود که دیگر بکو ابو خنق گفت ابتدا امیر حبوسه چو بسیه که جامه قطران نیران نامدار
امام الکافر و ایمان بود بدن اطهرش را بجامه و عریان نمود مالک بن هیثم کلاه آن طراز قسر دیم شهادت را
ربود و تن اطهرش بجامه و جامه و سر انورش بکلاه ماند چون شنید این شکل دلدار امیر دیده اش بگریست
چون ابر مطیر بر زمین زد و نیستی در تخت جامه آن امیر با کمیل از سر کلاه جامه بر تن خاک زد از اضطراب
سنگ او جاری چه بر برگ گل آب پس گفت بسیاری با ای حضرت باری بسیاری از آنکار و کشتم اینها را گماشته را
تیر کشم با دا امیر سرافراز فرمود که ای ابوحنیف بگو قاتلان فرزندان آنحضرت را بنام ایشان و رسم ا
بمن بشناسان المکیمن گفت ابتدا الامیر قاسم فرزند نامدار امام حسن را طراز کار زار لسپاه ازرق بن سعد سپاه دار
شام را با پسران المکیمن بدو تیغ فرستاد خداوند جان در آنحضرت بر دلش کشند و اکثاب را در جنگ
مغلوبه شهید نمودند و به حضور طفل صغیر آنحضرت را حرمله بن کاهل لعین و سنان بن ... با یک تیر بر پهلو و یک تیر بر گلوی
او زدند و طفل معصوم را در آغوش پدر شهید نمودند و یک تن یکسره حار بود او را کشتند و کافر دارم عبد الله
نام طفل که هیچ کاهم درست بر من معلوم نشد که در دست که کشته شد یا زنده ماند گفت یا امیر لعین سنگ بر دندان
اطهر آنحضرت زد و اسحق بن خویله خنبش بن مرثد مادر حکیم لسران طفل بکر بن عمار عمر بن ضبیع سالم بن حسینه

و منقذ و ناعم پسران مره و یزید ابن حارث با لعین سعد بن حجر و حجاج بن یزید رفتند و زید غلام عمر سعد که خبر
بسیار یرا یاری خود کشته ام و آنچه باقی مانده اند … بکشم و فرمود که ای لعین بگو که علی اکبر را چند تن
کشت و چگونه بود کشته شدن آنحضرت گفت ای امیر چون علی اکبر شهید آن آمد تمامی لشکر کوفه و شام حیران
حیرانش شدند نظم کرد چون آن ماه رو پا در رکاب عقل گفتا بر سپهر است آفتاب آفتاب آن نور چشم مصطفی
آسمان او گشت او عقاب روی مویش بود صبح و شام داشت چون هلال ماه تیغ رکاب عارضش مانند روی
مصطفی نرگسش مانند چشمش بوتراب خاک بر چشم لب آن ماهرو این زلب جاری از آن از قعر آب خود چند نفر را
کشت و دویست و چند نفر را زخم زد که اکثر آنها در همان روز مردند اگر تشنه نبود قطره آب میافت اکثر هر چه هزار
نفر را میکشت چون عمر سعد مردود لعین دید که فرد فرد لشکر دسته دسته ان عسکر حریف آن دلاور نمیشوند
حکم داد … دیده گروه گروه را بحرب آنجناب فرستند منقذ بن مره عبدیرا با دو نفر دیگر که هر یک هزار سوار داشت
بجنگ آن ماه رسالت و بدر منیر امامت فرستاد و چون ایشان آنحضرت را احاطه کردند لشکر را از هم پاشید اما عطش
بر شهزاده و جوهرش غالب آمده مرة بن منقذ آنحضرت را ضربت زد و ناعم برادرش … که من کشتم از ملعونین
قبول نکردند پس امیر لوای آه نعلک افراشت و سیلاب از دیده براندن گذشت و گفت ای ملعون از عباس
بگو ابو حنیق گفت ای امیر از عباس چگویم که شیر بیشه شجاعت و دریای اوج سعادت و شهادت بازوی
شاه حسین قوت دست امام حسین بود بزرگی بود که دگیادی دست گشود که در قوه و قدرت احدی از
افراد ناس بغیر حضرت عباس علمداری و شجاعت نظیر نداشت ذکر او به چه ولله بهتر از آن در تمام خافقین
گو دلیری غیرت هدیه حسین گو بغیر از آن شه عالیجناب یادگاری از جناب بو تراب در وقتی که بر سر آب
رفت و برگشتن پیش از آنکه دست مبارکش جدا گردد چهارصد نفر را بدرک فرستاد چون حکم بن طفیل ضربت
بر دست راست آنجناب زد و ازرق شامی شوم عمودی بر سر آفتاب فسر نسرور زد با وجود جراحت دست
با یک دست در رکاب مردان دشمنان میزد و صد نفر دیگر را کشت چون دست دیگر آنحضرت را جدا کردند
باز از رکاب کشیده و در خاک خون غلطید و قتل آنحضرت را بنام حکم بن طفیل نوشته امیر … گفت
الحمد لله که حکم و ناعم و منقذ را کشتم و باقی قاتلان را هم میکشم در اخبار است که حضرت عباس در سرکار آن
افتخار ناس و جنب عجیب منصب بودند چون حضرت عباس بدرجه شهادت رسید شکست عظیم بارکان … امام

امام رسید

امام رسید آنحضرت مانند هارون در وقت موسی وزیر و مشیر امام بود و مانند حیدر در پیش در تنها … و در وقت
پاسبان بود در خدمت بابای اصحاب شریک و در حرمت و در وقت لشکر … بر سر کشیک و منقذ الملعون
عسکر لشکر ساقه و از عسکر فرزند بتول سر آمد اهل قتول عاملی لواء او مشهور بسقا بودند نظم شاه دین چون موسی و بود
آن بی نظیر مثل هارون حسنه و دین را وزیر بود با اصحاب در طاعت شریک لیک در خیل مطیعان سر کشیک
پاسبان آن شه فرزانه بود خیمه چون فانوس و او پروانه بود در صف دشمن بگاه رزم جنگ …
نمودی حیدر رنگ داشت در سر کار آن شه کارها کارها بر سر یسیر دشوارها ایک مشهور است اندر خافقین
گوست سقا و علمدار حسین در میان طفلان او و مشک آه … علمداری و سقائی گواه پس امیر از یکیک شهدا
میپرسید و از نام نشان قاتلان هر یک مطلع گردید ناگاه رئیس … زیاد بن عبد … را آوردند ملعون
از رفتار کربلا بود چون امیر او را دید از ابو حنیق پرسید که من هذا فقال هذا اول من خلع ثوب الحسین ع
یعنی اول کسیکه جامه های امام حسین را کند این بود امیر مقرر داشت که دستهای او را بضرب تازیانه قطع کنند
ربیع بن اسحق کمیزی داشت که نو ساخته بود خواست که امتحان نماید امیر اشاره کرد با ابو حنیق همچنان بر گردنش زند
که از آن طرف دیگر برق شمشیر جست که در آن وقت جعفر بن اوس و ربیع بن تمیم را آوردند امیر مقرر داشت
تا عبد الله ناجیه آنها را بیازارد بردار کشد غلامان گوشت آنها را مقراض از بدن انها بریدند پس سعد بن مالک
و ابو جر سم و عامر نهشل و مالک بن نعیث را آوردند امیر خشمناک شد و فرمود تا جلاد انها را گردن زنند
پس روبهنه آوردند که ایها الامیر امام حسین چون طفل صغیر خود را برابر لشکر آورد و آب طلبید حرامه بن کاهل
معصوم رذی داور گشتند در کدام مذهب طفل معصوم را قتل نمودن رواست پس مقرر داشت تا تیغ
آهنین بگوش او کوفتند که از طرف دیگر گذشت ابو حرم را گفت چرا … روزی تازیانه بعزت طاهر
بزدی الملعون انکار نمود بضرب تازیانه و ابزار گرم سرد اقرار کرد و گفت شنیده ام … کلیهایش ریختند
اسید لعین که معجر از سر دختر خیر البشر کشیده بود آوردند … فرمود اگر راست میگوید لعنت کن
بر یزید و ابن زیاد و آل مروان لعنت کرد امیر او را … تازیانه … کار او را ساخت یزید نشانها
نفط بر بدن نحسش ریخته و سوختند که آبروی آب را ریخته و جگر حبیب را سوخته بود که در آن اثنا بدین جرم امد
مدارش را با چهار نفر قاتلان نشان داد امیر گفت … نوشته لعن بر یزید و ابی ستر نفر خلیفه و معاویه و آل مروان

کی لعن کرد حاضران و امیر آمین گفتند امیر فرمود تا صد دینار بوی دادند و خلیفه را همراه او نمود رفت حکیم و چهار نفر
دیگر را آوردند چون ملاحظهٔ سیاست بایستادند معلوم شد که جمیل حکیم هم در کربلا بغضه مقرر داشت که چوب و سر
و چهار نفر دیگر را دستها و پاها بریدن و درخت و اسب بردن آنها تاختند تا بدوزخ شتافتند و انواع عذاب
عرب و عامر بن نهشل کثیر بن عبد الله الشعبی بن ضبیع بودند لعنة الله علیهم حکیم بن سلیمان بن خباز آمد و گفت
قیس بن ربوالعه هر روز یکی نان از دوکان میگرفت و در خانه است که نهی میکرد و مرا او را گیرد و الغیب است مرا
خبر داد که چند نفر از قاتلان در خانهٔ مردی من جمع شده اند و شب میروند امیر صد دینار بقیه و دیگر را جهرم بخشید
جمو را فرستاد تا عمارت را بر سر آنها خراب کنند سی نفر و ده نفر ده نفر دیگر را با صاحب خانه گرفته آوردند آنها را
با آتش سوختند قیس بن حفص شبانه رسید و نوفل بن الاشعث را آوردند سر قیس را با نجاق کوفتند و درم شد را
زبان بریدند و پیش شیران انداختند تا غنایمه آمد و از صد نفر قاتلان خبر داد که در باغ جمع شده بودند و خود را با لباس
زنان امیر آراسته نفر ابن لیا و حنظله ابن اسعد با آنها بودند ابراهیم بن مالک رفت آنها را گرفت آورد
همه کشته شد ابن لیا را که کف المیمون کوشید امام و حنظله را که کف الیسرا زده که جوشن امام برد همه کشته شد پس قاتل
مسلم بن عوسجه و قاتل عبد الله بن عمیر را دست و پا بریدند و سر ایشان را با نجاق کوفتند و مالک بن ابی حبیبه را آوردند و ملعون
شهید ... را برقه بپوشت ... را کندند و دست و پایش را بریدند حسان بن اسماء را آوردند که اهلبیت را
هجو کرده بود قفا بر زبانش زدند او چند نیزه باران کردند کثیر بن شهاب باعث تفرقهٔ مسلم بن عقیل شده بود
او را با عقابین کشیده کشفهایش را بیرون آوردند قعقاع زیاد و جابر بن ... بن مردس را آوردند جعفر دشنام
بمسلم بن عقیل داده بود زبانش بریدند و ... چند کرده جفا کرده بود پشتش ... از آنجا ... که بعقابین او کشیده
هلاک شدند و در کوفه کسی از قاتلان باقی نماند و له کوفه از لوث منافق پاک شد خاک آنجا بهتر از آنکه شد
از دهو آن امیر نامور سر ... زمین آن خاک شد جیش از نهیم خون ... بخت ... سر ...

بسم الله الرحمن الرحیم صد ... شاهنشاهیت

قبل ... که سران شهریاری ... هر یک سردار جیش صفات پسندیده و چند محاسن و اخلاق حمیده ...
سرکش را بافکند ذلت در آوردند و چهار سر ... بر ... که کشتن مخالفان شرع ... دم ... آنجا ...

نظم صورت عشق هست حق را تغییر خوار ... دست نفس ... امیر ... فرمان ... عشق ...

بارادست

بارادست ادعین و دستاران خدمت است شهر ارا دو کشتگان کربلاست گشتگان تیغ عشق کرد کار
عشقبازی که کار که کاراز گرجه هوس شد از کردکار عجب ان جاده جه بنشیند بگوران رحمت
رنج و دوای درد جان جان مشتاقان غریب جاست چون جایی درد ایشان دوست درد اگر دارای
بیخواهی دوا هست درد از شعار گرچه من یقین دارم در انجا یک طب بعد از دوا نزد طبیب
کوی او باشد غریب از وطن خراصه انگه مفلس مسکین چه من هر که چون من مفلس است بیخوا اگر درد طبیب
نیزه جان نور از درد دین در مانده دیده او دوا بهر تو سر داد عزیز ان دوا اکنون بود در خانه بهشت همت شمع
روشن کاشانه بهشت الله نور الهیونا لسراج هدایته دو دلیه و فقه و قربه و کحل آبائه و اجابه و حجب نه ...
ایدل از هر کار وصف یار به کار ما اندر جهان این کار به جو بگو کارش بود قتل قاتلان وصف مدح حضرت عمار به
الشیعه مختار دین دار پرهیزکار از دوستان خدای کرد کار در هواخواهی شهسوار مضمار جاهد الکفار سر سپاه اهلبیت
چون در کوفه از قاتلان امام حسین و محاربان کربلا کسی باز نمانده نگذاشت و پیوسته در دل قصد کشتن جماعتی فرار
نموده بودند داشت بعضی که در دوره پنهان بودند نوشت که ای اولیاء امام حسین بجان بکوشید و لباس جهاد
بپوشید بگیرید هر کس از قاتلان و محاربان را اگر توانید نزد من بفرستید که رضای من از برای شما زیاده ... هیچ
داود بن سرحان عامل مداین بسعی بسیار قرار داد چهار نفر از قاتلان و خوارج در نواحی را با محاربان حقیقی که یاری
معاویه کرده بودند با چهار صد نفر از زن و اولاد ایشان گرفته فرستاد و بسیار بر ایشان کشته بود و هشت نفر از
منا بهم محاربان بودند و له هر یک مشهور بوده اند بفوز از دیار حق شناس جهد دور سر بسر از دم بگم رنا قاتلان اصحاب
شاه کربلا لقیط بن ایاس جلیر عمران ابن مالک کشته عبد الرحمن عروه خشعمی و ذبیه شیث عمر بن مالک العقوب
شیث سعیدی برادر یحیی بن وهب مارنه و نافع بن هلال بجلی و اینها همان جماعت بودند که جعفر نامه بآنحضرت نوشته
بودند که ما را اما مرد خنثی و محتاج لشما پیاشیم پسر معاویه شراب خوار دین جفا شعار اختیار گرفته است از شما
تشریف بیاورید که جان خود را نثار شما خواهیم کرد چون آنحضرت تشریف آوردند عوض جان آنها
بسیار باکنحضرت رسانیدند و شمشیر بروی آنحضرت کشیدند و آب بروی آنحضرت بستند بعضی از آنها چه
که اذیت باهلبیت رسانیده بودند و با امام حسن جفا کرده بودند یا قاسم بن حسن را ضربت زده بود و دیگر کشته
ابن امیر المؤمنین را او یا اصحاب محاربه کرده بودند القصه امیر از مرده آوردن آنحضرت مسرور شده فرمود تا آنها گرفته

سقف نمودند چون داخل کوفه شدند اول مقبره داشت ناسزاهای آن غدار نفر را سوختند و بعضی را از تیرباران
دستهای ایشانرا قطعه قطعه نمودند و بعضی را بمجلس برده قصاص کردند و بعضی را از کمان هیکلی از نیم دریدند و بعضی را
از شمشیر گذرانیدند عمر بن سعد را گفت اگر آمرزیده توبه حرمت دختر با فرزند زاده رسول خدا نگه نداشتی از
گوش او بیرون کردی پس فرمود تا چشم های او را کندند و دستهای او را از تیر بشکستند سپس زر تیغ تمام و خلعت کرامتها
بقیه دادند فرستاد و او را بعد از آن لشکر بسیار کرده و عادت شبانه سعید نفر از قاتلان را در سرکار کشته بما
وزند و بارها بعضی از آنان را فرستاد و در میان ایشان پنج نفر از مشایخ بادیه بودند طحان بن ثابت و شیخ آل زبرقد
عوف بن عبد الرحمن و شیخ طایفه بنی اسد خزاعه بن ابو قحطان شیخ بنی کلب ثعلبه و شیخ بنی دارم و طحان آن
بغیر بود که در کربلا گفت حسین پسر رسول خدا هست امیر فرمود تا نفر دیگر را بسیار در درخت آویزند و دست
او را بستند و او را رها کنند و باقی را دست پای ایشانرا بریدند و زنانیکه با ضرر بودند ما ثاب اندوختند پس خلعت فاخر بخشید
حارث فرستاد و مزید الطاف فرمودند و عبد الرحمن جندب حاکم حلب جمعی را فرستاد ولید بن خاتم انبار را که در میان
انها بود گفت ابیا ادبر اطال الله بقاه که مرا بجرم گرفته و خانه مرا خراب کرده و بعضی از اقارب مرا کشته اند
من دوست اهل بیت و شیعه ام و در کربلا نبوده ام و اسم من در دفتر نیست کنیز معظم بر صدق قول او شهادت داد
او را مرخص فرمود امرا امیر با بدار نافذ آمد که عبد الرحمن خانه او را بسوزد و دیه کشتگان او را با اموال
و باقی الجماعت را فرمود که در حصار تقلید بیا آویختند مرغان گوشتهای او را خوردند قباد زنگه سعید تن و جثه
سر را فرستاد از آنجمله شیث بن زیاد پسر ابو الحنوق بودند و ایشان که تیر بر سینه مبارک امام حسین زده بودند
این دو نفر را سوختند و باقی را گردن زدند عفیف بن منجار خزاعی حاکم کردستان سر بسیار و چند تن فرستاد
در انمیان سالم بن خاتم و ناصر بن عبد الله بن اسعد سودان بن رباح همه را آتش سوختند و باقی را به مجلات
فرستادند حاکم اصفهان و همدان و عسقلان و اطراف چند نفر از سعد هزار کس را فرستادند مختار فرمود تا
تیمار و ترتیب کنند همه را سر بریدند و کمیعاع گندم از خون ایشان آغشته کردند هر وقت که روزه میگرفت افطار
از آن نان افطار میکرد رقم سرور المؤمنین این رقم قبول ندارد نسبت این بابی بکری داده اند پس در اواخر
و اطراف از قاتلان نماند مگر آنها میکه در شام و بعضی در نزد پسر زیاد و قلیلی در بصره بودند مجملی در بیان نامه فرستادن
مختار رقعه به عبد الملک مروان الطلب قاتلان سرور مظلومان بسم الله الرحمن الرحیم حمد و سپاس مخصوص آن

جوابها

11

جوابها که رسول سعادت مرحلش رسانید چون صلابت مختاری و سطوت مانند سطوت مختاری با محبان آل
بار دوستی دشمنان آن بزرگوار است انتقام از مشرکین و روز جزا خواهد کشید و فیض مرا او و مؤمنین خواهد رسید
صلوات الله و سلامه علیه و علی ابن عمه و اولاده آورده اند که چون خبر شکست الکافر ابن مروان ابراهیم
مالک و [illegible] کنج شاقیه باو رسید سه روز از غصه چیزی نخورد و بعضی بسیار حورت برکت که این خبر
خبر رسید که مبادا مختار و ابراهیم ناگهان باو دست یابند و کار او را بسازند ابن زیاد در آن وقت با امرا که در جنگ
جمع بودند در حوالی مصر محاربه داشت و امرای شام حسان بن مالک حاکم اردن و حاکم حلب و کنعان بالا نیز نظر
داشت امرای بنی امیه را طلبید و با ایشان مشوره کرد قرار شد که عبد الملک خودش بعراق آید در آن وقت چهار نفر
از امراء معزول که با عمر سعد بکربلا رفته بعد از سطوت مختار فرار نموده بشام رفته بودند یکی امیر حلب دیگری داد انتقام
المغیص دیگر حاکم اردن و حاکم اهواز مداین را نیز ذکر کرده اند با دو نفر امرای شام امیر را [illegible]
مختار از او گذشت از محاربان کربلا بنحو ما [illegible] که نامه نوشتن و رسول فرستادن فایده ندارد
دلجویی آن را پسر مروان نمیشد بمضمون آنکه گوشش [illegible] از کارها است نامه به عبد الملک نوشت اصحاب
بو عمره و حجاب روانه نزد آلکیین داشت با مضمون که بسم الله الرحمن الرحیم هذا کتاب من امیر المبارک
خادم آل محمد و معلم مختار ابن [illegible] و المهدی محمد بن علی الی السلطان الجور هذا الامت و غاصب اهل بیت النبوه عبد الملک بن
مروان اما بعد سپاس مخصوص آن خداوند است که آفرید آسمان و زمین را از برای خاتم محمد مصطفی صلی الله علیه
و اهل بیت او و ما شیعیان را فضل داد بر شجره خبیثه بنی امیه که ملعونند از زبان خدا و رسول و زوج بتول خیر البشر
است که آن بکار رسیده است که این کرده بد تر از یهود و نصاری دیگر از اصحاب مانند الاخنس و الاعداء و مجوس
ستمکار را [illegible] و غاصب حق اهل بیت شدند و کشنده امام حسین مظلوم شدند و از شفاعت جدش محروم شدند و با اهل بیت
با خلافت [illegible] کان حکم بن ابو العاص [illegible] خدا لعنت کند بر [illegible] خیر المرسلین و انبیا که [illegible]
بودند بکشتن امام حسین [illegible] شکر مر آن خدایرا که مرا مسلط کرد بر [illegible] قاتلان و فاجران اهل قبله که [illegible]
[illegible] در هر دیاری ایشانرا یافتم نگذاشتم که بر روی زمین [illegible] خبیثه و مجوسان [illegible]
[illegible] چنانچه پروردگار [illegible] بابل بر انگیخت تا انتقام خون [illegible]
ریخت قاتلان سید الشهدا را از روی زمین برانداختم [illegible] دار ساختم مگر [illegible] بصره اند و

وچند نفر که در نزد پسر مرجانه زانیه اند و مسموع شده که چهار نفر به دمشق آمده و در نزد تو اند اشاره بمظفر الدین ابو عمرو به
سپار که جابر الامارة کوفه آورده و تهدید میکنی با پسر زیاد کافر و با تو و با آل زبیر چه کنم ام از آن چهار نفر را [illegible]
مستعد باش که خود نوشت برسم و لشکری بجهة ترتیب داده ام که مقدمه پیش در دمشق و ساقه پیش در کوفه
پس ابو عمر گفت شنیده ام که طرماح بن عدی بن حاتم چگونه رسالت کرد و رفیقه شاه ولایت او را نزد معاویه لعین
فرستاد پس فرمود که متوقع باش بر احوال اهل شام و امرای ایشان و عدد لشکر ایشان نزد سفیان نزد تو خواهند
آمد و تو را خواهند خبر داد ابو عمر نامه را گرفته رسید و بر سر گذاشت با شجاعان خمیس و مفرمان روانه دمشق شد
چون خبر بعبد الملک رسید گفت تا کوس سنگ را آراسته و انجمن حضور را آراستند و ایشان چند بر پسر شده و شنیده [illegible]
کرد که او خلیفه ساز هیه داده و امرای نیک که امیر او نوکر حضرت و زن امیر او دایه وخنه متکار خانه مابود پس ابو عمر را اعلام
چند روز طلبید ابو عمر الصلابتی در حاضر شده که وقارش فزون بود از اسکندر رومی چون دانست که در مقام خفت او
هستند متفکر شد زیرا که آن کرسی را که بجهة رسول و مهمان در برابر تخت ملوک عرب باید گذاشت نگذاشته اند
خفیه کرده او را جای نبید چند چون در حاضر شد گفت السلام من اتبع الهدی کسی جواب نداد و ملتفت او نشد نعمان
بشیر که حاجب بود گفت الفقر و ما به بسر و یا چرا امارت مؤمنان داخل شدی خلیفه سلام نکردی ابو عمر جواب نداد
در [illegible] گفت عبد الملک میرفت کرسی زرین که در نزد تخت او گذارده و بعد طوفان بن زیاد حاکم [illegible]
بروی او نشسته بود ابو عمر گفت ای برادر ساغر مرا در پهلوی خود نشان تا جواب نامه را بکرم بردم طوفان گفت
یا مطرق غیر امیر مرا همواره [illegible] میکنی که اینجا [illegible] و مجلس [illegible] که هر چه [illegible] که در دار الامارة
نشسته در این حرف زدن دشنام باو داد و [illegible] ابو عمر گفت [illegible] ملعون آنچه گفتی تو امیر تو [illegible]
قسم بابا الدعان [illegible] او را گرفت و کشید طوفان دست بخنجر که ابو عمر خنجر را گرفت اندازه [illegible] برابر او
زد که سرش تیغش فرو رفت و از جهنم بیرون رفت خروش از مجمع بر خواست عبد الملک بر او [illegible] غضب
نشست و گفت یا ملعون ترا چه حد است که در دار الامارة مسلمانان [illegible] و امیر [illegible] گفت
ابو عمرو گفت ای پسر مروان وای شایسته تر [illegible] امیر مجلس مؤمنان است و اینجا دار الفسق [illegible]
اهل النفاق وای بر شما زننده اهل نفاق [illegible] که جهان [illegible] میخواهد [illegible] مومنین میکاهد [illegible]
خوار ابو کسری مینشاند و [illegible] عبد الملک گفت تو و امیر تو از کافر بدترید [illegible] تو عاق خدا و رسول [illegible]

درآنش

درآنش میآید ابو عمرو گفت لعنت بر تو و دار الامارة تو و دین و آئین تو خوش است که از مجلس بیرون رود و گفت بکشید این
سگ حاجب را الکافران دوید بند دار او [illegible] قتل او کردند ابو عمر [illegible] کار از کار گذشته و آماده شهادت شده بود
ابن ابو هریره که وزیر او بود با جعفر بن محمد شفقت که با او هم [illegible] بود گفت ای امیر تو خلیفه و جانشین رسول محمدی
مانند این کاری من نمیکردم که رسول و مهمان [illegible] مرد و علامت [illegible] جهان [illegible] را دور کرده گفت ای امیر مگر
نشنیده که طرماح بن عدی از جانب امیر المؤمنین علی نزد امیر ماضی معاویه لعنة الله آمد و به او بسیار [illegible] او را
دشنام داد و آب دهن بروی او انداخت [illegible] مادرش را [illegible] گفت و زنان [illegible] اجماع درست و اکثر
ذکر خوانده و گفت یزید [illegible] است از نطفه غلام [illegible] میدید [illegible] مثل را [illegible] گفت و جناب
رسول الله را لعن کرد و [illegible] معاویه را [illegible] او به کرد و از [illegible] امیر [illegible] صله و انعام او را ارث
با ضعاف مضاعف و گفت [illegible] کافر [illegible] عثمان [illegible] داد و گفت [illegible]
[illegible] دشنام داد امیر ماضی و پسرش یزید [illegible] تو هم مثل ایشان کن که [illegible]
تو نیز شهره [illegible] جهانیان [illegible] عبد الملک که این نصایح را شنید آرام گرفت گفت تا نعش طوفان را بیرون بردند
و ابو عمر را بر کرسی نشانیدند پس گفت ای بدبخت اگر نه کشتن رسولان عار بودی هر آینه ترا بدار میزدم ابو عمر گفت
[illegible] تو مگر مرا در روز جنگ ندیدی که تو با عاقبت معاویه [illegible] بودی گرفتار من شدی اگر [illegible] شده ام
آن [illegible] شاه ولایت [illegible] نظم [illegible]
آن رزم [illegible] که غالب در مصاف چرخ پیرم عبد الملک زبان در کام خموشی در کش [illegible]
[illegible] و هر چه میگوید آماده جواب باش عبد الملک گفت تو و امیر تو [illegible]
[illegible] عرب و عجم را برهم زدید و دیدید که چه قدر از بنی امیه [illegible] اگر امیر تو و پسر [illegible]
اعوان ایشان [illegible] ابو عمرو گفت اگر تو [illegible] عبد الملک گفت
ای حاجب زبان در کام کش و الا بکریم که زبانت را قطع کنند ابو عمرو گفت نامه را بگذران و جواب [illegible]
[illegible] گفت نامه را بپسر هریره گرفت و خواند عبد الملک شنید [illegible] غضبش [illegible] گفت ای پسر ابو عبیده اگر
[illegible] هزار نفر [illegible] جواب کند تو و [illegible]
خلافت [illegible] حرام باشد ابو عمر گفت من مناظره نیامده ام [illegible] جماعت [illegible] بردم [illegible]

امیر خود کار بسیار بدست عبد الملک گفت برو با مردم خود بگو که آنچه الیه هم جواب تو بگو تخیر عنیت پس ابوعمرو را
از مجلس بیرون کردند سلیمان الصانعیکه بجنه او فرستاده بودند بیرون کشید کسانیکه لعنت میکردند بآل مروان وآل
زیاد وآل ابوسفیان عبد الملک وتمام الابرشام از خود دور کرد ابوعمرو تعریف میکردند ابوعمرو از دمشق باجماعت
روانه شد ودر منزل مضرب اقارب طوفان کمین کرده بودند جابرهم با پسر طوفان با سه هزار کس بطلب خون
بیرون آمدند ابوعمرو بدست خود نیزه بحلقوم جابر زد او کشت اهل عراق جمعیت کرده هزار نفر کشته شدند
بقیه از ایشان مشغول شدند خبر بوی دادند که جمعی از خاصان عبد الملک در فلان باغ شراب خوردن مشغول
میباشند ابوعمرو ایشان را گرفت گشت سرهای ایشان را بر نیزه کرد چون خبر بعبد الملک رسید جمعی را از عقب ابوعمرو فرستاد
بگردش نرسیدند پس ابوعمرو با کمال عزت وارد کوفه گردید و بیار بسریر امارت رسید مورد نوازشات امیر شد
هر که این داستان را شنید یاد کنیم که مورد انعام و احسان امیر ماند در کوفه پس ابراهیم با پانزده هزار کس از کوفه
بیرون آمد عمر بن الالاف بزرگ شیخ ابوسلیم با ابراهیم بیعت ابراهیم او را تعظیم بسیار نمود و در باب جنگ با او مشورت
کرد رای ابراهیم آن بود که در برابر لشکر خود خندق حفر نماید و بتدریج با ایشان جنگ کند عمر گفت ایها الامیر مصلحت
تاخیر نیست که روز بروز جمعیت پسر زیاد بیشتر میشود و خوف شان از شما کم میشود کاری از پیش نمیرود اکنون از ایشان
از شما هراس در دل دارند صلاح نیست که تعجیل کنی در محاربه که بر ایشان غالب خواهی شد ابراهیم رای او را
مختار هم او را باین تهنیت کرده بود پس متوجه حرب شد ابن مخنف میگوید که از آنجا تا موصل رفت
عبد الرحمن حاکم موصل خدمت نمایان کرد چون بعضی از اهل موصل راضی نبودند که با پسر زیاد محاربه کنند بتدبیر بسیار
تفرقه در میان لشکر ابراهیم انداختند دو بار قصد قتل ابراهیم کردند واین اندیشه را ابراهیم دانسته شد که او را بگیرند بدست پسر
زیاد دهند عبد الرحمن مطلع شد نامه های ایشان را که بیکدیگر نوشته بودند گرفت بابراهیم داد ابراهیم ایشان را مطلع
با عبد الرحمن و سرداران سپاه تمهیدی نمود همه سرکشان را در یک موضع جمع کرده گردن زد و از موصل بدار العلاء رفت
روزی در خیمه خود بود دو حاجب شتر محاربه میکردند داخل شد وسلام کرد وگفت ایها الامیر من شتر را داشتم
و چهل سال بود که با او بسر بردم شغل او هیمه کشی بود روزی باران بسیار بارید که شتر نیست همه جا ... آن روز
قوة نبود در فکر بودم که باران شدید باریدن گرفت سنگ سفیدی در میان خانه ما ظاهر شد بشتر گفتم این
سنگ را بکن ... دارای ما قوة جا در شتر بر جست و سنگ را کنده دری از آهن پیدا شد که در زیر آن
سنگ

سنگ بغت که بودند در را گشودیم زیر زمینی دیدیم پر از طلا و نقره خوشحال شدیم شتر همه هیزم از آن برداشت
و رفت نان طعام خرید آورد چون سفره انداختیم دست بطعام برده لقمه برداشت بدهان گذاشت بگلوی
او را گرفت مرد من نرسیدم از آن بخورم پس از آن چیزی نخوردم ... از آن گنج بقیه دینار را خرج دفن شوهر
کردم روزی چند در این فکر بودم که من با این گنج چکنم که اولادی ندارم پس آوازی بگوش من رسید که
این گنج صاحب دارد خواهد برد پس بخواب رفتم ودر آن اثنا در خواب شخصی آمده گفت این مال حضرت
امام حسین است و تعلق بابراهیم دارد که خونخواه اوست چون تو وارد شهر شدی آمدم که امانت او بسپارم
چون ابراهیم این را شنید شاد شد و بر سر گنج رفت اموال را هر یک هزار اشرفی داد و بآن زن انعام
دینار داد و چهار هزار بکیسه مختار فرستاد مختار نیز هشت هزار دینار بکیسه امام زین العابدین فرستاد
و ده هزار درهم بکیسه محمد حنفیه فرستاد ابراهیم از آنجا حرکت کرد تا بکوه الصفین رسید در آنجا امیری
نام او حنظله بن عمار حنظله لشکر را بدیار رها نمود ابراهیم نامه باو نوشت که من پسر مالک اشترم به جنگ
پسر زیاد کشنده امام حسین میروم مرا راه بده که بشهر تو درآیم دیروز ابن زیاد هم نامه باو نوشته که من پسر
زیاد کشنده امام حسینم با صد هزار کس آمده ام که پسر اشتر را بکشم مرا راه ده تا داخل ولایت تو شده بروم
اگر غیر این نمایی ترا با آتش ... خواهم و ولایت ترا خراب میکنم رسول ابراهیم و ابن زیاد در یک روز
یکبار داخل شدند نامه ابراهیم را گرفت و خواند چون بنام امام حسین رسید دست بر سر زد فریاد کرد
و گریست و گفت جانم فدای تو باد ای نور چشم پیغمبر پس نامه پسر زیاد را طلبید و آب دهان خود بر او انداخت
و پاره کرد قاصد را گردن زد رسول ابراهیم را خلعت داد و گفت سلام مرا بابراهیم برسان و بگو جانم فدای
دوستان امام حسین هم باد دروازه را گشوده علوفه آماده است داخل شو با لشکر و فرزندان و اقارب همه
حاضریم و همه تابع تو هستیم رسول ابراهیم برگشت و آنچه دیده بود گفت حنظله هم روزانه دیگر باستقبال
ابراهیم بیرون آمد او را با لشکر داخل شهر کرد و ابراهیم روز جمعه بجامع کبیر شهر رفت و امامت کرد لعن بسیار
بخلفاء ثلثه و ابوسفیان و معاویه کرد و قاتلان سید الشهدا را لعن نمود همه خلق آمین گفتند پس حنظله بر منبر
رفت و خطبه بنام مختار خواند خلفاء ثلثه یزید و معاویه را لعن کرد خراج یکساله الصفین را با ابراهیم داد و ...
با بیرون رفت چون خبر رسول پسر زیاد بدو بدهاد ... رسید و از اطاعت حنظله با ابراهیم مطلع گردید ...

عقب نشست زیرا که در میان کوهستان نشسته بود ترسید که مبادا در آن کمینها بسر او ریزند پس حنظله با شش هزار
لشکر باتفاق لشکر ابراهیم روانه شدند تا بقلعه باز آمدند که آن قلعه هم از حنظله بود کوتوال آمد ابراهیم را
خبر داد که پسر زیاد دیروز در اینجا بود از هیبت حنظله بسیار ترسیده بود عیال و اطفال خود را در اینجا گذاشت
و گذشت و گفت میخواهم خود را بر کنار رود جاز ابرده من کوه رسانم الحال در غزه است یا در ارض لکبیه
در آن موضعیست که نزدیک ابراهیم را در پس انداخت یا در قریه درم از اینجا تا آنجا چهار فرسخ است ابراهیم
فرمود تا کسان او را آوردند سه زن بود چهار دختر و دو پسر نام دختران فاطمه و عایشه و زینب و ام البنات
و نام پسران سخره و سلیمان و صد و بیست نفر کنیز و غلام داشت پس بفرمان ابراهیم حنظله شمشیر در ایشان نهاد ابراهیم
مال ابن زیاد را الغنیمه بحنظله داد و سر الکافران و کافرزاده گان را بجا بر در هر گونه فرستاد و کوتوال را خلعت
و انعام داد کوتوال عرض کرد که یا امیر نفرهای تا کسیکه دلیر باشد با من بیاید و من ملتکر او داخل شوم ابن زیاد را
با خود بیاورم که در خارج ارده و در قلعه با کسی صحبت ندارد و در باب عیال و اطفال خود پس آن کسیکه با من باشد او را بکشند
ابراهیم گفت من خود میآیم پس لباس پسر کوتوال را پوشیده رفته پسران کوتوال نیز سوار شدند چون بکنار
لشکر آمدند خیمه کوچکی بر پا کردند و پسر بزرگ فتح نامه بنزد عبید الله فرستادند الغیاث مضطرب شد از اخبار خود بر خواست
و گفت کسی همراه نیاید تا یک جلودار رفت تا از خیمه کوچک پسران کوتوال بیرون آمدند دست الغیاث
بوسیدند مگر ابراهیم چون الغیاث داخل خیمه شد شمشیر خود را کشید و بر روی او من خود گذارد و بتعجب ابراهیم
نظر میکرد پس گفت ای کوتوال این پسر تو است گفت بلی گفت سیاه هست بسیار بمردم عراق دارد کوتوال
گفت مادر این کنیز است ابن زیاد گفت با ما در غضب است گفت بلی این پسر بسیار متکبر و مغرور است
و ناحق بکسی سر فرو نیاورده است و از عقل بیگانه است ابن زیاد گفت ای کوتوال با من چه کار داشتی
گفت ابراهیم و حنظله آمدند قسم خوردند که از حرب رو نگردانیم یا بکشیم یا کشته شویم روز بروز لشکر ایشان بیشتر
من میترسم از عیال تو که در قلعه است کسی بگوید و حنظله عیال تو را از من طلب کنند و مثل همچنان رای میگفت
که او را مشغول کنند و ابراهیم کار آن سگ را لب زد اما ابراهیم حرکت نکرد ابن زیاد گفت مترس که با من صد هزار
کس است ابراهیم و حنظله را با سپاه خوار گشت تو شعر که گفته مرا شناسد که خبر با ابراهیم و به پیغام فعصه او را
آنها را تو را بقلعه برجزان و محافظت عیال مرا بکن همه خود را که در اینجاست مال تو است و تو از جانب من لنا

آن دلیر

آن دلیر این بگفت سوار شد رفت کوتوال گفت ای ابراهیم چرا او را نکشتی گفت چند جبر باعث شد اول آنکه خود
کوتاه بود دست من بلند و شمشیر من بلند ترسیدم که مبادا یک ضربت او را تمام نگشت دیگر آنکه او زره بر تن پوشیده
داشت که او بود که زخم من میگذاشت دیگر آنکه ترسیدم که من شمشیر با او زنم او نیز شمشیر تو بزند زیرا که این حیله را
میخواهد و الله من او را میکشتم کوتوال پسندید برگشت حنظله را ابراهیم کار بخود گذاشت و گفت سر راه ما را
نگذارید که کسی بیرون رود اما چون شب شد پسر زیاد مشعلها افروخت که لشکر اندرون خانه بگذرد و از رود
احتیاطی داشت دیگر بر در برج و دو برج نشاندند و خود بر اسب سوار شد بر دو خانه رفت بعضی لشکر از آب عبور
گذشتند در بر خود در حد گذشتن بود که ابراهیم بن مالک اشتر مانند شیر ژیان خود را بر برج رساند و گفت
ای امیر نامرد استان چه جان یشنی پسر زیاد دست بیرون آورد که نامه را بگیرد ابراهیم دست او را گرفت بیرون
کشید و لگدی بر کمر او زد که کمرش بشکست چون رو بیل پسر یعقوب فریاد زد که یاران همچنین بلشکر
اسلام از کمینگاه بیرون آمده تیغ بر منافقان نهادند سرفراز کس از آب گذشته بودند بعضی خود را در آب
انداختند و با یکدیگر در کشمکش شدند چون لشکر اسلام از آب گذشتند و با آن سرفراز کس رسیدند آنها را
طعمه شمشیر آبدار نمودند جمیع لشکر ابن زیاد مستغرق و کشته شدند ابراهیم گفت ای یاران دیدید که این حرامزاده
چه مکرها که نمود دیگر برای کار خود لطف نمود بود نظم مقصود اگر نه کشتن ابن زیاد بود ؛ این چیده ها بعرصه گیتی
زیاد بود ؛ او کشت شاه کشور ایمان چه حسین را ؛ او در جهان فکند چنین شور و شین را ؛ او شمر را بپا نمود شقاوت
امیر کرد ؛ او سگ آل محمد را اسیر کرد ؛ او کرد داد که شمر لعین کرد منع آب ؛ از سگ آن آل بوتراب ؛ ودنشت چه
و حنظله خدمت نمایان نمود چون این خبر با امیر رسید خلعت فاخری و نامه بحنظله فرستاد که با ابراهیم
بنوشت که سر پسر زیاد را بگذارد و بکوفه برگردد که عبد الله زبیر محمد حنفیه را در مکه گرفته است و نیز این کار هم از قبل
پسر زیاد است ابراهیم حنظله را در نصیبین گذاشت و خود بکوفه برگشت و در ارمینیه حکم مذکور دو باره
بر باره گردون خرام سوار شد بمبارزت آن حرامزاده مردود روانه گردید بعد از نزاع و جدال بسیار زنباد
بو بهاد الشهر موصل متحصن شد

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد مخصوص خداوند منفرد است جل جلاله که بواسطه خلیل خود ابراهیم نمرود دیان را ذلیل و حقیر نمود و بتوسط موسی
کلیم قبطیان را غریق رود نیل فرمود و بسبب قتل کافر کیفر ما کشید و بجهت هواداری کافر بر دو ۴ در بید سبحان الله و شغلان

آل محمد را کافر و بیدین دل از شمشیر آفتاب فلک هدایت بر سر انداخت و زمانه در عراق ترس غضب آلوده با
بعرض دفع آنها تاخت آل زیاد را کم نمود که عداوت آنها با دوستان آل رسول الله بسیار و بغض و عناد فراز
که دشمن او باز بخانه بانی رسالت بسیار است وله شکر ایزد را که از اعدای دین کین کشید * کین از کافر بی
آل پیغمبر کشید * کشت از شمشیر فر دوستان مصطفی * انکه بر حلق حسین بن علی خنجر کشید * آن امام تشنه لب
کانده غم الیش فاطمه در بهشت جاودان * از سر زخم جگر کشید * موسی عمران ز غمش سنگ بر سر زد بطور * عیسی
مریم برای الیش پلاس بر سر کشید * چون ابن زیاد بد نهاد با سیصد هزار کافر بیدین از شهر شام بقصد جنگ او
امام حسین بیرون آمدند با مقتدای سپاه اسلام ابراهیم بن مالک اشتر مقاتله بسیار نمود عاقبت بار فرار در
موصل گشوده شبانه روز جنگی از اهل موصل با کافر سیاه دل بروز نکرد و پیوسته آن روباه صفت در
فکر بود که بچه از چنگال شیر گرسنه و هژبر غضبناک بدر رود چون راه فرار و چاره جوئی الکافر غدار مسدود بود روز
چهارم با چهار و پنج هزار نامرد نابکار از موصل بیرون آمد که موصل مطلوب قلب دولت است چون از عزم
حرکت نمود و شاه سه هزار نامرد همراه او بود معلوم شد که سی و هشت هزار نامرد کشته شده بود یا بوغتر
که مجروح بوده و قادر بجنگ نبودند پس نامه باین عبارت بابراهیم نوشت و اراده داشت که ای پسر اشتر
دلیری خود مغرور مشو و ترک مبارزت کن که پشیمان خواهی شد و پشیمانی سودی نخواهد داشت این نصیحت بمنزله تو
و الا من از تو با فرزندان سپاه و این دولت و دستگاه نمی ترسم نظم گفت روباه نمی ترسم ز شیر از دلیری بوده
من بودم ای مهر عقل گفت از شیر سر روبه حقیر * نایدت روبه شیر ابراهیم نامه او را خواند و خندید و گفت
اکلا بملکه امر امیر سانی و کلاه لطمع مرا بکشد اگر تمام عالم از من باشد بجای یک قطره خون او ندهم پس رسول او را
جواب داده مرخص کرد که برو با آن لعین بگو که اجلت نزدیک است و ظفر با ما است بخدای عظیم قسم
تا تو را نکشم دست از جهاد نکشم نظم گر قتل چنین را فراموش کنم * سر حرف تو ای لعین دون گوش کنم
این آتش غم که در جهان برزده * از ریختن خون تو خاموش کنم * العالم من بکوبی خواهی بیترین خلق زمین دشمن
آمده دارم و بر تو این صدق یقین نبشته ام از خرمن سخنان کینه بنیان تو از باد پاریچیان بی ... جو پیغام چون
رسول بازگشت و گفت جواب نامه را نیست سخنان ابراهیم را باد گفت الحرامزاده غمگین نا شاد دل بالکل
مشتاد انداز کشت تا روز نگفت و با کسی سخن نگفت از خوف و بیم و اضطراب عظیم بود دل از دولت

جهان

جهان بر کند اشت و تاب مقاومت ابراهیم را هم نیاورد و حیران کار خود بود و صبح عزم و الم او افزود
الغرض ان کلک قضا این شب را بتلافی شب عاشورا و شهادت سید الشهدا امام نام الکافر چنین نوشت
و اتفاق از زمانه ان حساب را در دو شب روزگار بکینه برداشتن این جملها کشت باید هر کس از شیعیان که غم
شب عاشورا دارد شنیدن از شنیدن تضمین این شب شاد شود وله آن شب بود عاشوره که یا
این شب خیل خلایق خندان * اندران شب شه ابرار بغم * اندرین شب سر اشرار بیم * غم آن باعث غمهای
جهان * هم این موجب شادی جهان * عقل دقیقه یاب در این شب با آن لعین در عتاب و خطاب بود
که ای دور از خرد ندانستی که ثمره دشمنی با امام مظلوم جزای عملهای تو در دار دنیا همین است فردا که سرت از
بدن دور و از زنده گانی جهان مهجور خواهی شد این فردا را دیگر فردائیست که چون عترت طاهر حضرت
رسالت پناه دست انتقام از آستین بیرون آورند سر کار تو با شراره نار آتش عذاب آخرت خواهد بود نظم
دست عتاب حق چو در آید ز آستین * چون اهلبیت دست بر آرند ستم کنند * آن سرور شهیدان تا روز در فکر کار
فردا بود تا صبح که رایات صحاری سپهر ابراهیم مهر از مطلع قلب برآمد فرزند کمر بسته شیر خدا از شب گردون
خرام سوار شده و شمشیر را که پدر مادرش از حیدر کرار بیادگار داشت از نیام مجرد ساخت و قدم بر جهت
انتقام گذاشت نظم در همنشین دوستان مصطفی * در لب زرش چاکران مرتضی * هر یکی در ملک ایران سروری
در جهاد کفر کیشان اشتری * بود ابراهیم در قلب سپاه * همچو ایمان در دل صاحب راه * عبید عبید بر درد و دولت
یزید با جنود مردود و فوج از اهل جحود مانند ظلمت کفر برابر آفتاب ایمان آمده تا هنگام زوال سر گرم قتال
بودند که اهل جنود کفر مانند جهل بعقل محجوب و زمانه عسکر ایمان چون عقل بجهل غالب آمده ساغر دست
از جنگ کشیدند بعد از اندک زمانه حصین بن نمیر مردود با ده هزار سوار دلیر از لشکر عبید بیرون آمده صف
صف آراسته شد و رقاء بن عازب نیز با اصحاب دین بحرب آن کافر لعین بیرون شد چون علامت لشکر
سیاه و رایت مؤمنین سفید بود ابراهیم گفت تا بار الها روی کافران و منافقان را مانند علامت ایشان سیاه
و سفید گردان آورده اند که حصین بن نمیر لعین با ورقاء بن عازب بسعادت قرین مدتی محاربه نمودند و طلبیه
نبود ورقاء دشنام خیلی با آن کافر بیحیا داد او نیز دشنام در جواب او گفت پس بغیرت تمام با یکدیگر آویختند
و بعد در قتل یکدیگر سعی کردند ورقاء را که ظاهر رسید که این همان کافر عنید است که تیر بر دهان مطهر سبط امام حسین زد

در مسند میکه با تن مجروح بر روی خاک کربلا نشسته و خون از اطراف بدن از نقش مرکب پس خدا را یاد نمود
هلال تیغ یمانی را چون برق لامع بر فرق الملعین زد که از هوش در گذشت بر زمین نشست خون مانند فضله سگ
بر زمین کشش روان شد اگرچه [illegible] از نفس کثیف علامت [illegible] پس بردند و شکست عظیم خوردند چنانچه
عمر بن سعد هتاک را با هزار حسین فرستاد ابراهیم ابو المیمون برادر خود را به مددکاری در قادر فرمان داد و [illegible] خود را
فوج [illegible] فرستاد ابراهیم با یاران دسته دسته پس جنود [illegible] عسکر [illegible] دست به جاره [illegible] مقابله کشیدند سپاه اسلام
داد مردی و مردانگی دادند الکافر ابراهیم که [illegible] مجسم خود را با آن دریای پرآشوب [illegible] انداخت
[illegible] رزم را کرم ساخته شد ولد عقل ابراهیم آن [illegible] صدا [illegible] جمل [illegible] لعین ابن زیاد [illegible] آن شنید که
[illegible] آن [illegible] فرزانه اقلیم عشق این [illegible] دمشق صورت این [illegible] خدا
[illegible] صورت ظلم [illegible] آن [illegible] صورت [illegible] این [illegible] رسید [illegible] ابن زیاد لعین یزید [illegible]
ابراهیم با تعظیم و تکریم امام حسین [illegible] چون اصحاب ابراهیم [illegible] ابراهیم [illegible] خود را
صحرای کربلا [illegible] جهاد [illegible] نظم [illegible] اصحاب [illegible] گشته
[illegible] ممکن [illegible] دست گذشت فرو است که [illegible] شد [illegible]
دل بزرم دشمنان [illegible] تیغ گذارید و باک از کشته شدن مدارید که رزم [illegible] آن رزم است که لشکر بزرم
[illegible] عزیز پیغمبر خدا [illegible] و خاک حرمت رسول را [illegible] پس [illegible] کشیده و متوجه جهاد گردید
که ناگاه مردی از [illegible] رسید و گفت که ای امیر لشکری [illegible] جماعت مبارزت [illegible]
[illegible] ابراهیم [illegible] سپاه لشکر را دید مضطرب [illegible] گفت انا لله و انا الیه راجعون [illegible]
ابراهیم از آن [illegible] که یاران وی اندک [illegible] و دشمنان دین بسیار [illegible] اوراق [illegible]
خاندان رسالت را [illegible] آینه [illegible] و [illegible] ثابت قدم [illegible] گذشت [illegible] لشکر که
[illegible] عقد [illegible] یافت یاران [illegible] گفت ای دوستان آل رسول [illegible] شهید
کربلا [illegible] است که جان [illegible] اصحاب او [illegible] دست [illegible] جهاد اعدا [illegible] گشته [illegible]
[illegible] علی [illegible] ولد [illegible] که صحرای کربلا اینجاست [illegible] اینجاست [illegible] حسین
میدان [illegible] سپاه [illegible] اینجاست [illegible] گفت [illegible] دوستان [illegible] گذشت چون [illegible] دیده ظفر

الکاره است

الکاره است که کفار [illegible] هزار سوار [illegible] با مدد ابراهیم [illegible] ایشان از [illegible]
بیکدیگر [illegible] شدند بسوی ابراهیم آمدند ابراهیم نیز از آمدن ایشان [illegible] خود را از [illegible] غم دور [illegible]
[illegible] نظم [illegible] راه [illegible] حق این ساحت است [illegible]
[illegible] راه حق جستن [illegible] است [illegible] زنده [illegible] خدا [illegible]
[illegible] پادشاه [illegible] کس [illegible] خلق [illegible] طالب حق [illegible] اصحاب حسین [illegible]
الفدای [illegible] هست [illegible] هر که خواهد [illegible] کامیاب [illegible] سعادت [illegible] ظفر [illegible]
ابن مظفر قسم به حرمت و عزت خیر البشر که [illegible] حکومت [illegible] ملک و کشور [illegible]
[illegible] لشکر [illegible] نفع [illegible] سپاه [illegible] حضرت [illegible] ام [illegible] وصول [illegible]
رب الارباب [illegible] فرزند دلبند [illegible] آمده ام ولد آنم که برای دوست [illegible] دارم [illegible] جان [illegible]
[illegible] دارم [illegible] اصحاب حسین [illegible] پس ظفر [illegible]
ابراهیم اجازه حرب حاصل [illegible] میدان [illegible] دادند [illegible] سپاه شام [illegible] کشیدند [illegible]
[illegible] قاسم بن سعید [illegible] ابراهیم [illegible] میدان [illegible] آمده [illegible]
[illegible] ابراهیم ظفر را گفت که این مرد میدان [illegible] مبارزت [illegible] ظفر [illegible]
[illegible] سپاه ظفر [illegible] جعفر سعید [illegible] شهادت رسید [illegible] کربلا [illegible]
[illegible] ظفر [illegible] کشته دید [illegible] تیغ [illegible] متوجه [illegible] رسید [illegible] فرستاد
[illegible] لشکر از دو طرف [illegible] ابراهیم [illegible] میدان
دیگر [illegible] سپاه اسلام [illegible] از طرف مخالف [illegible]
[illegible] میدان حرب [illegible] ولد [illegible] گردن [illegible] دیگر [illegible] پس [illegible] ولد [illegible] مردان [illegible]
[illegible] ولد [illegible] بسوی [illegible]
[illegible] بزرگ [illegible] لوای [illegible] بسیاری از اعادی دین [illegible]
هشت هزار نفر [illegible] به خاک [illegible] ابراهیم تیغ [illegible] شکست [illegible] کشته [illegible]
[illegible] اگر این یاوران [illegible] کربلا [illegible] دست [illegible] آل [illegible] ولد ابراهیم

فرزند کار را باور لشکر جمله در آن کیر و دار ❊ هر یکی در کشور دین سروری ❊ رهروان راه سوی یزدان رهبری ❊ بیوفا از جور اهل
هستی رو در دشت کین فتح و ظفر ❊ تیر را از تیغ زرق حقیقتی ❊ مریدانم غیر اصحاب حسین ❊ ای خداوندان ایمان عبادت
در جهان فضل و دانش شیدا ❊ قدم ابراهیم خنجر را دلیل ❊ کعبه قرب آمد از خلیل ❊ کاروان کعبه ایمانیان ❊ رفته بی نشان
هر کاروان و جهان را مقصد بشتاب ❊ از وصول مقصد خود کامیاب ❊ کس نبرد سر در راه مقصد کجاست ❊ ظاهرا این منزله
کربلاست ❊ بگسترد دام که در آن هنگامه ❊ هست مقصود تمام اهل راه ❊ هر که آمد بر در آن پاک تن ❊ هست ابراهیم
او مؤتمن ❊ در سپاه دوستان سردار اوست ❊ رو نیاز سید مختار اوست ❊ الغصه مجاهدین راه دین و خونخواهان سید
خیر المرسلین جادو عنید بودند که از روز فرزند ما یافت از نیله الحریر اما حال تیر حجار عنید و طالب کشتن آن شقی بودند
پلید بودند و از او خبر یافته میکفتند کجاست الملعین از آن دانید که مقصود ما ان ملعون است هیچ جای الملعین نبودند و طریق
جستجوی او را میپیمودند هر کس میرسیدند خاطر را میکشتند و مرا اندرخت بکس دیگر میبردند و فریاد میکردند کجاست
الولد الزنا که خاطر تشنه خون او ایم و طلب او در جستجوییم هر یک را کشته امام کشنده امام مظلوم و معصوم
امام حسین میجستند ناگاه نظر ابراهیم بسواری افتاد که از روی در گذشت و نهایت زلش رو بر لیش زشت بود
و با وی بدی از او خشم رسید بحضرت سرش را بدو نیم کرد و مغز سرش را در هم کشید از آن تیر خدا الله ابراهیم رسید
یقین نمود که عبید عنید بود او را که هست و گذشت چون لشکر را بوست داد کار لشکر را فرصت حاصل نمود علیهم
و اموال ایشان را متفرق تو مسلمان در آورد امیران را دیگر یافت که میکفتند ای امیر از عبید خبری نداریم که کجا
شتافت که کرا آن ملعون را یافت و معرکه نمود ابراهیم گفت سواری از من در گذشت رویش زرد و دندانش
زشت بود دیدم و در بر کشتم و گذاشتم سنگ ندارم که آن ملعین است بروید در میان کشته تا تفحص نمایید تا او را بیابید
میست او منست که دو موست و آنجا رفتند در آنجا سرش بریده هست و در آن او خبری هست
که سنگ بر آن لبشه و دستار چه فقیر بر آن لبشه در برد در آنجا مغز سرش تیغ هست یاران گفت ای امیر ندیمایی میت
که تو آورده اید این علامتها را که یافتیم ابراهیم گفت ای یاران دامیران در دقیقه سر امام حسین را آن ملعون بر دندان
السنگ حرام زاده بر فرزند رسول خدا را بر دست و در آن که گذشت قطره اشک از کوشه چشم آنحضرت بر زمین افتاد
چکید که وید تمام ران او را گرفت اگر سنگ بر آن خود و لب ارکنده و قیرست پس شیعیان بطلب آن نعش خبیث
رفتند آن را یافتند و همه علامتها که امیر گفته بود در آن ملعین بود اما اشیعه خبر ندارم که آن اشک بچه جهت از دیده آنحضرت جاری شد

کر میگوید

کر میگوید که از آن قطره اشک باین سبب از چشم آنحضرت جاری شد سر که بر هزار درود رسول خدا بود از ترس
افلاک بدامان آن ناپاک چه رسید یا میکوید که سبب آن بود که مردمان آگاه شوند که دیده انگشت کمان آل نبی را
در هر حال تر عنایت در شترو احوال و فعل دشمنان بر ایشان هویداست یا میکوید که سبب آن بود که بردن
هشیار عطف را با پرده در محفل عبید عنید دیده و گریه و زاری ایشان را در آن انجمن شنیده یا میکوید سبب این بود
که این امر تختی از سفیان را بر مخالفان که احیا و اموات ایشان حجت اعمال نبینند و از فتق جهان عمار زنده
یا میکوید سبب آن بود که هر که بشنود از سفیان آن اشک از دیده او جاری شود و سبب غفران گناه او گردد
تا قیام قیامت این خبر بهر یک از محبان اثر کند اما مولف میگوید کمان من هست که گریه آنحضرت از این بود
که یار و دوست چرا در انجمن دشمن تیغ و شمع محفل قدس چرا در محفل مخالفان روشن **نظم** افروز آن صبح دلیل خجسته بود
زینت دیهیم جهانشاه بود ❊ قطره بد قطره ما در آن نهان ❊ ذره بد آفتاب از او عیان ❊ اختر فروزش فروزان اختری
گوهری اما بهالیش حجاب ❊ حضرتی کردون آن روی حسین ❊ نور او افزون ز نور نیرین ❊ رمز هر چیز ما بیابد بگفتار ❊ هر که
تیغ سر بسته اهل کار ❊ چون نعش عبید عنید را با آن علامتها دیدند آوردند سرش را از آن جسد افکندند و شمع بزم او را روشن
الملعین بود عمران غلام ابن زیاد که این را شنید شرط کرد که ما دام الحیاة او چرا بکوشت نخورد پس سر ان لعین را افکنده
مختار فرستاد و چون نزد مختار رسید کشته ما را سعیی آمد لیس داغ کوش وی را داغ نهاد شد که از سر داغ کوشش برداشت
باز لیس داغ کوش او را داغ رسید از سر داغ سر او سردان آمد پس مختار سر ابن زیاد را با اموال چند و نقود بسیار نزد محمد
حنفیه فرستاد محمد حنفیه نزد امام زین العابدین هم فرستاد بود از شاهان انتها زمان تیر بافته خضاب کفند و سر
کشیدند و تیغ نحس ابن زیاد را از موصل برده در میان راه انداختند مردمان تف بر آن سنگ میزدند و ملعون را
لعنت میکردند فخر الامر با لشکر سوی خند ظفر بود از ظفر و چون موصل شد و از غنایم چیزی قبول نکرد و بگذر سیر که آن
از این جنگ بجز کشتن کشنده کاف آل رسول منظوری نبود ابراهیم بشهر موصل در آمد حاکم آنجا را خلعت داد
با خود سر او از آتش نمود دشمنان آل رسول و آل نبی را هر کجا یافت مقتول ساخت هر زه و زره از تیغ جدا کرد
چون همه بود شب گذشته بود با لشکر خفت و با امرای موصل نشست و فتح نامه با میر که رهنما رو و فاداران نوشت

مجلس در بیان جنگ مختار نامدار با مصعب لعین و دار زحمات بسیار شهادت یافتن آن بزرگ در

بسم الله الرحمن الرحیم هزار هزار آن هزار لعن حسد او نه قطار بر محمد نعش بد کردار و ملک عقل مختار طعن سر او بیابان دو

مظهر هو بالفعال المفضل بهتش ساس الظلم والشقاق والكفر والنفاق كام جمعی از بغل حب وزنا نفس را
باد غالب یزید مرده بود از کشتن سبط عزیز رسول فوت دهد و مصعب خود از قتل مختار تا از آن دل محبان
آل اطهار حضرت رسالت غمناک و دیده دوستان شاه ولایت در ماتم مختار نمناک آید دله العزیزان کار دل
دشوار شد وقت وقت ماتم مختار رسید • موسم عیش وفاداران گذشت • غصه از این قصه با ما یار شد
کوفیان رفتند از بیعت برون • کارشان را اهل حق بیکار شد • کشته شد مختار از تیغ کجش • ربت کار دمره
اخیار شد • تمام شد دور دو رکار کار جناب مختار از کشتن کشنده کان سبط احمد مختار در روز یکشنبه چهاردهم
سنه هزار رسید عدد کشتگان دشمنان اولاد حیدر کرار که طعمه شمشیر اولیای آن نامدار شد بدان منوز
عهد نوی از آنها باقی بود که مختار در حضرت علویه [illegible] بحمد الله که اکثر من [illegible] کردم و مقام آل رسول را از دشمنان
از دشمنان ایشان کشیدم الحمد از خدای تعالی میطلبم شهادت را اگرچه حق و باید دانست که مختار وفادار
اندیفطرت تا زمان رحلت همیشه بزبان دعای شهادت ست و وصول درجه سعادت بود ظاهر آل اطهار و دنیا
میجید و اسباب کار خونخواهی امام حسین ع دولت و سلطنت بود باطنا [illegible] سرانجام اساس شهادت هرکجا
که انکار [illegible] مدارج قرب حضرت رب العزة [illegible] و بعد از آنکه از کشتن فتنه تا [illegible] فرصت حاصل کرده و [illegible]
بوساطت و اهتمام ابراهیم بن مالک بدفع واعدا ساخت بپرداخت کار دنیا طلبی بر جهت حکومت
موصل و جزایر را مخصوص ابراهیم داشت و اداد بر عبد الملک مروان که نوشت و خود در کوفه قرار گرفت
که با مصعب بن زبیر برآید زیرا که محمد بن اشعث لعین که از کشنده کان امام حسین ع بود ملتجی بود
بود باپرسش حرمت داشت بهر و هر گونه از محاربه با مصعب بجز قتل آن جبار نفر منظوری نداشت
چون میدانست که سلطنت و حکومت با اولاد حکم بن العاص است زیرا که از امام زین العابدین ع خبر یافته رسیده
بود و زبانبیر برآید و خطبه مشهور بر جهد و لعنت خانی عالم و در صلوات پسندیده بر سید الشهدا فرستاد
پس گفت ایها الناس بدینید بحمد الله تعالی که قاتلان فرزندان رسول [illegible] را کشتم و از انتقام فارغ گشتم
دل از جهان بر دارم و روی بروضه جنان آرم زیرا که در جهان [illegible] این ترغیب من رسیده که در جهان جاودان
کام گذار عهده و کار قاتلان برآیم از دشمنان مختار و وفادار دشمنان سفاکان و دوستان گریان شدند نظم
هرکس که بدوستان حق یار گریست • چون ابر بهار بر چمن زار گریست • هرکس که بشاه شهداء دشت • سر برد از کار

مختار گریست

[illegible]

مختار گریست پس نامه بمصعب بن زبیر نگاشت که ای بدترین اهل کشت از کشنده و الان امام حسین ع
هرکس که در نزد تو است باید برای ما بفرستی که بدست از تو کم ام برد باشد و خواطر محبت اهل کرام آل بیت
وله تا هر کشنده حسین است من از و بکشم دست از تو و هر که با تو تیغ بکشم انکار مست در جهان باشم
اعیث بر دو کار دایم رو بشم • مصعب در جواب نوشت من هرگز دخیل خود را بدست تو ندهم و من در فرمان تو
نیستم مختار بتدبیر حرب المعین بر جهت و هر که دشمن مختار بود مصعب را [illegible] ساخت بلکه بسیار از لذت سامان کرده
با مصعب [illegible] و عداوت قدیم خود برخاست عبد الله بن زبیر نامه بکرمان و عمان و بحرین و فارس و دیار [illegible] نوشت
داد و الکرب مختار نگاشت و طلب چون بصره آمد مصعب باد در جنگ مختار [illegible] کرد و طلب گفت
او عهد [illegible] خود منید و [illegible] صلاح جنگ ستیز [illegible] نیت اتحاد با ایشان کرده و قول [illegible] معتقد
[illegible] منافق با احدی موافق نبوده اند کدام عهد [illegible] کشنده و کدام [illegible] بافتند کشته
انکه با مختار بوده اند و خائف [illegible] با دست اکنون و نفاق لعنة الله علیهم [illegible] که در میان تو مختار
حایل [illegible] که در همینوقت جمع [illegible] عبد الملک [illegible] مصعب
ترک [illegible] که محمد بن اشعث و سایر قتله [illegible] شد [illegible] بن اشعث [illegible] رفته
چون مختار مطلع شد احمر بن شمیط را امیر لشکر نمود عبد الله کامل خلیفه در روز دوشنبه [illegible]
از کوفه بیرون آمده [illegible] قریه [illegible] تلاقی شد و طرفین در شب دیگر قصه شبخون نمودند [illegible] دو هزار
از لشکر مصعب و [illegible] نفر از لشکر احمر کشته شدند و مصعب روز دیگر دو هزار کس [illegible]
فرستاد که شب بر لشکر احمر بتازد [illegible] حرکت کند [illegible] جمعیت [illegible]
غالب آمد و احمر را مطلع ساخت احمر [illegible] لشکر [illegible] گذشت [illegible] قاصدی دید
که نزد مصعب [illegible] که شبخون را [illegible] قرار دهد که [illegible] جهان دارد عبد الله کامل گفت مهمان
کیست گفت مالک بن عبد الله که [illegible] از کوفه آمده اند که مطالبه کنند در باب [illegible] مختار
و مالک در فلان مقام [illegible] عبد الله [illegible] ساخت و [illegible] زیاد
و مالک را [illegible] لشکر گذشت [illegible] نفر
نفر [illegible] برگشت بی اتفاق که این خبر مصعب رسید [illegible] پیغام داد که [illegible]

چرا مرا از خود خانه زینب [illegible] و شبث ربعی با عمرو بن عبدالله کوفه که هر یک تا آن زمان [illegible]

بمیدان ناخوش شد بروایتی احمد بود امیر عبدالله کامل [illegible] گشت و احمر [illegible] و جهد نمود و چون [illegible]

پسر شعث [illegible] پدر مرکب [illegible] عبدالله کامل چون [illegible] عمر بن عبدالله کوفه بمیدان آمد محمد بن [illegible]

از لشکر مختار برابر آن نابکار آمده جان [illegible] مصعب که [illegible] خود [illegible] حرب [illegible]

[illegible] آمده که سرخ روی جهان شد آورده اند که چون احمد بود [illegible] شهادت رسید عبدالله کامل [illegible]

[illegible] امیر [illegible] مختار وفادار که [illegible] لشکر برابر [illegible] ضلالت [illegible] و [illegible]

که [illegible] الله و رسوله و صدق الله و رسوله تمام شد کار من [illegible] روی زمین [illegible] کشنده کان امام حسین

[illegible] شهادت [illegible] من [illegible] از دنیا [illegible] آن [illegible] چون کوفیان [illegible] کشته [illegible]

[illegible] گردن [illegible] شد [illegible] دل [illegible] شد [illegible]

[illegible] کوفه [illegible] و امام حسین [illegible] این [illegible] مختار وفادار [illegible]

از کوفیان [illegible] رسید [illegible] رسید [illegible] الخیال [illegible] که روزی مختار [illegible]

نفیس [illegible] بیرون آمد اول کار عمرو بن عبدالله [illegible] و بعد [illegible] اندر [illegible] چون

[illegible] امام حسین [illegible] کشته شد مالک بن عمرو [illegible] الله اکبر [illegible] روی زمین [illegible]

[illegible] امام حسین [illegible] دیگر [illegible] کشته شد [illegible] مختار [illegible] کوفیان [illegible]

[illegible] جهان [illegible] از مختار [illegible] مصعب [illegible] بن عبدالله که

سرکرده [illegible] بقتل رسانید ابو الولید بن [illegible] لشکر [illegible] کرده [illegible] لشکر [illegible]

[illegible] مصعب [illegible] گرفت [illegible]

[illegible] از لشکر [illegible] از لشکر او کشته شدند [illegible] اطراف مصعب

[illegible] کوفیان [illegible] کردند [illegible] دشمنان

کشته شد و این اول [illegible] که [illegible] کشته [illegible]

و سر [illegible] کرد که [illegible] من در جهان [illegible] با جماعت کوفیان [illegible] کشنده کان امام حسین را

کشتم و از اندیشه فارغ گشتم [illegible] جماعت [illegible] من [illegible]

جهان

جهان حاصل شد دیگر [illegible] در جهان ندارم [illegible] دارم **نظم** [illegible] بود و قرب [illegible]

روز [illegible] سبط احمد [illegible] نور چشم حضرت زهرا [illegible] حسین [illegible] مختار [illegible] محمد بن

حنفیه با محمد بن سعید گفت [illegible] کشته [illegible] کوفیان [illegible]

بس [illegible] که [illegible] از قتل کشنده کان امام [illegible] دارم [illegible] دشمنان [illegible]

و [illegible] رسیدم [illegible] دارم [illegible] من [illegible] لم [illegible] الله [illegible]

[illegible] اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمد رسول الله [illegible] مشغول [illegible] اصحاب [illegible]

[illegible] که [illegible] کشته شدند **وله** [illegible] امام [illegible]

[illegible] مختار وفادار حسین چون [illegible] امیر [illegible]

[illegible] در صحرای کربلا که حضرت [illegible] ماند [illegible]

[illegible] روان [illegible] طرف [illegible] آسمان [illegible]

[illegible] در مقام [illegible] سعادت [illegible] سعادت [illegible]

[illegible] **نظم** [illegible] حسین

[illegible] ای حسین [illegible] مختار [illegible]

[illegible] مظلوم [illegible] منم مظلوم [illegible]

[illegible] حسین مختار [illegible]

میان دشمنان [illegible] تنها ماند [illegible] **وله** [illegible]

[illegible] مصطفی و مرتضی [illegible] پادشاه [illegible] حسین [illegible]

اوج رفیع آسمان [illegible] آورده اند که [illegible] آن [illegible] رسید [illegible]

[illegible] دشمنان [illegible] قطع نظر [illegible] حیات [illegible] و دل [illegible]

جان [illegible] جهان [illegible] نظر در آرزو [illegible]

جایزه [illegible] حضرت [illegible] جام [illegible] حق [illegible] رضای حق

[illegible] در [illegible] ماه [illegible]

کو ثانیا امیش شهرستان بودند بعزم قتل الحباب آمدند محمد را انجا طرآمد در وقتیکه الحباب با ... کشید و بروی
زمین قرار گرفت ابن سعد گفت کیست که بریده سر این بزرگزاده را جدا کند شمر گفت ای ابن سعد دل کسیکه ابن زیاد او
جدا نماید سر منش دو جلاد درصف شقاوت برابر نام او طرقی و یکا طارق متوجه قتل مختار سعادت آثار شدند
در آن وقت متوجه مکه از هجرت جناب مقدس نبوی گذشته بود ارواح شهدای کربلا تمام و فرزند طاهره
حضرت خیر الانام با افواج ملایک و روحانیان و قدوسیان باستقبال روح شریف العالیشان از غرفه جنان آمدند
نظم ملک ندارم من که ... مصطفی و مرتضی و حسن لطیف صدیق و یعقوب پدر نوح شیث باب
ایشان بوالبشر بهر استقبال روح پاک او آمدند و سر بسر غمناک او ملکان آمده تمام خاضعین یا برادر ... منتظر مانی
جملا اصحاب او بر منشن دست کردند از وفاداری گردنش بر دلش دل دارین و طیر است تا به جنت سرمکان
جبروتی دست عظمت احمد و قتل کربلا در رهش کردند از فرط عطا داد جان اندر رضا دوست جان
یافت از حق او حیات جاودان در جهان اندر صف اهل صفا شد جلیس کشتگان کربلا منقول است که چون
طارق و طرقی سر ... مساجد کوفه و نیز و مصعب آوردند با چنین ... شاد شد و بقصر دار الاماره کوفه در آمد
دا امر نمود که تا یک دست مختار را قطع کنند و در دروازه کوفه آویختند بر آنکه تا آن زمان آن کاهی ... تغییر نگار بود
که دوباره دست اعظام ملک علام از آستین بیرون خواهد آمد که از کوفه و اهل کوفه نام آن ... نگذارد در
آنوقت مصعب بطلب ابراهیم فرستاد آمد او را نوازش بسیار نمود و جمیع امور مردم از او داد و سر حلقه خود جعل
مهمات انام را بعهده اهتمام او مفوض نمود و با پسر مروان جنگهای نمایان نمود گمان نکنند که ابراهیم با
قاتل مختار یار شد مگر در عقاید او در حق مختار فسادی بهم رسید حقیقت آنست که ابراهیم تا دولت با یاری
مختار کرد در کشتن قتله امام حسین ... چون مختار شهید شد مصعب ... بهر رسانید چون پسر مروان که از اعدا
عدو اهل بیت بود و عداوتش با اهل بیت از مصعب بیشتر بود مقاتله بسیار کرد و بحکم عقل کاردان که اگر مصعب
فایق شد و آل مروان ظفر یافتند بدتر از مصعب را کشته است و اگر کشته شد نیز بدترین خلق خدا کشته
شده است اگر با مصعب آغاز جنگ میکرد آل مروان با او دشمن و مصعب دشمن دلیران مردان که
با مصعب دو نفره داشتند تا جهد بکر ... متفق شده ابراهیم دستیا ... یکه یا او بودند بر طرف میکردند چنانچه مختار نمود و مصعب
و عبد الملک جنگ ... کشته شد و اگر ... کشته شد تا که ... تا ... غیر ... منید ند پس مصلحت را در این دید با مصعب ساخت جنگ

بنی امیه

برآمد و آل مروان پرداخت و با آن کافران جنگ کرد تا کشته شد از غرایب آنست که قتل ابراهیم در کنار نهر دجیل
و نعش قریب دیر جاثلیق و قبرش در حوالی الجرین است و عمارت مختصری بر سر قبر او ساخته اند و محل نزول شیعیان و زوار
ایشان است بعد از فوت ابراهیم کار را بر مصعب تنگ کردند آنچه با مختار کرده بود و در وبال رسید و خبر او به
عبد الملک رسانید و در نزد یکی بجره حیل و نزدیک شد که عبد الملک رایکی شد کوفیان از او برگشتند زائده بن قدامه
خود را بمصعب رسانید بضربت کار او ساخت عبد الله بن ظبیان سر او را برید نزد عبد الملک برد و او را
هزار دینار جایزه داد نگرفت گفت من او را بطمع جایزه نکشتم بلکه بجهت خواهر تا برادرم کشتم او را عبد الملک چون تم
عبد الملک را کشتم که دو ملک سر را یکبار کشته باشم و مردم را راحت دهم از ایشان سخن در میان آمد و کشته
پسر عبد الله خود را بجنگ رسانید که پسر بزرگ مصعب بود او را کشت پسر احمر بن شمیط امیر لشکر خود عیسی بن مصعب را
شمشیری بر سرش زد و کشت عبد الملک گفت تا عیسی و مصعب او دفن کردند و گفتند که بحیره و غیره پسر غلام مختار شد
و بعد سرش را برید و در دروازه کوفه که در دست مختار آویخت با دو لشکر مصعب امان یافته ملازم شدند
عبد الملک بقصر دار الاماره کوفه داخل شد سر مصعب را نزد او که نشسته بودند پس پای گفت در این موضع سر امام حسین را
که وارث دستار رسول خدا بود نزد پسر زیاد دیدم و سر ابن زیاد را نزد مختار و سر مختار را نزد مصعب و سر مصعب را
نزد عبد الملک قطعه تازه خبری عجب هوش شنید گفت بعبد الملک از ذوی یک ... زور ... ایست
دریغ و دیر بازی میکند در تو حیاتی بنا زیر همین قبه و این بارگاه روی همین مسند و این تخت جاه بودم و دیدم
بر ابن زیاد رفت و چاره رفت که چشم مباد بر سر این چون بسر ... نبود چه خورشید سری خاکیان سر که
از او رئیس سر فرزند خدا وارث دستار رسول خدا ختم این طاق سراپرده شد زد فلک از گردش خود سر شد
آه که مضجع گریبان دریاب بر ... از نو فلک نیز بر بعد دو روزی سر آن خیره سر بود چه مختار بروی سر بعد چه
مصعب سر بردار شد دست کش او سر مختار شد زیر مصعب تقاضای کار تا چه کند با تو دگر روزگار
آه که یک دیده بیدار نیست هیچکس از کار خبردار نیست آن قصر را خراب کرد و دست مختار را گرفت و کفن کرد
تا دفن کردند حجاج بن یوسف را بمکه فرستاد و حرب زیاد کرد با عبد الله زبیر و او بمسجد الحرام گریخت منجنیق بسته کعبه را
گرد ... تا ... زبیر ... دختر ... عبد الله زبیر ... او ... کشت مادرش اسماء ذات النطاقین دختر ابو بکر لعین بود که ... داشت
از خبر قتل پسر حالش ... شد و نعش عبد الله را بر دار زدند عبد الله عمر ... حجاج آمد گفت دست خود را باز دار تو

جهت کنم که نایب امام زمانه اند رسول هم شنیدم که هر که بمیرد و بیعت امام زمان در گردن او نباشد مردن او
مردن جاهلیت است گفت ای احمق تو آنی که از بیعت امام مشارق و مغارب علی بن ابیطالب فرار کردی صحرا نشین
شدی اسب با حجاج فاسق فاجر بنیابت عبد الملک بیعت خیانه که جایز است دست من از بیعت کوتاه
داده پای خود را دراز کرد که ببوس دانه که ترا با بیعت بیاورده است مگر آن اعتبر که ... داده است و برادر زنت
بغیر عبد الله زبیر که گفته رسول الله با بیعت خانه بیوس پای مرا پای او را ابو سعید ... ببوسید رفت آورده اند
که سبب مردن عبد الله آن بود که حجاج گفت نیزه ای بر پشت پای او زدند زهر آلود بود بیمار شد حجاج عیادت
او کرد گفت این کار را که کرد گفت تو در حالی که در صلاح پوشیدی که حلال نبود پوشیدن صلاح در ایام کشتن
عمر بکشی عبد الله عمر مشتاق مصحف ساحب بود لیس در ... حجاج بنای ساختن مکه معظمه کرد و این بنا از حجاج است
بنای حضرت ابراهیم سی ذرع طول داشت و بیست و دو ذرع ارض داشت نه ذرع ارتفاع آن حرین عبد الله
زبیر داخل شد ارتفاع او را بیست و هفت ذرع کرد و در دیگر باز کرد که از دری در آیند و از دری بیرون روند حجاج ارتفاع
آن را بیست و هفت ذرع کرد در هر حال خیر ... جلوه گر است هر جا که از برای خدا هست اثر گذاشته
دارد و هر جا که جهت فخر دنیاست ... در هست چون عمر ... خالصا لوجه الله بود هر چند ارباب ظلم
خواستند که نوع دیگر در هر تعمیر جلوه گر آید ممکن نشد و هر روز اعلی ... او را جلوه گر و بر در بیکاست که در خدا کتاب
ظاهر شد خداوندا ... الحاجات ... هزار و یک اسم اعظمت قسم میدهم ... محمد و آل محمد قسم میدهم
که جمیع بنده ها ... شیعه را بیامرز و ... نیز در دنیا و بیکار ... قبول شده و ...
دنیا ... ببرندان ... فرمان و ... در دنیا ... عطا فرما ... جمیع شیعه را بیامرز و غریق رحمت
خود بگردان و زیارت بیت الله الحرام و سایر ائمه ایشان نصیب گردان و محتاج خلق مگردان از تصدق سر جمیع
شیعیان ای قاضی الحاجات ... هزار و یک اسم اعظمت قسم میدهم ... فاطمه حسن و حسین و جمیع
شهدای کربلا و انبیا و اولیا و ملائکه ... محمد و آل محمد ... الدین
این روسیاه را بیامرز و غریق رحمت خود بگردان ... این حقیر را عفو فرما ...
... دنیا ... عطا فرما و دست ... تا ... جناب سید الشهدا
... این ... بگردان و زیارت بیت الله الحرام و سایر ائمه انام را روزی کن و مرا بیامرز
درسکار

درسکار ... قبول شده ... دنیا ... ببرندان ... گردان ... تو لای مرا در دنیا و آخرت
از دوستان مولای ... محمد و آل محمد ... الکتاب ... الملک الوهاب تحریر ... است
میرزا محمد حسین ... ولد مرحمت پناه ... فرزند ...
از مطالعه کننده و استنساخ کننده ... وقت مطالعه ...
از بد نوشتن و غلط نوشتن ... در دنیا ...
مدعا فاتحه خیر باد نماید و طلب مغفرت
نماید که دست ما از دنیا ...
و ... جهان
از ... دارم تحریر ...
۲ محرم الحرام ...